

خاطرات امير المؤمنان عليه السلام

نويسنده شعبان صبوری

مقدمه چاپ دوم

کتاب حاضر که اینک با ساختار جدید و تغییر و تصرف در صفحه بندی و مراعات آرایه های فنی به چاپ دوم سپرده می شود، بی شک گامی پیش نهاده و برخی نواقص احتمالی و کاستیهای چاپ اول را بر طرف کرده است . البته تشخیص این نواقص چنان نبود که پس از چاپ کشف گردد بلکه پیشتر هم مد نظر بوده است ، اما به دلایلی عملاً مورد غفلت قرار گرفت .

به هر تقدیر، ناهماهنگی موجود در صفحه بندی چاپ نخست ، یک نواختی شمارش سطور صفحات را به هم زده بود و عدم محاسبه لازم در نمایه سازی باعث پیدایش سفیدی های بی مورد در جای جای کتاب شده بود. کاری که در این چاپ شده علاوه بر اصلاح این موارد، هر دو مجلد در یک جلد آمده و نمایه ای هم از اعلام و اشخاص در پایان کتاب افزوده شده است . همچنین متون احادیث که در پاورقی درج شده بود، در این چاپ به متن اصلی کتاب آورده شده تا هر چه بیشتر مورد استفاده و استناد قرار گیرد.

اندکی توضیح در ذیل برخی روایات و اصلاح مختصر، کمترین کاری بود که انجام شد و لذا انتظار افزودن مطالب جدید کاملاً بجا بود اما چنین توفیقی حاصل نشد و محتوای کتاب همچنان موافق چاپ اول باقی ماند.

شعبان صبوری زمستان 1366

مقدمه چاپ اول نهج البلاغه که فراهم آمده از درر کلمات ء سخنان امیر مؤمنان علیه السلام است ، بر اساس سلیقه و گزینش مؤلف گرانقدر آن ، مرحوم سید رضی رحمة الله ، گرد آمده و تقدیم اهل ادب و معرفت شده است .

آنچه در این کتاب آمده ، تنها بخشی از انبوه گفتار و نامه های آن بزرگوار است که سید رضی موفق به جمع آوری بخشهایی از آن شده است .

او با این کار، نام خود را با نام جاوید علی علیه السلام ، که تاریخ صحیح بشریت و دانش مفید بشری را پی نهاده ، پایدار ساخته است .

جداسازی خطبه ها و نامه ها کلمات قصار در حقیقت ترتیب انتخابی و سبک ابتکاری سید رضی است که شیوه ای بس پسندیده و تلاشی بی نهایت ارجمند بوده است .

پس از سید رضی ، عده ای بر جمع و گرد آوری کلمات آن حضرت کمر بسته و تقریباً با همان سبک و شیوه و تقسیم بندی ، مستدرکهای نهج البلاغه را پدید آوردند.

خاطرات و مشاهدات در میان گفتارها و نوشته ها، شنیدن مشاهدات و خاطرات دیگران جایگاه ویژه ای دارد، به طوری که می توان گفت شنیدن خاطرات و مشاهدات از همگان جذاب و جالب می نماید. شاید علت این جذابیت ، در واقع حذف واسطه ها در نظر شنونده باشد یعنی شنونده هنگام شنیدن خاطره و مشاهده ، گویا فاصله ای میان خود و آنچه می شنود احساس نمی کند، او گوینده را سند زنده ماجرا و به عنوان کسی که واقعه نقل شده را لمس کرده می بیند و از دید او واسطه یا وسایط نقل پنهان می ماند. درک این حقیقت وجدانی است و هر کس با مراجعه به نفس خویش بر صدق و صحت آن اذعان خواهد کرد.

تصور نمی‌کنم کسی در اصل این دعا تردید کند، و در نظر او بیان خبری و بیان شخصی و مشاهده‌ای یکسان باشد و تأثیر بیشتر بیان خاطره‌ای را در نفوس انکار نماید. هر چند می‌پذیرم که در مقیاس صحت و سقم، فرقی میان آن دو وجود ندارد و احتمال صدق و کذب در هر دو مورد برابر است. و باز پذیرفتنی است که علت تأثیر بیان شخصی و مشاهده‌ای و تفاوت فاحش آن با نقل خبری ممکن است بر خلاف حدس فوق، مبتنی بر علت یا علل دیگری باشد که میدان رد و اثبات در آن باز است. اما انکار اصل مدعا که بالوجدان ملموس است و هر کس براحتمی آن را درک می‌کند، دور از انصاف است.

کتاب حاضر کتاب حاضر به گرد آوری سخنان و کلماتی پراخته که از نوع مشاهده و خاطره است. متکلم وحده در این مجموعه بر حسب نقل روایات، شخص امیر مؤمنان علی علیه السلام است. حضرتش، گاه در ضمن خطبه و گاه در جمع خواص و اعیان در حضور دانشوران ادیان و مذاهب - که به محضرش می‌رسیدند - و گاهی در حضور فرزندان خود و یا در حین نگارش نامه و بالاخره هر جا که فرصتی دست داده، به نقل پاره‌ای از انی خاطرات و مشاهدات پرداخته و در خلال آن از حوادث تلخ و شیرین زندگی و دوران سراسر حادثه خود یاد کرده است. گوشه‌هایی از مجاهدتها و رشادتهای خود را بیان کرده و اندکی از انبوه غمها و غصه‌های خود را بر شمرده است. از مصاحب با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قضایایی که همراه او شاهد بود، چون گزارشگری امین گزارش کرده است.

از بی‌مهری و نیرگهای قوم و دشمنی خویشان خود پرده برداشته و از درگیریهایی که در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پس از آن شرکت داشته فراوان سخن گفته است. زمانی هم از فقدان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سنگینی مصیبت آن،

گاه با چشمایی اشکبار برای کسانی که آن روزها را ندیده اند قصه ها گفته است . بگذاریم از فاطمه علیها السلام که در حیات شویش به پدر پیوست و همسرش را با امواج بلاها و مصائب تنها گذاشت . اما در همان دوران کوتاه و خزان زودرس ، بازیگر چرخ دون ، به تماشای حوادث و قضایایی از فاطمه علیها السلام نشست که بی سابقه بود. این حوادث در دل شوی او خاطراتی حک کرد که داغ آن همیشگی و سوز آن پاینده است اما آن جلوه و شکیب الهی از ذکر آن همه رخدادها، کریمانه لب فروبست ، و جز اندکی از بسیار، سخن نگفت . و تنها وقتی که بر مزار فاطمه ، آن هم شبی که به خاکش می سپرد، اندکی از آن همه را با پیامبر باز گفت . از آن شب گفتاری از او به یادگار مانده است که دل را می سوزاند و چشم را می گریاند.

ترجمه روایات این مجموعه ، از منابع و مآخذ روایی و تاریخی بهره گرفته است . این منابع . اغلب بر گرفته از مصادر شیعه و گاهی نیز از کتب اهل سنت بوده است .

هنگام جستجوی مطالب ، بسیار می شد که برای روایتی چندین ماءخذ مشاهده می شد، که در بخشهای مختلف جوامع روایی وارد شده بود. در پانوشتها بیشتر از مصادری یاد شده ایت که گاه مختصر تفاوتی در نقل روایت میان آنها دیده می شد.

شایان ذکر است گاهی ملاحظه می شد مضمون حدیثی در چند روایت آمده است و از آنجا که انتخاب ما به تناسب موضوعی که در نظر داشتیم - یعنی گردآوری خاطرات و مشاهدات - طبعا روایتی برگزیده می شد که اصالت موضوع را حفظ کرده باشد. این جهت خیلی از اوقات مانعی ایجاد نمی کرد اما گاه مشاهده می شد که روایت برگزیده نسبت به روایات مشابه از کاستیهایی بر

خوردار بود که نیاز به توضیح داشت ، در چنین مواردی ، توضیحات لازم را به کمک قراین موجود در روایات دیگر و یا قراین حالیه و مقالیه که از خود روایت استفاده می شد، به آن افزوده ایم ، این کار از آن جهت ضروری بود که فهم مطلب ، آسانتر و نقل واقعه مفیدتر می گشت . البته غالب توضیحاتی که افزوده ایم در میان پرائتر گذاشته و یا با قلم ریزتر مشخص کرده ایم تا با کلام حضرت نشود. اما با رعایت همه اینها باید گفت که شکل ترجمه تغییر کرد و از تحت اللفظی به ترجمه آزاد، بدل شد. ولی با این همه ، اگر بین ترجمه تحت اللفظی و ترجمه آزاد، حدی وجود داشته باشد. بی شک مجموعه حاضر در شمار مصادیق آن است .

اسناد روایات پیش از جستجو در احادیث این مجموعه و شناخت چگونگی اسناد آنها، جا دارد که نگاهی گذرا و مروری شتابان ، از زاویه کلی بر مجموعه روایات داشته باشیم . از این رو می گوئیم : روایات و احادیث ما عمده بر سه بخش تقسیم می شوند.

دسته اول ، روایاتی که با تکلیفی و اثر عملی در اعضا و جوارح انسان دارند و متضمن احکام شرعی و قانون عملی اسلام است .

دسته دیگر، روایاتی که به عقیده و اعتقادات قلبی انسان توجه دارند.

دسته سوم ، احادیثی که به خلیات و امور اخلاقی آدمیان پراخته است .

بخش اول ، مبنای استنباط احکام شرعی و فروع فقہی است ؛ این روایات از باب طهارت تا باب دیات ، یعنی تمام نیازهای رفتاری و عملی انسان را از بدو تولد تا پایان عمر بیان داشته و موارد آن را بر شمرده است ، میدان کارایی و دایره اجرایی این روایات در دو بخش عبادات و معاملات بیانگر گستردگی کار و اهمیت فوق العاده آن است .

چیزی که در اینجا توجه داده به آن مهم است ، پی بردن به ارزش واقعی و ملاک اعتباری این روایات است . بی شک می توان گفت که خصلت عمده و ویژگی متفرد در اعتبار این روایات همانا استناد و اتصال آنها با مصدر شرع و شریعت و پیوند آنها با وحی الهی است

ضرورت این پیوند با مصدر شرع به ویژه در این بخش - آنگاه آشکار می گردد که اصل تعبد و فریضه عبودیت را نیز بر آن بیفزاییم و در نظر داشته باشیم که سلیقه های شخصی و برشتهای ذوقی و عقلی در حریم احکام الهی راه ندارند. آنچه در این روایات اهمیت دارد، استناد و تعبد است .

بنابر این تک تک روایات این باب منوط به صحت انتساب و عدم آن است . اگر روایتی هر چند تا مفاد و مضمون معقول به دست ما برسد اما در جریان بررسی روایی و سلسله شناخت رجالی دچار مشکل گردد، از درجه اعتبار ساقط است . باید انتساب درست شود و حلقات وصل شناخته شود تا آن روایت مبنای عمل قرار گیرد. استنباط فروع فقهی بر همین پایه پی ریزی شده است ، اینجاست که ضرورت سند و شناخت قوت و ضعف آن اهمیت پیدا می کند و خبرگان باب را به تلاش کارشناسانه فرا می خواند و آنها را به نقادی و پرس و جو از کم و کیف بر می نشاند. اما مراعات این خصوصیت در دسته دوم و سوم روایات که احادیث اعتقادی و اخلاقی را شامل می گردد، تا این پایه از حساسیت قرار نگرفته است بلکه اصلا در برخی موارد چنین تلاشی ضرورت ندارد.

روشن است که اعتقادات از اموری است که عقل انسان باید آنها را در یابد و بر تمامیت برهان آن اذعان و اعتراف کند و حالت قطع و اطمینان در نفس او پدیدار گردد. تحصیل این حالت با استناد روایت و عدم استناد آن به وجود نمی

آید اصل اعتقاد به وجود خدا، ضرورت بعث رسل، رسالت نبی مکرم اسلام ﷺ، امامت و عدل الهی و... از اموری نیست که با روایت ثابت شود و با تعبد بدان امثال حاصل شود بلکه شخص باید به وجود آنها قطع حاصل کند و با اعتقاد صحیح، آنها را در صفحه قلب و ذهن خود بیابد. البته مانعی ندارد که راه رسیدن او به قطع و اطمینان، همین همین اخبار باشد.

سخن در این است که بین اخبار باب فروع فقهی و اخبار مربوط به مسائل اعتقادی و اخلاقی از این جهت فرق بگذاریم و بدانیم روایاتی که مبنای استنباط فروع فقهی است از آنجا که استناد در آنجا تاءثیر ماهوی دارد و غیر از استناد و تعبد چیز دیگری سبب مشروعیت فعل نمی شود. در چنین جایی شناخت سند و پردازش آن ضروری است اما در باب اعتقادات و اخلاقیات چون مطلوب در خصوص آنها قطع مکلف است از هر چه حاصل شد (روایت با برهان عقلی) و در مورد اخلاقیات نیز هدف ایجاد خلیقات عالییه و پیراسته شدن از رذایل اخلاقی است نه تعبد محض و استناد، در چنین مواردی اطمینان از درجه قوت و ضعف سند چندان به کار نمی آید.

اصولاً جایی که سخن از قطعیات و ضروریات در میان باشد، هر چه که در برابر آن قرار گیرد، مادون آن است، حدیث ظنی در برابر قرآن و اصول برگفته از مسلمات و ضروریات دینی یارای مقاومت ندارد. در این جهت فرقی میان اقسام روایات یاد شده نیست. از باب مثال، اصل نماز که جزء ضروریات و قطعیات دینی است و منکر آن تا حد کفر تنزل پیدا کرده است، اگر به فرض محال، ده مورد روایت صحیح هم در عدم مشروعیت نماز داشته باشیم، از آنجا که با اصل قطعی و ضروری در تعارض است، به هیچ یک اعتنا نخواهیم کرد. حساب روایات علاجی در باب تعارض اخبار مربوط به غیر ضروریات و

قطعیات است ، هر روایتی که با قطعیات معارضه کند، خود از درجه اعتبار ساقط خواهد شد.

ضرورت اعتقاد به خدا و سایر اصول اعتقادی از همین قبیل است ، بر فرض محال اگر روایات صحیحی هم در برابر آن اصول داشته باشیم ، چه تاءثیری خواهد داشت ؟ جز آنکه بگوییم آنها به محض تعارض ساقط خواهند شد. روایت معارض که اصل قطعی و اعتقاد ضروری را زیر سوال ببرد پذیرفتنی نیست . در اخلاقیات هم مطلب همین طور است ؛ زشتی کبر و حسد، جبن و بخل ، حرص و طمع ، حقد و کینه و...از واضحات اولیه و مسلمات دینی است . هرگز مسلمانی برای محکوم کردن این صفات رذیله ، به انتظار دستور نمی نشیند بلکه او خود با اصول ثابتی که بدانها رسیده و بر درستی آنها اذعان و اعتقاد پیدا کرده است . حکم پرهیز و اجتناب از آنها را دانسته است . در این بین اگر روایتی بر خلاف باور او دستوری بیاورد، البته نمی پذیرد. روایات باید با باورهای قطعی و اصول مسلم پذیرفته شده ، هماهنگ باشد. با این توضیح معلوم می شود که ما در باب اعتقادات و اخلاق اصول مسلمی را به عنوان پایه و اساس پذیرفته ایم .در قضاوتهای خود قبل از هر چیز دیگر و پیش از هر گونه احتمال صدق و کذب و تشکیک در اصل صدور، به باورها و یافته های قطعی و پذیرفته شده خود بها می دهیم و بر اصالت و تحفظ آنها پای می فشاریم ، تا جایی که اگر حدیثی موافق اصول پذیرفته شده به دستمان رسید تنها، مؤید آن اصول می شماریم و اگر مخالف با اصول قطعی ، گفتاری آورد آن را طرد می کنیم اما این اصول چیست و معیار پذیرش کدام است و قطعیات و ضروریات دینی از چه راهی به دست می آید؟...و مجالی دیگر و مقالی مبسوط می طلبد. در اینجا همین مقدار استفاده می کنیم که مضامین گرد آمده

در این مجموعه از آنجا که در شمار دسته دوم و سوم است و همان گونه که گذشت ملاک پذیرش در مورد آنها تعبد و استناد و شارع نیست ، و نیز به لحاظ اینکه مشتمل بر حقایقی از اصول معارف و قطعیات تاریخ و حدیث است ؛ پذیرفتنی و قابل اعتماد است . چون مضامین یاد شده ، اغلب در مقام بازگویی معجزه ای از معجزات بسیار پیامبر خدا و یا در مقام نقل فضیلتی از فضایل بیشمار علی علیه السلام و یا در صدد توصیه و سفارش به تقوا و پاکی و یا اموری از این قبیل است که اینها همه از واضحات اولیه معارف و اصول مسلم دینی است . و به حسب نوع ، جای کمترین تردید و تامل ندارد. هر چند به لحاظ شخصی و موردی ممکن است از جهت ضوابط حدیث شناسی و علم درایه به نحوی مخدوش باشد. از باب مثال قضیه طیر مشوی با مرغ بریان که از کتاب احتجاج نقل شده ، ممکن است از نظر شرایط روایی قابل مناقشه باشد اما مضمون آن که به طرق معتبر در احادیث دیگر آمده است قابل انکار نیست . بنابر این تردید و وسوسه در صحت و سقم روایات یاد شده . با توجه به قطعی بودن مضامین - از استواری آنها نمی کاهد.

ظرف اعجاز در لابلای حوادث و مشاهداتی که از آن حضرت به یادگار مانده است ، گاه مطالبی دیده می شود که فهم آن سطح فکر و توان عقلی و عادی انسانها خارج است ، باید توجه داشت که فهم این امور و توجیه این قضایا، تنها در ظرف اعجاز و قدرت معجزه که خاص پیامبران برگزیده الهی است ، امکان پذیر است .

خداوند بزرگ ، انبیای برگزیده خود را به منظور اقامه برهان و اتمام حجت خود به قدرتی مافوق قدرت بشری مجهز ساخته است که در وقت لزوم ، در راه هدایت و ارشاد مردم از آن بهره گیرند.

ظهور معجزات به دست انبیای الهی از ضروریات دین و واضحات اولیه دینی و از اصول قطعی میان مسلمین است . قرآن . این کتاب الهی ، پر است از شرح معجزات انبیا از آدم تا نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و نبی مکرم اسلام و شگفتیهایی که از آنها به ظهور رسیده است ، در جایی که به شهادت کتاب الهی آتش برای ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ گلستان گردد، و مرغان سر بریده و در هم کوبیده شده در دست ابراهیم زنده شوند و به پرواز در آیند، و دریا برای عبور موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و همراهانش شکافته شود، و عصای او به اژدهایی مهیب مبدل گردد و اموات با دم مسیحایی به حیات بازگردند و بیماران صعب العلاج به دست الهی او شفا یابند؛ ظهور معجزاتی به مانند آنها و بلکه عظیمتر از آنها به دست سید الانبیا و اشرف النبیین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بسیار سهلتر می نماید!

تقطیع بسیاری از روایات در این مجموعه تقطیع شده است ، اما تقطیع موجب اخلال در معنی و وهن مطلب نشده است . چه بسا که بریده ای از روایتی ، مورد لزوم واقع می شود و همان قسمت شاهد ادعا یا مؤید حاجتی برای نویسنده است . اگر این کار با اطلاع و مشخص ساختن موارد حذف - ضمن علائم نگارشی - صورت گیرد، اشکالی پدید نمی آورد بلکه اصولاً شیوه اهل قلم چنین است .

چیزی که شاید، تذکر آن را در اینجا ضروری می نماید، به روز یک حالت جدید از این کار است . و آن گم گشتن نموده های خاص روایی است .

یعنی روایتی که به گونه حماسی و خطابی و یا به منظور احتجاج و جدال با خصم و یا انگیزه دیگر صادر شده است ، در صورت تقطیع ، از تجلی و نمود این حالتها برهنه می گردد. این کار ممکن است از این جهت سبب خرده گیری شود و لذا همین جا در مقدمه توجه می دهیم که در این مجموعه چنین کاری

شده است ، و مطمئنا هم هیچ نقص و تصحیفی در متن اصلی به وجود نیاورده است .

اعراب گذاری آوردن متن اصلی در پایان ترجمه هر حدیث ، خواننده را با متن روایت آشنا می سازد و آن را در میدان دید او قرار می دهد تا کلمات نورانی احادیث بهره گیرد. اما این هدف با عبارات خالی از اعراب تاءمین نمی شد. از این رو متن روایات را مشکول ساختیم .

استطرد این مجموعه در هشت فصل تدوین شده اما نه عنوان فصول می تواند جامع و مانع باشد و نه شمارش فصلها محدود به این تعداد است ، بعضی از موضوعات که جزء زیر مجموعه فصلی فرض شده است ، می تواند به لحاظی دیگر در یک و یا هم زمان در چند فصل دیگر هم گنجانده شود. ترتیب فصول ذوقی است و طبعا ذوقیات متفاوت است .

در بخش پایانی کتاب یعنی از دیگر نکته هایی از آن حضرت نقل شده که در مقام بیان حقیقتی از داستان انبیای گذشته است ، که نه مصداق خاطره است و نه مورد مشاهده . این جهت ممکن است در فصلهای دیگر هم مشاهده شود، اما باید گفت : درج این امور اولاً به دلیل هماهنگی و نزدیکی به هدف کتاب بوده و ثانياً به دلیل بار اخلاقی و ارشادی آن آورده شده است .

تذکر و تشکر گاهی اضطرابی در متن پاره ای از روایات دیده می شد که خیلی اوقات با مراجعه و تطبیق آن با چاپ دیگر و یا مآخذ مربوط، برطرف می شد و مورد اشتباه تصحیح و حکم مورد کشف می گشت .

اما گاهی مراجعه به مآخذ هم کارساز نبود، و علی رغم رجوع به منابع ، تردید همچنان باقی می ماند. چیزی که از مراجعه به منابع متعدد دستگیر می

شد، فهم این نکته بود که اشتباه از یک کتاب به کتاب دیگر راه یافته و عملاً دایره خطا و تردید گسترده تر گشته است .

مواجه شدن با این موارد، هر چند انگشت شمار بود، اما به هر تقدیر باید راهی برای خلاصی از آن می یافتیم .

بهترین راه این بود که متن روایت مطابق ضبط ماءخذ آورده شود و سپس ملاحظه مربوط در پانویشت ، اعمال گردد، و چنین هم شد.

این ملاحظات و تنبیه و تصحیح ، در متن و معنی ، مرهون لطف و احسان استاد، ادیب فرزانه ، دانشمند گرانمایه ، حجة الاسلام و المسلمین آقای سید مهدی نبوی - دامت برکاته - بوده است .

تواضع استاد و بزرگواری معظم له ، باعث این جرات و جسارت شد، که به زحمت او دلیر گردیم ، و به تصحیح این مجموعه بنشانیم ، و از دقت و ظرافتهای گفتارش ، در جای جای این دفتر بهره جوییم . اما با این همه تأسیس اصلی نکرده و ساحت منزله ایشان را در تقصیر و قصور خود دخیل نمی دانیم ، ضمن سپاس و تشکر از ایشان ، سلامت و طول عمر معظم له را از درگاه الهی مسألت داریم .

بخشهایی از این کتاب در رمضان 73 و 74 در روزنامه رسالت به چاپ رسید. شایسته است ، در اینجا از مسؤل محترم فرهنگی این روزنامه که با حسن استقبال خود زمینه رشد و پیشرفت آن را فراهم ساخت ، تشکر می کنم . همچنین ، از همه دوستان و عزیزانی که به نحوی در تحقق این اثر مؤثر بودند، صمیمانه سپاسگزارم .

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

دی ماه 74 - شعبان صوری

فصل اول : همراه با پیامبر ﷺ

نخستین توصیه هنگامی که آیه (وانذر عشیرتک الاقرین) ⁽¹⁾ بر رسول خدا ﷺ نازل گردید، آن حضرت مرا به حضور طلبید و فرمود:

علی! از من خواسته شده که بستگانم را به پرستش خدای یکتا دعوت کنم و از عذاب الهی برحذر دارم. از طرفی، می دانم که اگر این ماءموریت را با آنان در میان بگذارم پاسخ ناگواری دریافت می کنم. به این جهت در انتظار فرصتی مناسب دم فرو بستم تا اینکه جبرئیل فرود آمد و گفت:

ای محمد! اگر ماءموریت خود را انجام ندهی به عذاب الهی مبتلا خواهی شد (کنون از تو می خواهم که مقدمات آن را فراهم کنی). برای این کار یک صاع طعام (تقریباً سه کیلو گندم) تهیه کن و با افزودن یک ران گوسفند بر آن غذایی طبخ کن و قدحی نیز از شیر پر کن، آنگاه پسران عبدالمطلب را گرد آور تا من با ایشان گفتگو کنم و ماءموریت خویش را به آنها ابلاغ نمایم.

من آنچه حضرت دستور داده بود، فراهم کردم و سپس فرزندان عبدالمطلب را به مهمانی او فرا خواندم. آنها چهل مرد بودند. در میان آنها عموهای پیغمبر: ابوطالب، حمزه، عباس و ابولهب نیز حضور داشتند.

به دستور رسول خدا ﷺ سفره گسترده شد و غذایی را که تهیه کردم بادم، آوردم. چون بر زمین نهادم رسول خدا ﷺ تکه ای گوشت برگرفت و با دندانهای خود تکه تکه کرد و در اطراف ظرف غذا ریخت، و سپس فرمود: به نام خدا برگیرید و (بخورید).

پس همگی خوردند (و سیر شدند) چندانکه دیگر نیازی به خوراکی نداشتند.

من همین قدر می دیدم که دستها (ی بسیاری) به سوی غذا دراز می شود و از آن می خورند (اما چیزی از غذا کاسته نمی شود!).

به خدایی که جان علی به دست اوست، (اشتهای) هر یک از آنان چنان بود که مجموع غذای طبخ شده تنها جوابگوی یک نفر از آنها بود، نه بیشتر. رسول خدا ﷺ فرمود ظرف شیر را نیز بیاورم. آنان همگی نوشیدند و سیراب شدند. به خدا سوگند قدح شیر گنجایش خوراک بیش از یک نفر را نداشت. (اما همگی به برکت رسول خدا ﷺ از نوشیدنی و خوراکی بی نیاز گشتند).

پس از صرف غذا، همین که رسول خدا ﷺ خواست با ایشان سخن بگوید، ابولهب پیشدستی کرد و گفت: چه شدید، جادویتان کرد؟! با سخنان ابولهب، (مجلس از آمادگی افتاد و) مهمانان متفرق شدند و پیغمبر با ایشان سخنی نگفت.

بامداد روز بعد، رسول خدا ﷺ به من فرمود: علی! (دیدی که) این مرد با گفتار خود بر من پیشدستی کرد و پیش از آنکه من سخنی بگویم جمعیت را پراکنده ساخت. تو امروز نیز مانند دیروز عمل کن و آنان را دوباره دعوت کن. من نیز بنا به دستور آن حضرت غذایی تهیه کردم و آنها را گرد آوردم پس از صرف غذا، رسول خدا ﷺ سخن خود را آغاز کرد و فرمود:

ای فرزندان عبدالمطلب! به خدا سوگند، من در میان عرب جوانی را سراغ ندارم که برای قوم خود، چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده ام، آورده باشد. من برای شما سعادت و نیکبختی دنیا و آخرت را آورده ام و خدا به من دستور داده است تا شما را بدان فراخوانم. اینک کدام یک از شما حاضر است

مرا در این ماءموریت یاری رساند تا به پاداش آن ، برادر من و وصی و جانشین من باشد؟

(پاسخی از بستگان پیامبر شنیده نشد و) ناباورانه از حرف او سر باز زدند و من که آن روز کوچکترین آنها بودم (برخاستم و) گفتم :ای پیامبر خدا ﷺ من کمک کار شما در این ماءموریت خواهم بود.

رسول خدا ﷺ (که چنان دید) دست بر گردنم نهاد⁽²⁾ و گفت :

به راستی که این است برادر و وصی و جانشین من در میان شما، و شما از او حرف شنوی داشته باشید و پیرویش کنید.

آن گروه برخاستند و در حالی که می خندیدند به (پدرم) ابوطالب گفتند:

تو را ماءمور کرد که از پسرت فرمان بری و از وی اطاعت کنی !

عن علی بن ابی طالب قال : لما انزلت هذه الايه (وانذر عشيرتك الاقربین) علی رسول الله دعانی فقال : یا علی ! ان الله امرنی انانذر عشیرتک الاقربین (فضقت بذلک ذرعا و علمت انی متی انادهم بهذا الامر ار منهم ما اکره ، فصمت حتی جانی جبرئیل فقال یا محمد! انک ان لم تفعل ما امرت به یعذبک ربک فاصنع لنا صاعا من الطعام و اجعل علیه رجل شاه و املا لنا عسا من لبن ثم اجمع بنی عبدالمطلب حتی اکلمهم و ابلغهم ما امرت به ففعلت ما امرنی به ثم دعوتهم و هم یومئذ اربعون رجلا یزیدون رجلا او ینقصونه و فیهم اعمامه الوطالب و حمزه و العباس و ابولهب ، فلما اجتمعوا الیه دعا بالطعام الذی صنعت لهم فجئت به فلما و ضعته تناول رسول الله ﷺ بضعه من اللحم فشقها باسنانه ثم القاها فی نواحی الصحیه ثم قال : کلو باسم الله فاکلوا حتی ما لهم الی شی من حاجه و ایم الله الذی نفس علی بیده ان کان الرجل الواحد منهم لیاکل ما قدمته لجمیعهم ، ثم قال : اسق القوم یا علی ! فجئتهم بذلک العس فشربوا منه حتی

رووا جميعا و ايم الله ان كان الرجل منهم ليشرب مثله فلما اراد رسول الله ﷺ ان يكلمهم بده ابولهب الى الكلام فقال : اشد ما سحركم صاحبكم فتفرق القوم و لم يكلمهم رسول الله ﷺ فقال لى من الغد، يا على ! ان هذا الرجل قد سيقنى الى ما سمعت من القول فتفرق القوم قبل ان اكلمهم ، فعد لنا القوم الى مثل ما صنعت بالامس ثم اجمعهم لى ففعلت ثم جمعتهم ، ثم دعانى بالطعام فقربته لهم ، ففعل كما فعل بالامس فاكلوا حتى ما لهم بشى حاجه ثم قال : اسقهم فجئتهم بذلك العس فشربوا منه جميعا حتى رووا ثم تكلم رسول الله ﷺ فقال : يا بنى عبدالمطلب انى و الله ما اعلم ان شابا فى العرب جا قومه بافضل مما جئتمكم به انى قد جئتمكم بخير الدنيا و الاخره و قد امرنى الله ان ادعوكم اليه فايكم يوازرنى على هذا الامر على ان يكون اخى و وصيى و خليفتى فيكم ؟ فاحجم القوم عنها جميعا و قلت انا، و انى لاحدثهم سنا و ارمصهم عينا و اعضم يطنا و احمشهم ساقا، - (3) يا رسول الله ﷺ اكون و زيرك عليه فاعاد القول فامسكوا و اعدت ما قلت ، فاخذ برقبتي ثم قال لهم : هذا اخى و وثيى و خليفتى فيكم فاسمعوا له و اطيعوا. فقام القوم يضحكون و يقولون لابى طالب : قد امرك ان تسمع لابنك و تطيع . (4)

درخت پرنده

من با رسول خدا ﷺ بودم هنگامی که گروهی از سران قریش نزد وی آمدند و گفتند:

محمد! تو ادعای بزرگی کرده ای که نه پدرانیت چنان ادعایی داشته اند و نه کسی از خاندانت (اینک) ما پیشنهادی داریم اگر آن را پذیرفتی می دانیم که تو پیامبر و فرستاده خدایی و اگر از انجام دادن آن درماندی می فهمیم که تو جادوگر و دروغگویی .

حضرت در پاسخ فرمودند: چه می خواهید؟

گفتند: از این درخت بخواه که با ریشه های خود از جا کنده شد و در مقابل تو بایستد.

همانا خدا بر هر کاری تواناست پس اگر خدا برای شما چنین کرد آیا حاضرید ایمان بیاورید و بر وحدانیت حق شهادت دهید؟
آری .

من آنچه را می خواهید به شما نشان خواهم داد، هر چند به خوبی می دانم که شما به خیر و صلاح باز نمی گردید و بلکه در میان شما کسانی را می بینم که در چاه افکنده شوند⁽⁵⁾ و کسانی که گروه ها را به هم پیوندند و سپاه بر ضدّ من بسیج نمایند. آنگاه فرمود:

ای درخت ، اگر تو به خداوند و روز جزا ایمان داری و می دانی که من فرستاده خدایم پس (هم اینک) به فرمان خدا از جا درآی و با ریشه های خود، در برابر من بایست.

سوگند به خدایی که پیامبرش را به حق مبعوث فرمود (دیدم که) درخت با ریشه هایش از جا کنده شد و همچون پرنده ای بال و پر زنان در حالی که صدای سختی از شنیده می شد آمد تا مقابل رسول خدا ﷺ ایستاد. شاخه بلندش را (همچون چتری) بر رسول خدا ﷺ گسترده و پاره ای از شاخه هایش را هم بر دوش من نهاد و من در سمت راست آن حضرت (ایستاده) بودم

مشرکان پس از دیدن (این معجزه ها) از روی برتری جویی و گردنکشی گفتند:

بگو که نیمی از آن به سمت تو آید و نیمی بر جای خود بماند. حضرت به درخت چنین فرمان داد و نیمه درخت رو به سوی او نهاد با پیش آمدنی شگفت تر و بانگی سهمگین تر چنانکه گویی می خواست خود را به رسول خدا ﷺ بیچد.

سپس باز آنان از روی سرکشی و ناسپاسی گفتند: این نیمه را بگو که به سمت نیمه خود رود چنانکه پیشتر بود. حضرت همان فرمود که قوم خواستند. سپس درخت باز گردید. من گفتم:

ای فرستاده خدا! من نخستین کسی هستم که به تو ایمان می آورد و نخستین فردی هستم که اقرار و اعتراف می کند به اینکه درخت آنچه فرمودی به فرمان خدا انجام داد تا پیامبری تو را تصدیق و گواهی کند و گفته تو را بزرگ دارد. مشرکان قریش (با کمال بی شرمی) گفتند:

نه بلکه او ساحری است دروغگو و تردستی است چابک. آنگاه (در حالی که به من اشاره می کردند) گفتند: آیا کسی جز این، تو را تصدیق خواهد کرد؟

قال على عليه السلام:... لقد كنت معه لما اتاه الملا من قريش فقالوا له : يا محمد انك قد ادعيت عظيما لم يدعه ابوك و لا احد من بيتك و نحن نسالك امرا ان اجبتنا اليه و اريتناه علمنا انك نبي و رسول و ان لم تفعل علمنا انك ساحر كذاب فقال لهم : و ما تسالون ؟ قالوا: تدعولنا هذه الشجرة حتى تنقلع بعروقها و تقف بين يديك فقال : ان الله على كل شى قدير فان فعل الله ذلك لكم اتومنون و تشهدون بالحق ؟ قالوا: نعم . قال : فانى ساريكم ما تطلبون و انى لاعلم انكم النفيئون الى خير و ان فيكم من يطرح فى القليب و من يحزب الاحزاب .

ثم قال : يا ايتهنا الشجرة ان كنت تومنين بالله و اليوم الاخر و تعلمين انى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فانقلعى بعروك حتى تقفى بين يدى باذن الله ، و الذى بعثه بالحق لا تقلب بعروقها و جات و لها دوى شديد و قصف كقصف اجنحه الطير حتى وفت بين يدى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم مرففه و التت بغصنها الاعلى على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و ببعض اغصانها على منكبى و كنت هن يمينه فلما نظر القوم الى ذلك قالوا علوا و استكبارا فمرها فلياتك نصفها و يبقى نصفها، فامرها فاقبل اليه نصفها كاعجب اقبال و اشده دويا فكادت تلف برسول الله فقالوا كفرا و عتوا : فمر هذا النصف فليرجع الى نصفه كماكان ، فامرهم فرجع ، فقلت انا: لا اله الا الله انى اول مومن بك يا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و اول من اقربان الشجرة فعلت ما فعلت بامر الله تعالى تصديقا بنبوتهك و اجلالا لكلمتك فقال القوم كلهم : بل ساحر كذاب السحر خفيف فيه و هل يصرقك فى امرك الا مثل هذا؟! (يعنوننى)....⁽⁶⁾

راءى نهایی

قریش پیوسته در صدد کشتن رسول خدا ﷺ بود و برای رسیدن به این هدف راههای مختلف آن را به شور می گذاشت و هر بار نقشه ای را تجربه می کرد و تصمیمی اتخاذ می نمود.

تا آنکه در آخرین نشست که دردار الندوه⁽⁷⁾ داشتند، ابلیس ملعون در قیافه مرد یک چشم از تیره ثقیف (مقصود مغیره بن شعبه است) در آن مجلس شرکت جست با حضور او اطراف و جوانب قصه و احتمالات موجود، به دقت بررسی شد. سرانجام به اتفاق آرا بر آن شدند تا برای از میان برداشتن پیامبر خدا ﷺ باید از هر تیره قریش یک نفر به همکاری دعوت شود و سپس همگی با شمشیرهای برهنه و هماهنگ بر او حمله برند و در جا خونس را بریزند و با این کار (گذشته از اینکه از وجود او آسوده خواهند شد) موضوع خونخواهی او نیز به کلی پایمال خواهد شد، چرا که اولیای دم قادر نخواهند بود که با همه تیره های قریش درگیر شوند. از سوی دیگر قریش بیز به خاطر حمایت از افرادش، از تسلیم و تحویل خاطیان ممانعت خواهد کرد. در نتیجه درخواست قصاص و خونخواهی بستگان پیامبر بی پاسخ خواهد ماند.

فرشته وحی فرود آمد و پیامبر خدا ﷺ را از تصمیم قریش آگاه ساخت و حتی جزئیات این نقشه را که در چه ساعتی و در کدام شب خواهد بود فاش ساخت و از او خواست تا در آن شب، شهر مکه را به سمت غار ثورترک گوید....

قال علی ؑ... فان قریشا تزل تخیل⁽⁸⁾ الارا و تعمل الحیل فی قتل النبی حتی کان اخر ما اجتمعت فی ذلک یوم الدار دار الندوه و ابلیس الملعون حاضر

فی صوره اعود ثقیف فلم تزل تضرب امرها ظهرا لبطن حتی اتمعت آراوها لی ان تنتدب من کل فخذ من قریش رجل ثم یاخذ کل رجل منهم سیفه ثم میاتی النبی و هو نائم علی فراشه فیضربوه جمیعا بسیافهم ضربه رجل واحد فیقتلوه فاذا قتلوه منعت قریش رجالها و لم تسلمها فیمضی دمه هدرا فهبط جبرئیل علی النبی فانباه بذلک و اخبره باللیلہ التي یجتمعون فیها و الساعه التي یاتون فراشه فیها و امره بالخروج فی الوقت الذی خرج فیہ الی الغار.⁽⁹⁾

شب حادثه رسول خدا ﷺ مرا نزد خویش فرا خواند و فرمود:
مردانی از قریش در اندیشه قتل من نقشه کشیده اند. تو امشب در بستر من بخواب تا من از مکه دور شوم که این دستور خداست .

گفتم : بسیار خوب ای فرستاده خدا! چنین خواهم کرد. سپس در بستر خوابیدم . پیامبر خدا ﷺ در بگشود و از منزل خارج شد. مشرکان در اطراف خانه او، در پی اجرای نقشه پلید خود به انتظار سپیده صبح کمین کرده بودند.
رسول خدا ﷺ با تلاوت این آیت :

(و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم الیصرون)⁽¹⁰⁾

از مقابل چشمان باز و خیره آنها به سلامت گذشت .
در بین راه با ابابکر که به انگیزه خبرگیری از منزل خارج شده بود، برخورد می کند چرا که او از توطئه قریش آگاه گشته بود! رسول خدا ﷺ وی را با خود همراه ساخت .

پس از طلوع فجر، مشرکان به درون خانه یورش آوردند. آنها ابتدا مرا با آن حضرت اشتباه گرفتند. اما پس از اینکه من از جای برخاستم و در مقابلشان فریاد کشیدم ، مرا شناختند و گفتند: علی !؟

گفتم : آری علی هستم .

پس محمد کجاست ؟

از شهر شما خارج شده .

به کجا؟

خدا می داند.

سپس آنها مرا رها کردند و در جستجوی رسول خدا ﷺ خانه را ترک گفتند.

در بین راه به ابوبکر خزاعی که در ردیابی و شناسای جای پای اشخاص مهارتی به سزا داشت ، برخورد می کنند و از وی می خواهند تا در یافتن رسول خدا ﷺ آنها را یاری دهد.

ردیاب ، ابتدا جای پای آن حضرت را که در خانه اش وجود داشت (به عنوان نمونه) شناسایی کرد و سپس گفت : این جای پای محمد است به خدا سوگند این قرین همان قدمی است که درمقام ابراهیم هست .⁽¹¹⁾ او پس از شناسایی به تعقیب پرداخت و دنبال اثر پای پیامبر را گرفت تا رسید به همان مکانی که ابوبکر با رسول خدا ﷺ همراه شده بود. آنگاه گفت : شخصی از اینجا به محمد پیوسته و او را همراهی کرده است و این جای پا می رساند که آن کس باید ابو قحافه یا فرزند او ابوبکر باشد!

خزاعی به نشانی آن آثار، راه غار را پیش گرفت و رفت تا به غار رسید که دیگر اثری از جای پا نبود.

خداوند کبکی را به در غار گماشته بود که از تخم خود حضانت می کرد و عنکبوتی را واداشته بود تا با تنیدن تارهای خود، پوششی بر سطح ورودی غار ایجاد نماید. (با دیدن این صحنه) ردیاب در حیرت شد و گفت :

محمد و همراهش ، از اینجا به بعد حرکتی نداشته اند. حال یا آن دو به آسمان پر گشوده اند و یا اینکه در دل زمین فرو شده اند! زیرا همان طور که می

بینید، این در غار است که تافته های عنکبوت را همچنان (دست نخورده) حفظ کرده است. اگر آنها به درون غار رفته بودند، تارهای عنکبوت درهم ریخته بود.

افزون بر این، کبکی که در غار از تخم (و جوجه) خود حضانت می کند، خود شاهد دیگری است که آنها درون غار نرفته اند.

بدین ترتیب مشرکان از وارد شدن به درون غار منصرف شدند و به منظور دست یافتن به رسول خدا ﷺ در کوههای اطراف پراکنده شدند.

قال علی: فدعانی رسول الله ﷺ فقال: ان قریشا دبرت کیت و کیت فی قتلی فتم علی فراشی حتی اخرج انا من مکة فقد امرنی الله بذلك .
فقلت له: السمع و الطاعة .

فتمت علی فراشه ، و فتح رسول الله ﷺ الباب و خرج علیهم و هم جمیعا جلوس ینظرون الفجر و هو یقول :

(و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم الیبصرون).
و مضی و هم ال یرونه فرای ابابکر قد خرج فی اللیل یتجسس من خبره و قد کان وقف علی تدبیر قریش من جهتهم فاخرجه معه الی الغار فلما طلع الفجر توثبوا الی الدار و هم یظنون انی محمد! فوثبت فی وجوههم و صحت بهم فقالوا:
علی؟ قلت: نعم، قالوا: و این محمد؟

قلت: خرج من بلدکم، قالوا: الی این خرج؟ قلت: الله اعلم .
فترکونی و خرجوا. فاستقبلهم ابو کرز الخزاعی و کان عالما بقصص الاثار فقالوا: یا ابا کرز الیم نحب ان تساعدنا فی قصص اثر محمد، فقد خرج عن البلد. فوقف علی باب الدار فنظر الی اثر رجل محمد فقال: هذه اثر قدم محمد، و هی و الله اخت القدم التي فی مقام، و مضی به علی اثره حتی اذا صار الی الموضع الذی لقیه ابوبکر. قال: هنا قد صار مع محمد آخر و هذه قدمه، اما ان تكون

قدم اى قحافه او قدم ابنه ، فمضى على ذلك الى باب الغار، فانقطع عنه الاثر و قد بعث الله قبيجه فباضت على باب الدار، بهت الله العنكبوت فنسجت على باب الغار، فقال : ما جاز محمد هذا الموضع ، و لا من معه ، اما ان يكونا صعدا الى السما او نزلا فى الارض ، فان باب هذا الغار كما ترون عليه نسج العنكبوت ، و القبيجه حاضه على بيضها بباب الغار، فلم يدخلوا الغار و تفرقوا فى الجبل يطلبونه

(12)

آزار قریش

وقتی که محمد مردم را به ایمان به خدا و یکتاپرستی دعوت نمود ما اهل بیت نخستین کسانی بودیم که به او ایمان آوردیم و آنچه آورده بود تصدیق کردیم . و سالها بر همان منوال گذشت در حالی که در هیچ یک از محله ها و آبادیهای عرب جز ما، کسی خدا را پرستش نمی نمود.

قوم ما (قریش) خواستند پیامبران را بکشند و ریشه ما را بر کنند (به همین منظور) نقشه ها برای ما کشیدند و کاری ناروا با ما کردند. و ما را از خوراکی و نوشیدن جرعه ای زلال بازداشتند و بیم و ترس را به ما ارزانی داشتند و بر ما دیده بانان و جاسوسان گماشتند و ما را به رفتن به کوهی سخت و ناهموار ناگزیر ساختند. و آتش جنگ را بر ضد ما بر افروختند و میان خود پیمانی نوشتند که با ما نخورند و نیاشامند و همسری و خرید و فروش نکنند و دست بر دستمان نسایند و امانمان ندهند مگر آنکه پیامبر را به ایشان بسپاریم تا او را بکشند و مثله کنند (تا عبرت دیگران باشد).

ما از ایشان جز در موسم حجی تا موسمی دیگر امان نداشتیم (و امان فقط منحصر به ایام حج بود). پس خداوند ما را بر حمایت از او و دفاع از حریم و نگه داشت حرمت او و نگهبانی از او با شمشیرهای خود در تمام ساعات هولناک شبانه روز، مصمم داشت .

مؤ من ما از این پایمردی امیر ثواب داشت و کافرمان⁽¹³⁾ نیز به سبب خویشی و ریشه دودمانی خود از او حمایت می کرد.

اما ديگر قریشيان که اسلام آورده بودند چنان بيم و هراسی که ما داشتيم ،
نداشتند. زیرا یا به سبب هم پيمانی ، ريختن خونشان (بر کفار) ممنوع بود و یا
عشيره و قومشان از آنان دفاع می کردند.
به هيچ کس چنان گزندی که از سوی قوممان متوجه ما بود نرسيد؛ چه ،
آنان از کشته شدن نجات يافته و در امان بودند....

قال علی عليه السلام: ... ان محمدا لما دعا الي الايمان بالله و التوحيد له كنا اهل
البيت اول من امن به و صدقه فيما جاء به فلبثنا احوالا كامله مجرمه تامه و ما
يعبد الله في ريع ساكن من العرب غيرنا.

فاراد فومنا قتل نبينا و اجتياح اصلنا و هموا بنا الهموم و فعلوا بنا الافاعيل .
و منعونا الميره و امسكوا عنا العذب و احلسونا الخوف و جعلوا علينا الارصاد
و العيون و اضطرونا الي جبل و عر و اوقدوا لنا نار الحرب و كتبوا علينا بينهم
كتابا لا يواكلوننا و لا يشاربوننا و لا يناكحوننا و لا يباعدوننا و لانامن فيهم حتى
ندفع اليهم محمدا فيقتلوه و يمثلوا به فلم نكن نامن فيهم الا من موسى الي موسم
فعزم الله لنا على منعه و الذب عن حوزته⁽¹⁴⁾

آخرین هشدار

پیامبر خدا به منظور اتمام حجت بیشتر و بستن زبان عذر و بهانه مکیان ، خواست برای آخرین بار آنها را به پرستش خدای عزوجل دعوت کند چنانکه در روز نخست کرده بود. این بود که پیش از فتح مکه (و ورود پیروزمندانه اسلام به این شهر) نامه ای به آنها نوشت .

در نامه ، آنان را از مخالفت خویش برحذر داشته و از عذاب الهی ترسانیده بود و به آنها وعده عفو و گذشت داده و از آنها خواسته بود که به آمرزش خداوند امیدوار باشند و در پایان نامه آیاتی چند از سوره براءت را که درباره مشرکان فرود آمده بود، بر آن افزود.

ابتدا پیکی برای بردن نامه معین فرمود بلکه انجام دادن آن را به همه یاران پیشنهاد کرد. اما این درخواست بی پاسخ ماند و همگی سر سنگین شدند. پیامبر خدا ﷺ که چنین دید، مردی را فرا خواند و نامه را به وسیله او فرستاد.

جبرئیل ، امین وحی الهی سر رسید و گفت :

محمد! این نامه باید به وسیله شخص تو یا کسی از خاندان تو بر مردم مکه خوانده شود. (15)

رسول خدا ﷺ مرا از این وحی آگاه فرمود و انجام دادن این ماءموریت را بر دوش من نهاد.

من به مکه رسیدم (اما چه مکه ای؟!) شما مردم مکه را نیک می شناسید (و از خشم و کینه آنان نسبت به من آگاهید) کسی از آنان نبود جز اینکه اگر می توانست مرا قطعه قطعه کند و هر پاره از آن را بر بالای کوهی بگذارد، چنین می

کرد و از آن دریغ نداشت . هر چند این کار به قیمت از دست دادن جان او و تباه گشتن خاندان او و از بین رفتن اموالش تمام شود.

من پیام رسول خدا ﷺ را برای مردمی این چنین خواندم . آنان به سختی بر آشفتنند و زن و مردشان با تهدید و وعده های سخت به من پاسخ گفتند و خشم و کینه خود را ابراز داشتند.

قال علی عليه السلام: فان رسول الله ﷺ لما توجه لفتح مكة احب ان يعذر اليهم و يدعوهم الى الله عزوج اخرا كما دعاهم اولا فكتب كتابا يحذرهم فيه و ينذرهم عذاب الله و يعدهم الصفح و يمنهم مغفره ربهم و نسخ لهم في اخره سورة براءه لتقرا عليهم ثم عرض على جميع اصحابه المضى به اليهم فكلهم يري البناقل فيهم فلما راي ذلك ندب منهم رجلا فوجهه به فاتاه جبرئيل فقال :
يا محمد! لا يودي عنك الا انت او رجل منك.

فانباني رسول الله ﷺ بذلك و وجهني بكتابه و رسالته الى مكة .
فاتيت مكة و اهلها من قد عرفتم ليس منهم احد الا و لو قدر ان يضع على كل جبل منى اربا لفعل و لو ان يبذل في ذلك نفسه و اهله و ولده و ماله .
فبلغتهم رساله النبي و قرأت عليهم كتابه فكلهم يلقاني بالتهدد و الوعيد و يبدي لي البغضا و يظهر الشحنا من رجالهم و نسائهم ... (16)

ماء موریت شبانه

شبی از شبهای بسیار تاریک ، رسول خدا ﷺ (کسی به دنبال فرستاد و) مرا احضار کرد و سپس فرمود:

هم اینک شمشیر خود را بگیر و بر فراز کوه ابو قبیس برو و هر که را بر قله آن یافتی هلاک گردان.

من به راه افتادم و (در آن دل شب) از کوه ابو قبیس بالا رفتم . ناگهان مردی سیاه چهره و مخوف ، با چشمانی چونان کاسه آتش ، در برابر دیدگانم ظاهر گشت . (ابتدا) از دیدن او وحشت کردم (اما همین که) مرا به نام صدا زد (به خود آمدم) جلو رفتم و با یک ضربه شمشیر او دو نیمه ساختم .

در این هنگام صدای داد و فریاد بسیاری به گوشم رسید که از میان خانه های مکه بر می خاست ! در بازگشت ، هنگامی که به محضر رسول خدا شرفیاب شدم آن حضرت در منزل همسرش خدیجه بود داستان مرد مقتول و فریادهای همزمان مکیان را باز گفتم : پیامبر خدا ﷺ فرمود: آیا دانستی چه کسی را کشتی ؟

گفتم : خدا و رسول او آگاهترند.

فرمود: تو بت بزرگ لات و عزی را درهم شکستی ، به خدا سوگند از این پس ، هرگز آن بتها پرستش و ستایش نگردند.

عن علی قال : دعانی رسول الله ﷺ ذات ليله من الليالي و هي ليله مدلهمه سودا فقال لي : خذ سيفك و مر في جبل ابي فبيس فكل من رايته على راسه فاضربه بهذا السيف.

فقصدت الجبل فلما علوته وجدت عليه رجلا اسود هائل المنظر كان عينيه
جمرتان فهالني منظره فقال لى : يا على : فدنوت اليه و ضربته بالسيف فقطعته
نصفين فسمعت الضجيج من بيوت مكة باجمعها. ثم اتيت رسول الله ﷺ و هو
بمنزل خديجه رضى الله عنه ا فاخبر فقال : اتدرى من قتلت يا على ؟!
قلت : الله و رسوله اعلم ، فقال : قتلت اللات و العزى ، و الله لا عادت عبدت
بعدها ابدا. (17)

بر دوش پیامبر

یک شب که پیامبر خدا در منزل همسرش خدیجه به سر می برد، مرا نزد خویش فرا خواند. من (بدون فوت وقت) در محضر شریف او حاضر شدم. (وضع حضرت نشان می داد که در این شب آهنگ رفتن به جایی دارد. اما چیزی نگفت و مقصد خود را معین نکرد، بلکه همین قدر) فرمود:
علی! (آماده شو و) از پی من حرکت کن.

سپس خود جلو افتاد و من به دنبال او به راه افتادم. کوچه های مکه را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشتیم تا به خانه خدا، کعبه رسیدیم... در آن وقت شب که مردم همگی خفته بودند، رسول خدا ﷺ (به آهستگی) صدایم زد و فرمود:

علی! بر دوش من بالا برو. ⁽¹⁸⁾ سپس خود خم شد و من بر کتف مبارک او بالا رفتم (و بر بام کعبه قرار گرفتم) و خرچه بت در آنجا بود به زیر افکندم. آنکه از کعبه خارج شدیم و راهی منزل خدیجه رضی الله عنها گشتیم. (در بازگشت) رسول خدا ﷺ به من فرمود:

نخستین کسی که بتها را درهم شکست جد تو ابراهیم بود و آخرین کسی که بتها را شکست تو بودی.

بامداد روز بعد، هنگامی که اهل مکه به سراغ بتهای خود رفتند، دیدند که بتهایشان برخی شکسته و پاره ای وارونه بر زمین افتاده و... گفتند: این اعمال از کسی جز محمد و پسر عمویش علی سر نمی زند (حتماً کار آنهاست). از آن پس دیگر بتی بر بام کعبه نرفت.

عن علي قال : دعاني رسول الله ﷺ و هو بمنزل خديجه ذات ليله صرت
اليه قال : اتبعني يا علي !
فما زال سمشي و انا خلفه و نحن دروب مكه حتى اتينا الكعبه و قد انام الله
كل عين .

فقال لي رسول الله ﷺ : يا علي !
قلت : لبيك يا رسول الله ﷺ . قال : اصعد علي كتفي يا علي !...
ثم انحنى النبي فصدت علي كتفه فالتقيت الاصنام علي رووسها و خرجنا من
الكعبه شرفها الله تعالى حتى اتينا منزل خديجه ، فقال لي :
ان اول من كسر الاصنام جدك ابراهيم ثم انت يا علي ! اخر من كسر الاصنام .
فلما اصبحوا اهل مكه وجدوا الاصنام منكوسه مكبويه علي رووسها فقالوا: ما
فعل هذا الا محمد و ابن عمه لم يقم بعدها في الكعبه صنم .⁽¹⁹⁾

پذیرایی رسول خدا ﷺ

، در طول زندگانی خود، بارها با اغذیه بهشتی پذیرای شد.
یک بار که آن حضرت از فشار گرسنگی بر خود می پیچید، جبرئیل ظرفی
(پر) از طعام آورد. ظرف و محتویات آن در دست مبارک رسول
خدا ﷺ به تهلیل (ذکر لا اله الا الله) پرداختند و سپس به تسبیح و تکبیر و
ستایش ذات احدیت مشغول شدند.

پیامبر خدا ﷺ آن جام را به دست یکی از اهل بیت خود داد، که ظرف مجدداً
به خواندن همان اذکار پرداخت. دگر باره خواست آن ظرف را به بعضی از
اصحاب خود دهد که جبرئیل (مانع شد و) آن را پس گرفت، و به حضرتش
گفت:

از این طعام که مخصوص شما فرستاده شده است میل کنید، این تحفه و هدیه
بهشت است و تناول آن جز برای نبی و یا وصی او بر دیگری روا نیست.
آنگاه رسول خدا ﷺ از آن طعام خوردند و ما هم با وی همراهی کردیم من
، هم اینک شیرینی آن را در کام خود احساس می کنم .

قال علی ؑ: ... فان محمدا اطعم فی الدنيا فی حیاته ، بینما یتضور جوعاً
فاتاه جبرئیل بجام من الجنة فیه تحفه فهل الجام و هللت التحفه فی یده و سبحا
و کبرا و حمدا فناولها اهل بیته ، ففعل الجام مثل ذلک فهم ان یناولها بعض
اصحابه فتناولها جبرئیل فقال له :کلها فانها تحفه من الجنة اتحفک الله بها و انها
لا تصلح الا لنبی او وصی نبی .

فاکل و اکلنا معه و انی لاجد حلاوتها ساعتی هذه .⁽²⁰⁾

افسوس شیطان در صبح همان شبی که رسول خدا ﷺ به معراج رفت ، نزد وی بود

. حضرت داخل حجر نماز می گزارد. و من نیز (در کنار او) به نماز ایستاده بودم . پس از فراغت از نماز، بانگ ضجه و فریادی به گوشم رسید. از رسول خدا ﷺ پرسیدم : این چه صدایی بود؟

فرمود: این ضجه و افسوس شیطان است . او از (قصه) معراج با خبر شده و از اینکه در زمین از او اطاعت و پرستش شود مأیوس شده است .

قال علی بن ابی طالب : كنت مع رسول الله ﷺ صبيحة الليلة التي اسرى به فيها و هو بالحجر يصلي ، فلما قضى صلاته و قضيت صلاتي سمعت رنة شديدة ، فقلت : يا رسول الله ﷺ ! ما هذه الرنة قال : الا تعلم هذه الشيطان ؟ علم انه اسرى بي الليلة الى السما فایس من ان يعبد في هذه الارض (21).

دعای مستجاب

هنگامی که رسول خدا ﷺ از مکه به مدینه مهاجرت کرد، ساکنان آن شهر از خشکسالی و بی آبی در رنج بودند.

روز جمعه ای بود که مردم مدینه نزد پیامبر خدا ﷺ گرد آمدند و گفتند: ای فرستاده خدا! (مدتی است که) باران بر کشتزارهای ما نباریده و درختان ما در اثر خشکی و تشنگی به زردی نشسته اند و برگهای آنها پی در پی فرو می ریزند (و از نشاط و طراوت افتاده اند. چه خوب بود دعایی در حق ما می کردید.

رسول خدا ﷺ دستهای مبارک خود را به سوی آسمان گشود چندانکه سفیدی زیر بغل او نمایان شد در آن هنگام آسمان صاف بود و هیچ ابری در آن دیده نمی شد اما هنوز دعای آن حضرت به پایان نرسیده و از جای خود حرکت نکرده بود که آثار اجابت دعا ظاهر گشت (و ابرهای پربار، بر فراز آسمان شهر پدیدار گردید) و چنان باران گرفت که حتی جوانان تنومند و مغرور را هم، در بازگشت به سوی منازل خود به زحمت انداخت. بارش باران، آن هم یک هفته متوالی سیلی مهیب به دنبال آورد (که سبب ویرانی و خسارت گشت).

روز جمعه بعد باز مردم مدینه نزد رسول خدا ﷺ آمدند و گفتند: ای فرستاده خدا! بسیاری از خانه ها در محاصره سیل قرار گرفته، و دیوار بخشی از آنها فرو ریخته است. چهارپایان ما از حرکت باز ایستاده اند (امکان رفت و آمد از ما سلب گشته است...).

رسول خدا تبسمی کرد و فرمود:

همین است توان و ظرفیت فرزند آدم، او چه زود رنجش پیدا می کند!

آنگاه دست به نیایش برداشت و گفت :

پروردگارا! باران پیرامون ما ببارد نه بر سر و کاشانه ما.

خدایا! قطرات بارانت را بر عمق ریشه گیاهان و مراتع هدایت و جاری گردان.

یک بار دیگر، مردم به برکت دعای پیامبر شاهد کرامت و بزرگواری آن حضرت گشتند و همگان دیدند که چگونه بارش به اطراف و نواحی شهر مدینه محصور گشت و حتی یک قطره هم از آن همه باران به داخل شهر راه نیافت .

قال علی عليه السلام:... انه لما هاجر الى المدينة اتاه اهلها في يوم جمعه فقالوا له : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم احتبس القطر و اصفر العود و تهافت الورق فرفع يده المباركه حتى رءى بياض ابطيه و ماترى في السما سحابه .

فما برح حتى سقاهم الله حتى ان الشاب المعجب بشبابه ، لثمه نفسه في الرجوع الى منزله ، فما يقدر من شده السيل .

فدام اسبوعا فاتوه في الجمعه الثانيه فقالوا: يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لقد تهدمت الجدر و اجتبس الركبت و السفر .

فضحك عليه الصلاه و السلام و قال : هذه سرعه ملاله ابن آدم .

ثم قال : اللهم حوالينا و لاعلينا، اللهم في اصول الشيخ و مراتع البقع؟

فرئى حوالى المدينه الوطر يقطر قطرا و ما يقع في المدينه قطره لكرامته على

الله عزوجل . (22)

املاى سوره مائده

بر پيامبر خدا ﷺ وارد شدم . حضرت سرگرم تلاوت سوره مائده بود .
(گويا بخشى از اين سوره به تازگى نازل گشته بود و وجود مبارك آن حضرت
در حال تلقى و حى و اخذ آيات قرآنى بود).

رسول خدا ﷺ از من خواست آيات آن سوره را بنويسم . با تقرير و املاى
او كار نوشتن را شروع كردم و آيات را يك به يك نگاهشتم تا رسيدم به اين آيه
شريفه :

(انما وليكم الله ورسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوه و يوتون الزكوه و
هم راكعون).⁽²³⁾

ديدم آن حضرت در يك حالت خلسه و خواب آلودگى فرو رفته اند و عين
حال زبان او همچنان بر تقرير و املاى آيات مشغول است .

من على رغم خواب بودن حضرت آنچه از او مى شنيدم همه را نيك مى
نوشتم تا اينكه كار كتابت سوره پايان گرفت و املاى آيات به انتها رسيد . در اين
هنگام رسول خدا ﷺ از خواب بيدار شد و به من فرمود: بنويس ! پس شروع
كرد و از آغاز همان آيه اى كه لحظاتى قبل به خواب فرو رفته بود، تلاوت كرد .
به او گفتم : مگر شما هم اينك اين آيات را تا پايان سوره املا نكرديد و من
تمام آنها را نوشتم؟!

صدای حضرت (به نشانی تعجب) به تكبير باند شد و سپس فرمود:

آن كس كه اين آيات را بر تو املا مى نموده جبرئيل بوده است .

بدین ترتیب از مجموع یکصد و بیست و چهار آیه سوره مائده ، شصت آیه را پیامبر خدا ﷺ بر من املا فرمود و تعداد شصت و چهار آیه باقی را ، امین وحی ، جبرئیل بر من املا کرد.

عن علی بن ابی طالب قال : دخلت علی رسول الله ﷺ وهو یقرأ سوره المائده فقال : اکتب . فکتبت حتی انتهى الی هذه الایه .

(انما ولیکم الله ورسوله و الذین آمنوا...)

ثم ان رسول الله ﷺ خفق براسه کانه نائم و هو یملی بلسانه حتی فرغ من آخر السوره . ثم انتبه فقال لی : اکتب ، فاملی علی من الموضع التي خفق عندها . فقلت : الم ملی علی حتی ختمتها؟ فقال : الله اکبر ، ذلك الذی املی علیک جبرئیل ... فاملی علی رسول الله ﷺ ستین ایه واملی علی جبرئیل اربعا و ستین آیه . (24)

دعای شگفت

هم اینک مطلبی می گویم که تا به حال به کسی نگفته ام :
یک بار از پیامبر خدا ﷺ خواستم تا از خدا برایم طلب مغفرت کند.
فرمود: (بسیار خوب) چنین خواهم کرد.
سپس برخاست و نماز گزارد. آنگاه دستهایش را به دعا گشود و من به
دعای او گوش می کردم .
شنیدم که گفت :پروردگارا! تو را به مقام قرب و منزلت علی سوگند می دهم
که علی را مشمول عفو و غفران خود سازی!
گفتم : ای فرستاده خدا! این چه دعایی است ؟
فرمود: مگر کسی هم گرامیتر از تو در پیشگاه الهی هست تا او را شفیع
درگاهش نمایم؟.

قال علی عليه السلام : و لا قولن ما لم اقله لاحد قبل هذا اليوم :
سالته مره ان يدعوا بالمغفره ، فقال : افعل . ثم قام فصلى ، فلما رفع يده
بالدعا ، استمعت اليه ، فاذا هو قائل : اللهم بحق علي عندك اغفر لعلی!
فقلت : يا رسول الله ﷺ ! ما هذا الدعاء؟ فقال : او احد اكرم منك عليه
فاستشفع به اليه؟! (25)

میزبان فرشتگان

... وقتی ، پیامبر خدا به من فرمود:

هم اینک شماری از فرشتگان به دیدارم آیند. تو در خانه بایست و از ورود افراد هر که باشد جلوگیری کن .

چیزی نگذشت که عمر آمد. من (به پاس وظیفه) او را به درون خانه راه ندادم . او بازگشت و دوباره آمد و تاسه دفعه وی را بازگرداندم . با او گفتم : رسول خدا ﷺ در پرده است و میزبان شماری از فرشتگان که تعداد آنها چنین و چنان است.

سپس (منع برداشته شد و) عمر اجازه ورود یافت . هنگامی که خدمت آن حضرت رسید عرض کرد: ای رسول خدا ﷺ! من چند نوبت آمده ام و علی هر بار مرا برگردانده و گفته است : رسول خدا ملاقات ندارد و خود پذیرای دسته هایی از فرشتگان است ، که تعداد آنها چنین و چنان است ! ای رسول خدا ﷺ (پرسش من این است که) علی از چه راهی به تعداد و شماره آنها آگاهی یافته ، آیا ایشان را با چشم دیده است ؟

حضرت (به من) فرمود: علی ! او درست می گوید، تو از کجا تعداد و شماره آنها را دانستی ؟

گفتم : از سلام ها و تحیت های پی در پی آن که می شنیدم ، شماره آنها را دانستم . (26)

فرمود: راست گفتی (آنها همین تعداد بوده اند).

سپس به من فرمود: تو یک شباهتی با برادرم عیسی داری ... (و عمر می شنید و) وقتی که خواست از منزل خارج شود، (ناباورانه با کنایه) گفت :

او را به فرزند مریم (عیسی) مثل می زند! و (با او برابر می کند)... .
 قال علی عليه السلام: نشدتکم بالله هل فيکم احد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: احتفظ
 الباب فان زوارا من الملائكة يزورونني فلا تاذن لاحد.
 فجاء عمر فرددته ثلاث مرات و اخبرته ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم محتجبت و عنده
 زوار من الملائكة و عدتهم كذا و كذا، ثم اذنت له فدخل فقال : يا رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم! انى جئت غير مره كل ذلك يردنى على و يقول : ان رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم محتجب و عنده زورا من الملائكة و عدتهم كذا و كذا فكيف علم بالعهده ؟
 اعاينهم؟! فقال له : يا على ! قد صدق ، كيف علمت بعدتهم ؟
 فقلت : اختلفت على التحيات فسمعت الاصوا فاحصيت العدد.
 قال : صدق فان فيك شيها من اخى عيسى ، فخرج عمر و هو يقول : ضربه
 لابن مریم مثلاً...! (27)

بر قلّه حراء

در کنار پیامبر خدا ﷺ بر فراز کوه حراء ایستاده بودم که ناگهان کوه به لرزه درآمد (و تکان سختی خورد).

حضرت به کوه اشاره ای کرد و فرمودند:

آرام بگیر، که بر بالای تو جز پیامبر صدیقی که شاهد (و گواه رسالت) اوست، کس دیگری نیست.

کوه فوراً ساکن شد و در جا قرار گرفت و میزان اطاعت و حرف شنوی خود را از رسول خدا ﷺ آشکار ساخت.

قال علیؑ: ... اذ كنا معه على جبل حرا اذ تحرك الجبل فقال له: قر فليس عليك الا نبى و صديق شهيد، فقر الجبل مجيبا لامره و منتهيا الى طاعته
(28).

مهمان علی آن روز پیامبر خدا ﷺ بود. غذایی که در منزل داشتیم، مقداری شیر و خرما و اندکی هم کره بود. آنها را ام ایمنه رسم هدیه فرستاده بود. ظرفی از آن غذا نزد حضرت آوردیم. حضرت پس از صرف آن، برخاستند و در گوشه ای از اتاق به نماز ایستادند و چند رکعت نماز گزاردند. در آخرین سجده نماز حضرت صدای گریه به گوش رسید، دیدیم آن حضرت به شدت می گریند!

در بین ما کسی (حاضر) نبود که سبب گریستن را از وی بی‌رسد و این به سبب بزرگداشت و احترام فراوانی بود که برای آن حضرت قائل بودیم.

(تا اینکه فرزندم) حسین برخاست و در دامان جدش نشست و گفت:

ای پدر! لحظه ای که شما به منزل ما وارد شدید سرور و شادمانی در خود احساس کردیم که هیچ چیزی تا این حد برای ما شادی آفرین نبوده است.

سپس شاهد گریستن شما گشتیم . آن هم گریستنی که سخت ما را اندوهگین ساخت ممکن است بگوئید سبب گریه شما چه بود؟

رسول گرامی فرمود: فرزندم ! هم اینک جبرئیل فرود آمد و خبر داد که شماها کشته خواهید شد و مرقدهایی پراکنده خواهید داشت .

حسین علیه السلام پرسید: با پراکندگی قبور، پاداش کسانی که به زیارت ما آیند چه خواهد بود؟

حضرت فرمود: پسر من ! آنها که به زیارت شما می آیند گروههایی از پیروان هستند که با حضور خود بر مزار شما جویای خیر و برکت و رشد و هدایت می باشند.

در روز واپسین ، آنگاه که بار سنگین گناهان ، آنان را در کام آتش فرو برد و صحنه های ترس و وحشت از هر طرف خودنمایی کند من به یاری و کمک آنان آیم و ایشان را از گرفتاری رهایی بخشم و سپس پروردگار متعال آنان را در بهشت جاوید خود مسکن دهد.

قال امیر المومنین : و قد اهدت لنا ام ایمن لبنا و زبدا و تمرا فقد مناه فاکل منه ثم قام الی زاویه البیت فصلی رکعات فلما کان فی آخر سجوده بکی شدیداً فلم یساله احد منا اجلالاً و اعظاماً له فقعد الحسین فی حجره و قال له :

یا ابه ! لقد دخلت بیتنا، فما سررنا بشی کسرورنا بدخولک ، ثم بکیت بکا غنما فما ابکاک ؟

فقال یا بنی اتانی جبرئیل لنفا فاخبرنی انکم قتلی و ان مصارعکم شتی فقال :
یا ابه ! فما لمن یزور قبورنا علی تشنتها؟

فقال : يا بني اولئك طوائف من امتي يزورونكم فيلتمسون بذلك البركه و
حقيق على ان اتيهم يوم القيامه حتى اخلصهم من احوال الساعه من ذنوبهم و
يسكنهم الله الجنه .⁽²⁹⁾

رهای آهو

رسول خدا ﷺ از جایی می گذشت . در بین راه گذارش بر ماده آهوایی افتاد که در خیمه و خرگاهی بسته شده بود.

آن حیوان به قدرت خدا زبان بگشود و با پیامبر گرامی سخن گفت ؛ به آن حضرت عرض کرد:

ای فرستاده خدا! من مادر دو آهو بچه ام که اینک هر دو، گرسنه و تشنه اند و پستانهایم از شیر آکنده ، از شما تقاضا دارم (هر چند) ساعتی مرا رها سازید تا پس از شیر دادن آنها بازگردم و دوباره در همینجا به بند نشینم.

رسول خدا ﷺ فرمود: چگونه این کار ممکن است ، در حالی که تو صید و شکار مردم و اسیر و دربند هستی ؟

آهو گفت :اگر رهایم کنید (به زودی) باز آیم و شما خود مرا در بند کنید.

پیامبر خدا ﷺ پس از آنکه از حیوان تعهد گرفت ، رهایش ساخت . چیزی نگذشت که آهو بازگشت اما پستانش از شیر تهی گشته بود. پیامبر اکرم حیوان را در همان مکان بست و سپس پرسید: این آهو شکار کیست ؟

گفتند: صیاد و مالک آن ، شخصی از تیره عرب است .

رسول خدا ﷺ (بی درنگ) رهسپار آن قبیله شد. از قضا فردی که آن حیوان را به دام انداخته بود و مالک آن محسوب می شد، در شمار منافقان بود که البته بعدها به تنبهی که برای او حاصل شد از نفاق دست کشید و اسلامی نیکو یافت .

رسول خدا ﷺ به منظور رهایی حیوان ، قصد خریدن آهو را کرد و در این خصوص با صیاد سخن گفت ، اما صیاد گفت :

ای فرستاده خدا! پدر و مادرم فدای شما، این حیوان را از همین جا رها
ساختم .

آنگاه پیامبر خدا ﷺ (به جمع حاضر روی کردند و) فرمودند:
اگر چارپایان نیز به میزان شما از مرگ (و سختیهای پس از آن) خبر
داشتند، هرگز از آنها، گوشت فربهی نمی خوردید.

عن علی قال : مر رسول الله ﷺ بطیبه مربوطه نطنب فسطاط، فلما رات
رسول الله ﷺ اطلق الله عزوجل لها من لسانها فكلته فقالت :

یا رسول الله ﷺ! انی ام خشفین عطشانین و هدا ضرعی قد امتلا لبنا
فخلنی حتی انطلق فارضعها ثم اعود فتربطنی کما کنت .

فقال : لها رسول الله ﷺ : کیف و انت ربیطة قوم و صیدهم ؟

قالت : بلی یا رسول الله ﷺ! انا اجی فتر بطنی انت بیدک کنا کنت .

فاخذ علیها موثقا من الله لتعودن و خلی سبیلها فلم تلبث الا یسیرا حتب
رجعت قد فرغت ما فی ضرعها . فربطها نبی الله کما کانت .

ثم سال : لمن هذا الصید؟

قالوا: یا رسول الله ﷺ! هذه لبنی فلان ، فاتاهم النبى و کن الذی اقتضها
منهم منافقا فرجع عن نفاقه و حسن اسلامه فكلمه النبى لیشتريها منه ، قال : بل
اخلی سبیلها، فداک ابی و امی یا نبی الله .

فقال رسول الله ﷺ : لو ان البهائم یعلمون من الموت ما تعلمون انتم ما اکلتم

منها سمینا (30)

پوشش کامل

روزی با رسول خدا ﷺ در قبرستان بقیع بودم . آن روز هوا سخت ابری و بارانی بود. در همین حال زنی که بر درازگوشی سوار بود از برابر دیدگان ما عبور کرد.

ناگهان دست آن حیوان در گودی فرو غلتید و در نتیجه آن ، زن (بیچاره) سقوط کرد و نقش بر زمین شد.

پیامبر خدا ﷺ از دیدن این صحنه روی گرداند (و چهره مبارک ایشان درهم کشید).

کسانی به آن حضرت گفتند: ای فرستاده خدا! آن زن پوشیده است و بر تن جامه ای دارد که تمام بدن او را پوشانده است .

حضرت در حق او دعا کرد و گفت :پروردگارا! زنانی را که خود را پوشیده نگه می دارند، مشمول رحمت و غفران خود بگردان، سپس فرمود:

ای مردم ! برای پوشش از جامه هایی استفاده کنید که اندامتان را کاملاً پوشیده نگه دارد (شلوار) و همسرانتان را به هنگام خروج از منزل با پوشیدن آن (از چشمان آلوده و حریص) در حفظ و امان نگه دارید.

عن امیرالمومنین قال : کنت قاعدا فی البقیع مع رسول الله ﷺ فی بوم دجن و مطر اذا مرت امراه علی حمار، فوق ید الحمار فی وهده فسقطت المراه فاعرض النبی فقالوا: یا رسول الله ﷺ ! آنها متسروله .

قال : اللهم اغفر للمتسرولات ثلاثا ایها الناس ! اتخذوا السراویلات فانها من استر ثيابکم و حصنوا بها نساکم اذا خرجن⁽³¹⁾

پاداش بزرگ

پیامبر خدا در باب جهاد و پاداش مجاهدان سخن می گفت . در این بین زنی
(به پا خاست و) پرسید:

آیا برای زنان از این فضیلتها بهره ای هست؟!

رسول خدا ﷺ فرمود: آری ، از هنگامی که زنان باردار می شوند تا لحظه
ای که کودکان خود را از شیر باز می گیرند، همانند مجاهدان در راه خدا پاداش
می برند.

و اگر در این فاصله اجل آنان فرا رسد و مرگ ایشان را دریابد، اجر و
منزلت شهید را دریافت خواهند کرد.

عن علی قال : ذکر رسول الله ﷺ الجهاد. فقالت امراه لرسول الله یا رسول
الله ﷺ! فما للنسا من هذا شی ؟

فقال : بلی للمراه ما بین حملها الی وضعها الی فطامها من الاجر کالمراط فی
سبیل الله فان هلکت فیما بین ذلک کان لها مثل منزله الشهید. ⁽³²⁾

نفرین

روزی رسول خدا ﷺ سراغ مردی از اصحاب را گرفت و پرسید: فلانی در چه حال است؟

گفتند: مدتی است رنجور و بیچاره شده، و چونان مرغ بال و پر شکسته زار و پریش گشته (و زندگانی به سختی می گذراند).

حضرت (به حال او ترحم کرد و) برخاست و به قصد عیادت او روانه منزل وی شد.

(مرد بیمار و گرفتار واقعاً رنجور و مبتلا گشته بود و پیامبر خدا ﷺ به فراست دریافت که بیماری و ابتلای او مستند به یک امر عادی نیست این بود که) از وی پرسید:

آیا در حق خود نفرین کرده ای؟

بیمار (فکری کرد و) گفت: بله، همین طور است، من در مقام دعا گفته بودم:

پروردگارا اگر بناست، در جهان آخرت، مرا به خاطر ارتکاب گناهانم کیفر دهی، از تو می خواهم که در کیفر من تعجیل فرمایی و آن را در همین جهان قرار دهی....

رسول خدا ﷺ فرمود: ای مرد! چرا در حق خود چنین دعایی کردی؟! مگر چه می شد، از پروردگار (کریم) هم سعادت دنیا و هم سعادت و نیکبختی سرای دیگر را خواستار می شدی و در نیایش خود این آیه را می خواندی:

(ربنا آتنا فی الدنيا حسنه و فی الاخره حسنه و قنا عذاب النار).⁽³³⁾

مرد مبتلا دعا را خواند و صحیح و سالم گشت و با سلامتی بازیافته همراه ما
از منزل جدا شد.

قال علی عليه السلام: ... فبینما هو جالس اذ سال عن رجل من اصحابه .
فقالوا: يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! انه قد صار من البلا كهيئه الفرخ لا ريش عليه
فاتاه فاذا هو كهيئه الفرخ من شده البلا.

فقال : قد كنت تدعو في صحتك دعا؟

قال : نعم ، كنت اقول : يا رب ايما عقوبه معاقبي بها في الاخره فعجلها لى في
الدنيا.

فقال النبى الا قلت :اللهم اتنا فى الدينا حسنه و فى الاخره حسنه و قنا عذاب
النار؟

فقالها الرجل فكانما نشط من عقال و قام صحيحا و خرج معنا. (34)

خاطرات امیر المومنان

بیماری امام حسن (فرزندم) حسن به شدت بیمار شد. مادرش او را در آغوش گرفت و نزد پدر برد و وی را در برابر دیدگان پدر بر زمین نهاد و با حال زار و پریشان به او پناه برد و گفت: ای پدر! فرزندم حسن بیمار گشته، از خدا بخواه تا سلامتی از دست رفته را به او بازگرداند!

رسول خدا ﷺ نزدیکتر آمد و بر بالین فرزند نشست. و فرمود:
دخترم! همان خدایی که وی را چون تحفه ای به تو بخشیده است بر درمان او نیز تواناست. در این بین جبرئیل فرود آمد و گفت:

ای محمد! خداوند متعال هر سوره از قرآن را که بر تو نازل کرده حرف فارا در آن به کار برده است. و فا از آفت است غیر از سوره حمد که فا ندارد. (بنابراین برای شفای بیمار خود) ظرف آبی برگیر، و سوره حمد را چهل مرتبه بر آن بخوان سپس قدری از آن آب را بر کودک پاش (به خواست خدا) شفا خواهد یافت.

پیامبر خدا ﷺ چنین کرد و همانجا کودک، چونان کسی که از بند رهیده باشد، بهبودی یافت (چندانکه گویی بیمار نبوده است).

قال علی عليه السلام: اعتل الحسن فاشتد وجعه فاحتملته فاطمه فاتت به النبی مستفیته مستجیره و قالت له: یا رسول الله ﷺ! ادع الله لابنک ان یشفیه. و وضعته بین یدیه فقام حتی جلس عند راسه ثم قال: یا فاطمه! یا بنیه! ان الله هو الذی وهبه لک و هو قادر علی ان یشفیه. فهبط علیه جبرئیل فقال: یا محمد! ان الله جل و عز لم یزل علیک سوره من القران الا و فیها فا کل فا من آفه ما خلا الحمد فانه لیس فیها فا فادع قدحا من ما فاقرآ فیہ الحمد اربعین مره ثم صبه علیه فان الله یشفیه. ففعل ذلک فکانما انشط من عقال. (35)

اجر رنج در وقتی ابوذر (صحابی راستین پیامبر) بیمار شد و در بستر افتاد.
من نزد پیامبر خدا آمدم و خبر بیماری او را به آن حضرت رساندم . پس
فرمود: ما را نزد او ببر تا او را دیدار کنیم سپس همگی برخاسته و به عیادت او
رفتیم .

رسول خدا ﷺ (ضمن احوالپرسی از او) در مورد بیماریش پرسید و ابوذر
از رنجی که می برد و تبی که آزارش می داد خبر داد.
پیامبر به دلجویی از او پرداخت فرمود: اباذر! هم اکنون به آب زندگانی
شستشو داده شدی و درباغی از باغهای بهشت اسکان گرفتی . مژده باد بر تو!
آنچه که بر دین تو آسیب می رساند (یعنی گناه ، هم اینک به واسطه ابتلا به درد
و تب) برطرف و آمرزیده گشت.

عن امیرالمومنین قال : وعك ابوذر فاتيت رسول الله ﷺ فقلت : يا رسول
الله ﷺ! ان اباذر قد وعك . فقال : امض بنا اليه جميعا فلما جلسنا قال رسول
الله ﷺ: كيف اصبحت يا اباذر؟ قال : اصبحت وعكا يا رسول الله ﷺ! فقال
:اصبحت في روضه من رياض الجنة قد انغمست في ما الحيوان و قد غفر الله لك
ما يقدر في دينك فابشر يا اباذر....⁽³⁶⁾

طیب ولادت

در کنار خانه کعبه نشسته بودم . ناگاه پیرمردی گوژپشت در برابر چشمانم ظاهر گشت . موهای (سفید و بلند) ابروان او که بر دیدگانش آویخته بود، از عمر دراز او حکایت می کرد. عصایی بر کف ، و کلاه قرمزی بر سر و جامه ای پشمین بر تن داشت .

پیرمرد نزدیک شد و در حضور پیامبر خدا ﷺ که بر دیوار کعبه تکیه زده بود (بر زمین) نشست . سپس گفت :ای فرستاده خدا! آیا می شود در حق من دعا کنی و از درگاه خدا، برایم طلب مغفرت نمای ؟.

رسول خدا ﷺ در پاسخ فرمود: پیرمرد! کوشش تو بی فایده است ، و اعمال تو تباه گشته است و درخواست مغفرت در حق تو پذیرفته نخواهد شد . پیرمرد که از خواهش خود طرفی نبست ، با سر افکنندگی از محضر آن حضرت خارج شد و از راهی که آمده بود بازگشت .

در این هنگام رسول خدا ﷺ به من فرمود: علی ! آیا او را شناختی ؟
گفتم : نه .

فرمود: او همان ابلیس ملعون است .

(با شنیدن این جمله از جای جستم) و دوان دوان خود را به او رساندم . در بین راه با او گلاویز گشته و بر زمینش کوفتم و آنگاه بر سینه اش نشستم و گلویش را در دستهایم گرفتم و به سختی فشردم تا (هر چه زودتر) هلاکش سازم .

در همین حال مرا به نام صدا زد و از من خواست که دست از او بردارم و وی را به حال خود گذارم و اضافه کرد که :

(فانی من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم) (37)

یعنی مرا تا روز قیامت (یا تا روز ظهر حضرت حجت) مهلت حیات و زندگانی داده اند و من تا آن روز زنده خواهم ماند. (بنابراین، تلاش تو بر کشتن من بی فایده است). سپس گفت:

علی! به خدا سوگند من تو را بسیار دوست دارم، (و این جمله را از من بشنو و به یادگار داشته باش): آن کس که در مورد تو، به دشمنی و خصومت برخیزد و از تو بر دل، حقد و کینه گیرد، باید در مشروعیت ولادت خود تردید کند و مرا در کار پدر خود شریک بشمارد...!

من از حرف او خنده ام گرفت و رهایش ساختم.

قال علی عليه السلام: كنت جالسا عند الكعبه فاذا شيخ محدودب قدسقط حاجباه على عينيه من شده الكبر و في يده عكازه و على راسه برنس احمر و عليه مدرعه من الشعر، فدنا الى النبي و النبي مسند ظهره على الكعبه، فقال يا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم! ادع لي بالمغفره فقال النبي خاب سعيك يا شيخ! و ضل عملك. فما تولى الشيخ قال لي: يا ابا الحسن! اتعرفه؟ قلت لا، قال ذلك اللعين ابليس... فعدوت خلفه حتى لحقته و صرعته الى الارض و جلست على صدره و وضعت يدي في حلقه لاخنقه، فقال لي: لاتفعل يا ابا الحسن فاني من المنظرين الی یوم الوقت المعلومو الله يا علی! انی لاحبک جدا و ما ابفضک احد الا شرکت اباه فی امه فصار ولد زنا فضحکت و خلیت سبيله (38)

طلب آمرزش

مردی در کنارم به نماز ایستاده بود. شنیدم که برای پدر و مادر خود که در جاهلیت از دست داده بود استغفار می کند.

به او گفتم: آیا برای پدر و مادر خود که در جاهلیت به حال کفر مرده اند استغفار می کنی و برای آنان آمرزش می طلبی؟!
گفت: چه مانعی دارد؟ مگر این ابراهیم نیست که برای پدر خود (آزر) آمرزش خواسته است؟!

ندانستم که در پاسخ وی چه بگویم. قصه را برای رسول خدا ﷺ بیان کردم که این آیه نازل گشت:

و استغفار و طلب آمرزش ابراهیم برای پدرش (یعنی عمویش) جز یک وعده محض نبوده است و چون بر وی معلوم گشت که او دشمن خداست، از وی تبری و دوری جست.⁽³⁹⁾

ابراهیم بعد از وفات پدر دریافت که او دشمن خداست و لذا هیچ استغفاری برای وی نکرد.

عن علی قال: صلی رجل الی جنبی فاستغفر لابییه و کانا ماتا فی الجاهلیه فقلت: تستغفر لابییک و قد فی جاهلیه؟ فقال: قد استغفر ابراهیم لابییه! فلم ادر ما ارد علیه فذکرت ذلک للنبی فانزل الله:

(و ما کان استغفار ابراهیم لابییه الا عن موعده وعدھا ایاه فلما تبین له انه عدو لله تبرأ منه)...

لما مات تبین نه عدو لله فلم یستغفر له.⁽⁴⁰⁾

امیر مؤمنان همراز خدا

پیامبر خدا ﷺ در حالی که نوشته ای در دست داشت ، مرا به حضور خویش فراخواند. سپس فرمود: علی! در حفظ و نگهداری این مکتوب کوشش نما!

پرسیدم : مگر این چه کتابی است ؟

فرمود: خداوند متعال ، نام همه نیک بختان و سعادت‌مندان عالم را در خلال آن برشمرده است ، و اسمای دوزخیان و گمراهان از پیروان مرا، تا روز واپسین همه را در آن ثبت نموده و از من خواسته است که آن را به تو بسپارم.

قال علی عليه السلام: دعانی رسول الله ﷺ و فی یده کتاب فقال : یا علی! دونک هذا الكتاب .

قلت : یا نبی الله ما هذا الكتاب ؟ قال : کتاب کتبه الله ، فیه تسمیه اهل

السعاده و الشقاوه من امتی الی یوم القیامه امرنی ربی ان ادفعه الیک .⁽⁴¹⁾

گریه نابه هنگام

با پیامبر خدا ﷺ در یکی از کوچه های مدینه قدم می زدیم . در طول مسیر به بستان سرسبزی برخوردیم ، به آن حضرت عرض کردم : عجب باغ زیبایی است؟! فرمود: آری ، زیباست ، ولی باغ تو در بهشت ، زیباتر خواهد بود.

(از آنجا گذشتیم) به باغ دیگری رسیدیم . باز گفتم : عجب باغ زیبایی است؟!

فرمود: بله زیباست ، اما باغ تو در بهشت زیباتر است .
به همین ترتیب با هفت باغ مواجه شدیم و هر بار گفتگوی بالا بین من و رسول خدا ﷺ تکرار می شد، در پایان راه ناگهان رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم دست در گردنم انداخت و در حالی که مرا به سینه خود می فشرد به گریه افتاد و فرمود:
پدرم به فدای آن شهید تنها.

پرسیدم : ای فرستاده خدا! گریه برای چیست ؟
فرمود: از حقد و کینه های مردم که در سینه ها نهان کرده و آنها را پس از من آشکار سازند: کینه هایی که ریشه در بدرواحد دارد و میراث از آن برده است آنها خونهای ریخته شده در احد را از تو طلب می کنند.
پرسیدم : آیا در آن روز دینم سلامت خواهد بود؟
فرمود: آری .

سپس فرمود: مژده باد بر تو: مرگ و حیات تو با من است (یعنی در دنیا و آخرت با من خواهی بود). تو برادر من و وصی و برگزیده من و نیز وزیر و

وارث من خواهی بود آنکه قرضهایم ادا کند و بر وعده هایم جامه عمل پوشاند،
تو هستی .

علی ! تو ذمه ام را بری سازی و امانتم را ردّ نمایی و بر سنت من ، با ناکثین
و قاسطین و مارقین پیکار نمایی .

نسبت تو با من ، همچون هارون با موسی است .

تو مانند هارون در میان امت من هستی : قومش او را ضعیف شمردند و در
اندیشه کشتنش برآمدند. بر ظلمی که از قریش بینی ، شکبیا باش و بر همدستی
آنها علیه خود، صبور باش

قال علی بن ابی طالب : کنت امشی مع رسول الله ﷺ فی بعض طرق
المدینه فاتینا علی حدیقه . فقلت : یا رسول الله ﷺ ! ما احسنها من حدیقه !
قال : ما احسنها و لک فی الجنه احسن منها، ثم اتینا علی حدیقه اخری فقلت : یا
رسول الله ! ما احسنها من حدیقه و قال : ما احسنها و لک فی الجنه احسن منها
حتى اتینا علی سبع حدائق اقول یا رسول الله ﷺ ما احسنها و يقول : لک فی
الجنه احسن منها، فلما خلاله الطريق اعتنقنی ثم اجهش باکیا و قال :
بابی الوحید الشهید.

فقلت یا رسول الله ﷺ ما بیکیک ؟

فقال : ضغائن فی صدور اقوام لایبدونها لک الا من بعدی احقاد بدر و ترات
احد.

قلت : فی سلامه من دینی ؟

قال : فی سلامه من دینک فابشر یا علی ! فان حیاتک و موتک معی و انت
اخی و انت وصیی انت صفیی و وزیری و وارثی والودی عنی و انت تقضی دینی
و تنجز عادتی عنی و انت تبری ذمتی تودی امانتی و تقاتل علی سنتی الناکثین

من امتی و القاسطین و المارقین و انت منی بمنزلہ ہارون من موسی و لک
بہارون اسوہ حسنہ اذا استضعفہ قومہ و کادوا یقتلونہ فاصبر لظلم قریش ایاک و
تظاهر ہم علیک⁽⁴²⁾

ماءموریت خالد بن ولید پس از فتح مکه

رسول اکرم دسته های جنگجویان را به اطراف مکه فرستاد که مردم را به اسلام دعوت کنند، ولی به آنها فرمان نبرد نداده بود.

از جمله کسانی که فرستاده بود خالد بن ولید بود که وی را برای تبلیغ اسلام به میان قبیله بین جذیمه روانه کرده بود، نه برای جنگ.⁽⁴³⁾

خالد به منظور انتقام جویی و تسویه حساب شخصی از این تیره عرب که در جاهلیت خونی از کسان او ریخته بودند، دست به کشتار عده ای زد و گروهی را اسیر کرد و اموالشان را به یغما برد.

رسول خدا ﷺ که از رفتار زشت او باخبر شد، به مسجد رفت و بر فراز منبر سه مرتبه گفت :

پروردگارا! من از آنچه خالد بن ولید مرتکب شده است بیزارم و از کار او متنفرم .

سپس از من خواست (تا به منظور جبران زیانهایی که به مردم آن ناحیه متحمل شده بودند و پرداخت خون بهای کسانی که به ناحق کشته شده بودند) به میان آن قبیله روم .

در آنجا من (پس از آنکه از همه آسیب دیدگان دلجویی کردم و با پرداخت غرامت ، رضایت آنان را جلب نمودم در پایان) به ایشان گفتم : شما را به خدا سوگند، اگر در میان شما کسی هست که حقی از او ضایع شده باشد (هم اینک برخیزد و حق خود را بستاند).

کسانی برخاستند و گفتند: حال که چنین است و تو ما را به خدا سوگند دادی باید بگوییم که (تعدادی) زانو بند شتر و ظرف مخصوص سگ نیز از ما در این حادثه مفقود گشته است.

من آنها را نیز حساب کردم و وجه آن را پرداختم سپس دیدم ، هنوز مبالغی از پولی که با خود آورده بودم همچنان باقی است . به مردم گفتم : این پولها را نیز به شما می بخشم تا برائت ذمه کامل از رسول خدا ﷺ حاصل شده باشد. و این وجه را در برابر تضييع مطلقه حقوق شما چه آنها که می دانید و چه چیزهایی که نمی دانید قرار دادم . و نیز برای جبران ترس و وحشتی که بر زنان و کودکان شما عارض گشته است .

(پس از رتق و فتق امور و انجام دادن وظیفه) نزد رسول خدا ﷺ بازگشتم و گزارش ماءموریت و عملکرد خود را به سمع ایشان رساندم . حضرت فرمودند:

علی ! به خدا سوگند (خوشحالم کردی چندانکه) اگر به جای این کار، شتران سرخ مو برایم هدیه می آوردند این قدر خوشحال نمی شدم .

قال علی ع: ان رسول الله بعث خالد بن الوليد الى بنی جذيمه ، ففعل ما فعل ، فصعد رسول الله صلى الله عليه وسلم المنبر فقال : اللهم انى ابرا اليك مما صنع خالد بن الوليد ثلاث مرات .

ثم قال : اذهب يا على !

فذهبت فوديتهم ثم ناشدتهم بالله هل بقى شى ؟

فقالوا اذ نشدتنا بالله فمیلغه كلابنا و عقال بعيرنا .

فاعطيتهم لهما و بقى معى ذهب كثير فاعطيتهم اياه و قلت : هذا لذمه رسول

الله صلى الله عليه وسلم و لما تعلمون و لما لا تعلمون و لروعات النسا و الصبيان ، ثم جئت الى

رسول الله ﷺ فاخبرته فقال : و الله لايسرنى يا على ! ان لى بما صنعت حمر

النعم (44).

برترین موجود

روزی پیامبر خدا ﷺ فرمود:

خداوند متعال ، هیچ آفریده ای را برتر گرامیتر از من نیافریده است .

پرسیدم : ای فرستاده خدا! شما افضلید یا جبرئیل ؟

فرمود: علی ! پروردگار متعال ، پیامبران خود را حتی بر نزدیکترین

فرشتگانش برتری داده است . و از میان آنان ، مرا از همه افضل شمرده است .

آنگاه فرمود:

پس از من مقام تو و امامان معصوم از همگان برتر خواهد بود. فرشتگان ،

خدمتگذاران ما و کارپردازان (شیعیان و) علاقه مندان ما هستند. فرشتگانی که

حاملان عرش (قدت و عظمت) الهی اند پیوسته بر حمد و ستایش پروردگار

مشغولند و بهر دوستداران ما استغفار می کنند.

علی ! اگر آفرینش ما نبود، نه آدم و نه حوا، نه بهشت و نه دوزخ ، نه آسمان

و نه زمین ... (هیچکدام) لباس هستی نوشیده بودند و در صفحه وجود ظاهر

نمی گشتند، پس چگونه ما از فرشتگان افضل نباشیم ؛ در حالی که از نظر

معرفت حق و پرستش او، بر همه آنها سبقت و پیشی داشته ایم؟!!

قال امیر المومنین : قال رسول الله ﷺ ما خلق الله عزوجل خلقا افضل منی

و لا اكرم عیه منی ... فقلت : یا رسول الله ﷺ ! فانت افضل او جبرئیل ؟

فقال : یا علی ! ان تبارک و تعالی فضل انبیاہ المرسلین علی مالئکته المقربین

و فضلنی علی جمیع اللئیین و المرسلین و الفضل بعدی لک یا علی ! و للاثمه

من بعدک و ان الملائکه اخدامنا و خدام محبینا، یا علی ! الذین یحملون الفرش

و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یتستغفرون للذین آمنوا بولایتنا، یا علی ! لو لا

نحن ، ما خلق الله آدم و لا حوا و لا الجنه و لا النار و لا السما و لا الارض
فكيف لانكون افضل من الملائكه و قد سبقنا هم الى معرفه ربنا و تسبيحه و
تهليله و تقديسه ...؟⁽⁴⁵⁾

اجازه پیامبر خدا ﷺ

در منزل یکی از همسران خویش به سر می برد، به قصد دیدار او به آنجا رفتم . پیش از ورود، اجازه خواستم . که به داخل راهنمایی شدم . همین که داخل منزل شدم (و در برابر چشمان پیامبر ظاهر گشتم) فرمود:
علی ! آیا نمی دانی که خانه من خانه تو است؟! تو برای ورود خود محتاج به اجازه نیستی .

گفتم : ای فرستاده خدا! این اجازه را از روی علاقه گرفتم.
فرمود: تو، به چیزی علاقه داری که محبوب خداست . تو ادب کردی و به شیوه آداب الهی رفتار نمودی .
آیا نمی دانی که آفریدگار من نمی خواهد که هیچ سری از اسرار من بر تو پوشیده بماند؟

علی ! تو وصی پس از من هستی ، مظلوم و مغلوبی که پس از من به او جفا کنند.

آن کس که بر پیروی از تو ثابت قدم بماند بر پیروی از من ثابت قدم مانده است . و آن کس که از تو کناره گیرد از من جدا گشته است . دروغ گوید، کسی که دعوی محبت من کند و با تو دشمنی ورزد چرا که خدای متعال آفرینش من و تو را از نور واحدی قرار داده است .

عن امیرالمومنین قال : دخلت علی النبی و هو فی بعض حجراته فاستاذنت علیه فاذن لی فلما دخلت قال لی : یا علی ! اما علمت ان بیتی بیتک فما لک تستاذن علی؟!

فقلت : يا رسول الله ﷺ! احببت ان افعل ذلك . قال : يا على احببت ما
احب الله و اخذت باداب الله . يا على ! اما علمت انه ابى خالقى و رازقى ان
يكون لى سر دونك ؟ يا على ! انت وصيى من بعدى و انت المظلوم المضطهد
بعدى . يا على ! الثابت عليك كالثابت معى و المقيم عليك كالمقيم معى و
مفارقك مفارقى يا على ! كذب من زغم انه يحببنى و يبغضك لان الله تعالى
خلقنى و اياك من نور واحد. (46)

بر بالین پیامبر

رسول خدا ﷺ در بستر بیماری خفته بود. من به قصد عیادت او رفته بودم . در آنجا مردی حضور داشت که در حسن و جمال بی نظیر بود. او در حالی که سر مبارک پیامبر را در دامن داشت ، و بر بالین او نشسته بود، و پیامبر نیز در خواب بود.

من داخل شدم (اما جلوتر نرفتم ، صدای آن مرد) مرا به پیش خواند و گفت : نزدیک عموزاده خود شو که تو از من بر او سزاوارتری !. جلو رفتم و نزدیک ایشان شدم . (با آمدن من) آن مرد برخاست جای خود را به من داد و رفت . من نشستم و سر مبارک حضرت را چنانکه او در دامن گرفته بود در بغل گرفتم . ساعتی گذشت . پیامبر خدا ﷺ بیدار شد، و از من پرسید: مردی که سر بر دامن او داشتم کجا رفت ؟.

گفتم : وقتی که من داخل شدم او مرا نزد شما خواند و گفت : نزدیک عموزاده خود شو که تو از من بر او سزاوارتری ، سپس برخاست و رفت و من جای او نشستم .

فرمود: او را شناختی ؟

گفتم : نه ، پدر و مادرم فدای شما.

فرمود: او جبرئیل بود. من سر بر دامن او نهاده بودم و به سخنانش گوش می دادم تا اینکه دردم سبک گشت و خواب بر چشمانم غلبه کرد.

عن علی بن ابی طالب قال : دخلت علی نبی الله و هو مریض فاذا راسه فی حجر رجل احسن ما رایت من الخلق و النبی نائم فلما دخلت علیه قال الرجل : ادن لی ابن عمک فانت احق به منی فدنوت منهما فقام الرجل و جلست مکانه و

وضعت راس النبي في حجرى كما كان في حجر الرجل فكمكثت ساعخ ثم ان

النبي استيقظ فقال : اين الرجل الذى كان راسى فى حجره ؟

فقلت : لما دخلت عليك دعانى اليك ثم قال ادن الى ابن عمك فانت احق به

منى ثم قام فجلست مكانه .

فقال النبي : فهل تدرى من الرجل ؟ قلت : لا بابى و امى فقال النبي : ذاك

جبرئيل كان يحدثنى حتى خف عنى و جعى و نمت و راسى فى حجره .⁽⁴⁷⁾

پرچم هدایت

رسول خدا ﷺ به من فرمود: نخستین کسی که به بهشت راه یابد تو هستی .

گفتم : حتی پیش از شما؟

فرمود: آری . چرا که تو پرچمدار من در آخرت هستی ، چنانکه در دنیا

بوده ای . و حامل پرچم مقدم و پیش از همه است .

آنگاه فرمود: علی ! گویی هم اینک می بینم که تو در بهشت هستی و در

حالی که پرچم مرا (لواء الحمد) بح کف داری ، (همه انسانها) از آدم ابوالبشر

گرفته تا تمامی کسانی که پس از وی آمده اند و از این پس بیایند، در پناه آن

جمع باشند.

عن علی بن ابی طالب قال : قال لی رسول الله ﷺ : انت اول من یدخل

الجنة ، فقلت : یا رسول الله ﷺ ادخلها قبلک ؟

قال 6 نعم لانک صاحب لوائی فی الاخره کما انک صاحب لوائی فی الدنيا و

صاحب اللوا هو المتقدم . ثم قال : یا علی کانی بک و قد دخلت الجنة و بیدک

لوائی و هو لواء الحمد تحته آدم فمن دونه .⁽⁴⁸⁾

عیادت

یک روز که بیماری سختی بر من عارض گشته بود رسول خدا ﷺ به دیدنم آمد. من در بستر افتاده بودم ، آن حضرت در کنارم نشست و جامه ای را که به خودش تعلق داشت بر رویم کشید، چون حال مرا چنان دید که از شدت بیماری رنجور گشته ام ، برخاست و به مسجد رفت در آنجا لحظاتی را به دعا و نماز پرداخت و سپس نزد من بازگشت جامه ام را پس زد و فرمود:

علی ! برخیز که بهبودی خود را باز یافتی .

من از بستر برخاستم در حالی که هیچ دردی احساس نمی کردم و گویا هیچ بیمار نبوده ام . آنگاه به من فرمود:

هیچگاه از پروردگار خود درخواستی نکردم مگر آنکه برآورده کرد، و همچنین هرگاه چیزی برای خود مسألت می نمودم برای تو نیز طلب می کردم .
عن علی قال : مرضت مرضاً فعادني رسول الله ﷺ فدخل علي و انا مضطجع فاتي الي جنبي ، ثم سجاني بثوبه فلما راني قد ضعفت قام الي المسجد فصلى فلما قضى صلاته جا فرفع الثوب عني . ثم قال : قم يا علي فقد برئت .

فقلت كاني ما اشتكيت قبل ذلك . فقال : ما سالت ربي عزوجل شيئاً الا

اعطاني و ما سالت شيئاً الا سالت لك .⁽⁴⁹⁾

محتضر و قبله

به رسول خدا ﷺ خبر دادند که مردی از فرزندان عبدالمطلب در حال احتضار است . حضرت بر بالین او حاضر شد، اما دید که او را به سمت غیر قبله خوابانده اند همان جا فرمود تا او را به سوی قبله برگردانند. آنگاه فرمود:

در چنین حالی است که فرشتگان رحمت به سوی محتضر می شتابند و مورد لطف و توجه خدا قرار می گیرد. محتضری که رو به قبله باشد تا هنگامی که قبض روح گردد در سایه لطف و عنایت الهی است.

قال علی عليه السلام: دخل رسول الله ﷺ على رجل من ولد عبدالمطلب فاذا هو في السوق وقد وجه الى غير القبلة ، فقال :وجهوه الى القبلة فانكم ادا فعلتم ذلك اقبلت عليه الملائكة و اقبل الله عليه بوجهه فلم يزل كذلك حتى يقبض. ⁽⁵⁰⁾

مرغ بریان

با رسول خدا ﷺ در مسجد بودم . آن حضرت پس از ادای فریضه صبح برخاستند و از مسجد خارج شدند. من نیز از پی او بیرون آمدم . برنامه همیشگی رسول خدا ﷺ این بود که اگر آهنگ رفتن جایی را داشت ، مرا مطلع می ساخت . من هم وقتی که احساس می کردم ، درنگ او برخلاف انتظار قدری به طول انجامیده است ، به همان مکان می رفتم تا از حال او خبر گیرم ؛ چه اینکه دلم تاب و تحمل دوری او را، هر چند برای ساعتی ، نداشت . با توجه به همین برنامه ، آن روز صبح ، پیامبر گرامی هنگام خروج از مسجد به من فرمود:

من به خانه عایشه می روم این را گفت و روانه گردید. من نیز به منزل بازگشتم و لحظاتی را در منزل ماندم ، ساعات خوشی را در جمع خانواده با حسن و حسین سپری کردم و در کنار همسر و فرزندان خود احساس شمع و شادمانی داشتم ... (اما ناگهان حالتی در خود احساس کردم ، که گویا کسی مرا به سوی خانه عایشه فرا می خواند، این بود که بی اختیار) از جا برخاستم و راهی منزل عایشه شدم .

در زدم . صدای عایشه بود که پرسید: کیستی ؟ گفتم : علی .

گفت : رسول خدا ﷺ خفته است !

ناچار برگشتم . اما با خود گفتم : جایی که عایشه در منزل باشد، چگونه

پیامبر خدا فرصت خواب و استراحت پیدا نموده است ؟!

پاسخ او را باور نکردم . باز گشتم و دوباره در زدم ، این بار هم عایشه بود

که پرسید: کیستی ؟ گفتم : علی .

گفت: رسول خدا ﷺ کاری دارند.

من در حالی که از در زدن خود شرمگین شده بودم، برگشتم. (ولی مگر بازگشت ممکن بود؟) شوق دیدار رسول خدا ﷺ حالتی در من پدید آورده بود که جز با دیدار او آسوده نمی گشتم، این بود که با به سرعت بازگشتم و برای بار سوم در کوفتم. اما شدیدتر از دفعات پیش باز عایشه پرسید: کیستی؟ گفتم: علی.

(که خوشبختانه) آواز رسول خدا ﷺ به گوشم رسید که به عایشه فرمود:

در را باز کن!

عایشه ناگزیر در را بگشود و من داخل شدم. پیامبر خدا ﷺ پس از آنکه مرا (کنار خود) نشانده، فرمود: اباالحسن! آیا نخست من قصه خود را باز گویم یا ابتدا تو از تاءخیر خود سخن گویی؟

گفتم: ای فرستاده خدا! شما بگویید که سخن شما خوش تر است. آنگاه

فرمود:

مدتی بود که گرسنگی آزارم می داد، و من آن را مخفی می داشتم. تا اینکه به خانه عایشه آمدم، اینجا هم باینکه توقفم به طول انجامید چیزی برای خوردن پیدا نشد. از این رو دست به دعا گشودم و از ساحت کریمانه اش مدد جستیم که ناگاه دوستم جبرئیل از آسمان فرود آمد و این مرغ بریان را به همراه خود آورد و گفت: هم اینک خدای عزوجل بر من وحی فرمود؛ که این مرغ برشته را که از بهترین و پاکیزه ترین غذاهای بهشتی است بگیرم و برای شما بیاورم.

و جبرئیل به آسمان صعود کرد. من نیز به پاس اجابت و عنایت پروردگار،

به شکر و ستایش او مشغول شدم، آنگاه گفتم:

پروردگارا! از تو می خواهم کسی را در خوردن این غذا همراهم سازی که من و تو را دوست داشته باشد.

لحظاتی منتظر ماندم و کسی بر من وارد نشد.

دوباره دست به دعا برداشتم و عرض کردم :

خدایا! توفیق همراهی در صرف این غذا را نصیب آن بنده ای بنما که او

افزون بر اینکه تو و مرا دوست بدارد، محبوب من و تو نیز باشد.

(چیزی نگذشت) که صدای کوبه در بلند شد و فریاد تو به گوشم رسید. به

عایشه گفتم : در بگشا، که تو وارد شدی، (چشمانم به دیدنت روشن شد و) من

پیوسته شاکر و سپاسگزار خواندم ؛ چه اینک تو همان کسی هستی که خدا و

رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند علی ! مشغول شو و

از غذا بخور!

پس زانجا که خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از علی خواست تا او نیز قصه خود را

بازگوید. در اینجا علی آنچه در غیاب آن حضرت رخ داده بود، از لحظه خروج

از مسجد تا مزاحمتها و ممانعت های عایشه و بهانه تراشی های او، همه را به

عرض آن حضرت رسانید. آنگاه پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روی به عایشه کرد و فرمود:

عایشه ! هر چه خدا بخواهد همان می شود (اما بگو بدانم) چرا چنین کردی

؟

عایشه گفت : ای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ من خواستم افتخار شرکت در خوردن این

غذای بهستی نصیب پدرم شود.

حضرت فرمود: این اولین بار نیست که کینه توزی تو نسبت به علی آشکار

می شود، من از آنچه در دل نسبت به او داری ، به خوبی آگاهم . عایشه ! کار

تو به آنجا خواهد کشید که به جنگ با علی برمی خیزی !

عایشه گفت: مگر زنان هم با مردان به نبرد آیند؟
پیامبر فرمود: همان که گفتم، تو بر جنگ و نبرد با علی کمر بندی و در این
کار کسانی از نزدیکان و یاران من (طلحه و زبیر) تو را همراهی کنند و بر وی
بشورند.

در این جنگ رسوایی به بار خواهید آورد که زبانزد همگان گردید، در این
مسیر به جایی می رسی که سگها برای تو پارس کنند، در آنجا تو پشیمان گردی
و درخواست بازگشت کنی اما پذیرفته نخواهد شد، چهل مرد (به دروغ)
شهادت دهند که آن مکان حوابنیست (و نام دیگری دارد) و تو به شهادت و
گواهی آنها خرسند خواهی شد و همچنان به راه خود ادامه دهی تا به شهری
برسی (بصره) که مردم آن بر حمایت و یاری تو به پاخیزند. آن شهر از
دورترین آبادیها به آسمان و نزدیکترین آنها به آب است.

اما از این لشکر کشی سودی نخواهی برد و با شکست و ناکامی باز خواهی
گشت، آن روز تنها کسی که جانت را از معرکه قتال رهایی بخشد و تو را همراه
تنی چند از معتمدان و نیکان اصحابش به مدینه باز گرداند، همین شخص خواهد
بود (اشاره به علی).

خیرخواهی او به تو همواره بیش از خیرخواهی تو به اوست، علی، آن روز
تو را از چیزی می ترساند و از عاقبت شومی برحذر می دارد که اگر آن را اراده
کند و بر زبان جاری سازد، فراق و جدایی ابدی بین من و تو حاصل گردد؛ چه
اینکه اختیار طلاق و رهایی همسرانم پس از وفات من در دست علی است، و
هر یک را که او رها سازد و طلاق گوید، رشته زوجیت بین وی و رسول
خدا ﷺ رای همیشه بریده گردد.

از افتخار انتساب همسری پیامبر خدا ﷺ محروم خواهد ساخت.

پیشگویهای حضرت که به اینجا رسد، عایشه گفت :

ای کاش مرده بودم و آن روز را نمی دیدم !

حضرت فرمود: هرگز هرگز، به خدا سوگند آنچه گفتم شدنی است و گویا هم

اینک آن را می بینم . سپس حضرت به من فرمود:

علی ! برخیز که وقت نماز ظهر است ، باید بلال را هم برای اذان خیر کنم .

آنگاه بلال اذان گفت و حضرت به نماز ایستاد و من هم نماز گزاردم . و ما

همچنان در مسجد ماندیم .

عن علی قال : كنت انا و رسول الله ﷺ في المسجد بع ان صلى الفجر، ثم

نهض و نهضت معه و كان اذا اراد ان يتجه الى موضع اعلمنى بذلك فكان اذا ابطا

في الوضع صرت اليه لاعرف خبره ؛ لانه لا يتقار قلبي على فراقه ساعه فقال لي :

انا متجه الى بيت عائشه فمضى و مضيت الى بيت فاطمه فلم ازل مع الحسن و

الحسين و هي و انا مسروران بهما ثم انى نهضت و صرت الى باب عائشه فطقت

الباب فقالت لي عائشه : من هذا؟ فقلت لها: انا على فقالت : ان النبي راقد

فانصرفت ثم قلت : النبي راقد و عائشه في الدار؟ فرجعت و طرقت الباب فقالت

لي عائشه من هذا؟ فقلت انا على فقالت : ان النبي على حاجه فانثيت مستحييا

من دقي الباب و وجدت في صدرى ما لا استطيع عليه صبرا فرجعت مسرعا

فدققت الباب دقا عنيقا، فقالت لي عائشه : ن ها؟ فقلت : انا على فسمعت رسول

الله ﷺ يقول لها:يا عائشه افتحي له البابفتحت فدخلت .

فقال لي : اقعد يا اباالحسن احديثك بما انه فيه او تحدثني بابطائك عنى /

فقلت : يا رسول الله ﷺ ! حدثنى فان حديثك احسن فقال : يا ابا الحسن

كنت فى امر كتمته من الم الجوع فلما دخلت بيت عائشه و اطلت القعود و ليس

عندها شى تاتى به ، مددت يدى و سالت الله القريب المجيب ، فهبط على حبيبي

جبرئيل و معه هذا الطير و هو اطيب طعام ي الجنه فاتيك به يا محمد! فحمدت الله كثيرا و عرج جبرئيل ، فرفعت يدي الى السما فقلت : اللهم يسر عبدا يحبك و يحبنى ياكل معي هذا الطائر .

فمكثت مليا فلم ار احدا يطرف الباب ، فرفعت يدي ثم قلت : اللهم يسر عبدا يحبك و يحبنى و تحبه و احبه ياكل معي هذا الطائر ، فسمعت طرقت للباب و ارتفاع صوتك فقلت لعائشه : ادخلنى عليا ، فدخلت فلم ازل حامد الله حتى بلغت الى اذ كنت تحب الله و تحبنى و يحبك الله و احبك فكل يا على !

فلما لكلت انا و النبي الطائر ، قال لى : يا على ! حدثنى ، فقلت يا رسول الله ﷺ

فقلت : يا رسول الله ﷺ ! اشتيت ان يكون ابى ياكل من الطير فقال لها : ما هو باول ضغن بينك و بين على و قد وقفت على ما فى قلبك لعلى انك لتتقاتلينه فقلت : يا رسول الله ﷺ و تكون النساء يقاتلن الرجال ؟ فقال لها : يا عائشه انك لتتقاتلين عليا و يصحبك و يدعوك الى ها نفر من اصحابى فيحملونك عليه و ليكونن فى قتالك له امر بنحدث به الاولون و الاخرون و علامه ذلك انك تركبين الشيطان ثم تبليين قبل ان تبلغى الى الموضع الذى يقصد بك اليه ، فتنبح عليك كلاب الحواب فتسالين الرجوع فيشهد عندك قسامه اربعين رجلا ما هى كلاب الحواب فتصيرين الى بلد اهله انصارك هو ابعد بلاد على الارض الى السما و اقربها الى الما و لترجعين و انت صاغره غير بالغه الى ما تريدن و يكون هذا الذى يردك مع من يثق به من اصحابه ، انه لك خير منك له و لينذرنا بما يكون الفراق بينى و بينك فى الاخره ، و كل من فرق الى بينى و بينه بعد وفاتى ففراقه جائز .

فقلت : يا رسول الله ﷺ ! لينتى مت قبل ان يكون ما تعدنى !

فقال لها: هيهات هيهات و الذى نفسى بيده ليكونن ما قلت حتى كانى اراه .
ثم قال لى : قم يا على ! فقد وجبت صلاه الظهر حتى امر بلالا بالاذان فاذن
بلال و اقم الصلوه و صلى و صليت معه و لم نزل فى المسجد.⁽⁵¹⁾

فتنه کور

روزی رسول خدا ﷺ من فرمود:

نبرد با اهل فتنه بر تو واجب شده است ، چنانکه جهاد با مشرکان بر من واجب گشته بود.

پرسیدم : ای فرستاده خدا! این چه فتنه ای است که جهاد در مورد آن بر من فرض گشته است ؟

فرمود: به زودی گروهی ظاهر شوند که شهادت بر وحدانیت حق و رسالت من دهند در حالی که با سنت و سیرت من به مخالفت برخیزند.

گفتم : با اینکه ، آنان چون من بر حقانیت اسلام شهادت دهند پس چرا با ایشان به پیکار پردازم ؟

فرمود: بر بدعتهایی که در دین نهند و سرپیچی از فرمان الهی کنند.

عرض کرد و: شما پیشتر به من وعده شهادت در راه خدا داده اید، ای کاش از خدا می خواستید تا زمان آن فرا رسد و در رکاب شما تحقق پذیرد.

فرمود: پس چه کسی باناکثین وقاسطین ومارقین بجنگد؟ وفای به آن وعده حتمی است و تو به فیض شهادت نایل خواهی شد. چگونه است صبر و طاقت تو آنگاه که محاسنت به خون سرت رنگین گردد؟!

گفتم : اینکه بشارت است و جای شکر و سپاس دارد، نه موقف صبر و بلا.

فرمود: آری ، همین طور است پس پذیرای خصومتها باش که تو همواره مورد دشمنی و خصومت خواهی بود.

عرض کردم : کاش قدری از آن فتنه ها با بیان می فرمودید. سپس حضرت چنین ادامه داد:

پس از من ، پیروانم در فتنه و گمراهی خواهند افتاد؛ آنان قرآن را به پندار خود تاءویل کنند و به راءى خود معنى و تفسیر نمایند، شراب را به بهانه نبیذ، حلال شمردند و مال حرام (رشوه) به نام هدیه ، و ربا را به اسم داد و ستد بر خود مباح سازند. و کتاب خدا را از مواضع خود تحریف کنند... آن روز فتح و غلبه با گمراهان است.

در این زمان تو همچنان ملازم خانه خود باش (و برای دفع این گمراهیها اقدامی نکن) تا اینکه زمام خلافت و زعامت در کف تو نهاده شود. پس آنگاه که تو عهده دار ولایت و امارت مردم گشتی ، کینه هایی که در سینه ها به رسوب نشسته است دوباره به غلیان افتند و انواع خدعه و نیرنگ علیه تو به کار گیرند، در این هنگام ، تو بر جهاد با اهل تاءویل کمر خواهی بست چنانکه بر پیکار با اهل تنزیل (مشرکان) کمر بسته بودی ؛ چه ، حال کفر و عناد آن رز ایشان ، کمتر از کفر و ضلالت نخستین آنها نیست .

پرسیدم : اگر مردم چنان شدند، درباره آنها چه رایی داشته باشم ؟ آنان را مرتد یا مفتون بشمارم ؟

فرمود: آنان را مفتون بدان نه مرتد....

عن علی قال : ان رسول الله ﷺ قال : ان الله كتب عليكم جهاد المفتونين كما كتب على جهاد المشركين ...

فقلت : يا رسول الله ﷺ ما هذه الفتنه التي كتب على فيها الجهاد؟

قال : قوم يشهدون ان لا اله الا الله و انى رسول الله و هم مخلفون للسنه فقلت

: يا رسول الله ﷺ ! فعلام اقاتلهم و هم يشهدون كما اشهد؟

قال : على الاحداث فى الدين و مخالفه الامر.

فقلت : يا رسول الله ﷺ! انت كنت و عدتني الشهده فاسئل الله ان يعجلها لي بين يديك .

قال : فمن يقاتل الناكثين و القاسزين و المارقين ؟ اما اني قد وعدتك الشهده و ستستشهد تضرب على هذه فتخضب هذه فكيف صبرك اذا؟

فقلت : يا رسول الله ﷺ ليس هذا بوطن صبر هذا موطن شكر.

قال : اجل اصبت فاعد للخصومه فانك تخاصم . فقلت : رسول الله ﷺ لو بينت لي قليلا .

فقال : ان امتي ستفتن من بعدى فتناول القرآن و تعمل بالراي و نستحل الخمر بالنبيذ و السحت بيتك حتى تقلدها فاذا قلدها جاشت عليك الصدور و قلبت لك الامور فقاتل حينئذ على تاويل القران كما قاتلت على تنزيله فايست حالهم الثانيه بدو حالهم الاولى .

فقلت : يا رسول الله ﷺ فباي المنازل انزل هولاء المفتونين ! بمنزله فتنه ام بمنزله رده ؟

فقال : انزلهم تمنزله فتنه . (52)

راز دانی

رسول اکرم ﷺ از امری خبر می داد که از نظر مکانی با آنها فرسنگها فاصله داشت . حضرت در مدینه بود و از جنگ موته خبر می داد جایی که تا مدینه مسیر یک ماه راه فاصله داشت !

نبرد موته را از همان جا برای ما وصف می کرد و شمار کسانی که در آن پیکار به شهادت رسیدند را بر می شمرد.

بسیار اتفاق می افتاد کسی نزد او می آمد و پرسشی داشت ، حضرت می فرمود: نخست تو از حاجت خود خبر می دهی یا من بگویم که به چه منظور آمده ای ؟ آنگاه به خواهش مرد سائل پرده از حاجت پنهان او برمی داشت .

مکیان را از اسرارشان باخبر می ساخت به طوری که هیچ نکته تاریک و مبهمی برایشان باقی نمی ماند، از جمله ، گفتگوی پنهانی صفوان بن امی عمیرین وهب بود؛ میان آن دو حرفهایی در و بدل شد که احدی از مضمون آن آگاه نبود. قصه هنگامی فاش شد که عمیراز مکه به مدینه آمد، او چنین وانمود کرد که به انگیزه رهایی فرزندش (که چندی پیش در جنگ بدر به دست مسلمانان اسیر گشته بود) رهسپار مدینه شده است و برای آزادی وی تلاش می کند.

رسول خدا ﷺ وی فرمود: دروغ می گویی ، تو برای این کار نیامده ای (بلکه قصد شومی تو را به اینجا کشانده است) به یاد داری آنگاه که باصفوان در کعبه خلوت کرده بودید و به اتفاق هم در رثای کشته شدگان بدر اشک حسرت می ریختید؟! تو آنجا گفتی :

به خدا سوگند با وضعی که محمد برای ما پیش آورده و عزیزانی که از ما در جنگ بدر گرفته است ، مرگ برای ما از ادامه حیات بهتر است ، آیا پس زان کشته شدن مهتران و بزرگان قوم که در چاههای بدر ریخته شدند زندگانی گوارا

خواهد بود؟! اگر مشکل بدهکاری و هزینه خانواده ام ، در میان نبود من خود به حیات محمد خاتمه می دادم و تو را از این جهت آسوده می ساختم.

رفیقت صفوان در پاسخ گفت :مشکل قرضهای تو با من ، دخترانت نیز با دختران من زیر یک سقف خواهند بود، نیک و بد هر چه هست برای همه آنها خواهد بود، تو نیز پذیرفتی و به او گفתי : پس این راز را پوشیده بدار و (هر چه زودتر) وسائل سفر را برای کشتن محمد فراهم ساز، آنگاه به قصد کشتن من به اینجا آمدی !

(کلام حضرت که به اینجا رسید، عمیر شگفت زده گشت و چاره ای جز تصدیق رسول گرامی نداشت از این رو) به آن حضرت گفت :راست گفתי ای فرستاده خدا! همین طور است من گواهی می دهم که خدایی جز معبود یکتا نیست و تو فرستاده او هستی.

و نظایر این قضیه در زندگانی رسول خدا ﷺ چندان فراوان است که قابل شمارش نیست .

قال علی :... محمد انبا عنموتهو هو عنها غائب و وصف حربهم و من استشهد منهم و بینه و بینهم مسیره شهر و کان یاتیه الرجل یرید ان یساله عن شی فبقول : تقول او اقول ؟ فبقول : بل قل یا رسول الله ﷺ فبقول : جئنی فی کذا و کذا حتی یفرغ من حاجته .

و لقد کان یخبر اهل باسراهم بمکه حتی لایترک من اسراهم شیئا.
منها: ما کان بین صفوان بن امیه و بین عمیر بن وهب اذا اتاه عمیر فقال : جئت فی فکاک ابنی فقال له : کذبت بل قلت لصفوان و قد اجتمعتم فی الحطیم و ذکرتم قتلی بدر - و الله للموت خیرلنا من البقا مع ما صنع محمد بنا و هل حیاہ بعد اهل القلیب ؟ فقلت انت :لولا عیالی و دین علی لارحتک من محمد. فقال

صفوان : على ان اقضى دينك و ان اجعل بناتك مع بناتي يصيتهن ما يصيبهن من
خير او شر فقلت انت فاكتمها على و جهزنى حتى اذهب فاقتله فجئت لتقتلنى .
فقال : صدقت يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! فانا اشهد ان لا اله الا الله و
انك رسول الله ﷺ . و اشباه هذا مما لا يحصى .⁽⁵³⁾

اجیر

روزی در مدینه سخت گرسنه شدم؛ در پی یافتن کار به روستاهای اطراف رفتم. در این بین با زنی برخورد کردم که مقداری کلوخ گرد آورده بود حدس زدم که می خواهد آنها را با آب بخیساند. به همین جهت نزد او رفتم و با او قرار گذاشتم که در برابر هر دلو آب که از چاه بکشم، یک دانه خرما به من بدهد. شانزده دلو کشیدم و دستم تاول زد، پس قدری آب خوردم و نزد او آمدم و با اشاره دست اجرت خود را طلب نمودم و او نیز شانزده دانه خرما شمرد و به من داد، سپس نزد پیامبر خدا ﷺ آمدم و موضوع را تعریف کردم و آن حضرت با من از آن خرماها خورد.

قال علی عليه السلام: جعت یوما بالمدينة جوعا شديدا فخرجت اطلب العمل فی عوالی المدینه فاذا بامراه قد جمعت مدارا فظننتها ترید بله فاتیتها فقاطعتها کل ذنوب علی تمره، فمددت⁽⁵⁴⁾ سته عشر ذنوبا حتی مجلت یدای ثم اتیت الما فاصبت منه ث اتنتها فقلت بکفی هکذا بین یدیها... فعدت لی سته عشره تمره فاتیت النبی فاخبرته فاکل معی منها.⁽⁵⁵⁾

استغاثه طلبکار شترداری

یک نفر شتر به ابوجهل که آن روز از قدرت و نفوذ فوق العاده ای برخوردار بود به نسبه فروخت ، ابوجهل در پرداخت ثمن آن مامله می کرد و هر بار که مرد بیچاره برای وصول طلب خود مراجعه می کرد با بی اعتنایی او مواجه می گشت و نتیجه ای نمی گرفت .

یکی از فرومایگان ، به تمسخر از مرد طلبکار پرسید: دنبال که می گردی و چه حاجتی داری ؟

گفت : از عمرو بن هشام یعنی ابوجهل بابت فروش شتر طلبکارم (و او از پرداخت وجه آن امتناع می کند).

گفت : در این شهر مردی هست که از مظلومان دفاع می کند. اگر بخواهی او را به تو نشان دهم . گفت : آری (سیاسگزار خواهم شد).

مسخره چی پست (که قصد توهین و تحقیر رسول خدا ﷺ را داشت) شخص پیامبر را از دور، به او نمایاند و گفت : (او محمد است) و ابوجهل از وی حرف شنوی دارد! برو و از وی یاری بخواه .

او به خوبی می دانست ابوجهل دشمن سرسخت پیامبر است و این در حالی بود که بارها گفته است :ای کاش روزی فرا رسد و محمد خواهشی از من داشته باشد، آن وقت خواهد دید که چگونه او را بازیچه خود قرار دهم و دست رد بر سینه اش کوبم!

مرد بیچاره (که فکر می کرد پشت و پناهی در این شهر یافته است و به راستی حرف محمد نزد ابوجهل بها و ارزش دارد) خود را به پیامبر رسانید و حاجت خود را بیان کرد و گفت :محمد! شنیده ام میان تو و ابوجهل رفاقت و

صداقت برقرار است . اگر ممکن است بین ما وساطت کنی و پولی که از او طلب دارم بستانی؟

رسول خدا ﷺ (بی درنگ) برخاست و همراه وی به خانه ابوجهل رفت و از او خواست که هر چه زودتر طلب آن مرد را بپردازد!⁽⁵⁶⁾

ابوجهل پذیرفت و با سرعت رفت و بدهی خود را تمام و کمال آورد و تقدیم کرد! دوستانش (که شاهد ماجرا بودند و انتظار چنین چیزی را نداشتند) به وی گفتند: معلوم می شود که از محمد ترسیدی؟ (تو که آرزوی چنین روزی را در دل داشتی چه شد که با این سرعت تسلیم وی شدی؟) ابوجهل گفت: هنگامی که محمد به طرف من آمد دیدم در سمت راست او مردانی مجهز به سرنیزه و همگی گوش به فرمان او ایستاده اند در سمت چپ او دو اژدهای بزرگ دهان گشوده اند و دندانهایشان را به هم می ساینند، و از چشمانشان لهیب آتش زبانه می کشد. دیدم اگر بخواهم امتناع کنم، یا توسط آن مردان جنگجو شکم دریده خواهد شد و یا اینکه طعمه آن دو اژدها خواهم شد. (این بود که تسلیم شدم و به خواسته او گردن نهادم).

عن علی قال: ان رجلا كان يطالب اباجهل بن هشام بدین ثمن جزور قد اشتراه فاشتغل عنه و جلس يشرب فطلبه الرجل فلم يقدر عليه فقال له بعض المسنهنئين: من تطلب؟ قال عمرو بن هشام یعنی اباجهل لی علیه دین، قال: فادلك علی من سیتخرج الحقوق؟ قال: نعم، فدلّه علی النبی و كان ابوجهل یقول لیت لمحمد الی حاجه فاسخر به وارده فاتی الرجل النبی فقال له: یا محمد! بلغنی ان بینک و بین عمرو بن هشام حسن صداقه و انا استشفع بک الیه .

فقام معه رسول الله ﷺ فاتی بابه فقال له: قم یا اباجهل فاد الی الرجل حقه و انما کناه اباجهل ذلک الیوم قام مسرعا حتی ادی الیه حقه فلما رجع الی

مجلسه ، قال له بعض اصحابه : فعلت ذلك فرقا من محمد؟! قال : ويحكم
اعذروني انه لما اقبل رايت عن يمينه رجالا بايديهم حراب تتلألو و عن يساره
ثعبانين تصطك اسنانهما و تلمع النيران من ابصارهما، لو امتنعت لم امن ان يبعجوا
بالحراب بطنى و يقضمنى الثعبانان .⁽⁵⁷⁾

تصحیح دعا

در مقام دعا گفتم : خدایا مرا نیازمند هیچ یک از بندگانت نکن .
پیامبر خدا ﷺ (شنید و) گفت : یا علی ! چنین مگوی ، زیرا هیچ کس
نیست که نیازمند مردم نباشد. گفتم : پس چه بگویم؟!
فرمود: بگو: خدایا! مرا نیازمند مردم بد نکن .
پرسیدم : چه کسانی از مردمان بد، به شمار می آیند؟
فرمود: کسانی که چون به نعمتی دست یابند، آن را از دیگران دریغ دارند و
چون خود به چیزی محتاج شوند و با آن برخلاف انتظارشان رفتار گردد، بر
آشوبند و زبان به سرزنش گشایند.

قال علی ؑ : قلت : اللهم لاتحوجنی الی احد من خلقک .
فقال رسول الله ﷺ : یا علی لاتقولن هکذا فبیس من احد الا و هو محتاج
الی الناس

فقلت : کیف یا رسول الله ﷺ ؟ قال : قال اللهم لاتحوجنی الی شرار خلقک .
قلت : یا رسول الله ﷺ ! و من شرار خلقه ؟ قال : الذین اذا اعطوا منعوا و اذا
منعوا عابوا. (58)

آخرین توصیه

پس از نزول آیه ولایت⁽⁵⁹⁾ کسانی به آن حضرت گفتند: ای رسول خدا ﷺ آیا افراد خاصی مورد نظر آیه هستند، یا اینکه عموم مومنان مقصود است؟

خدای عزوجل به پیامبرش فرمان داد تا مصادیق اولوالامرا به مردم بشناساند و همان گونه که نماز و زکات و حج را برای ایشان تفسیر کرده است، ولایت را نیز تفسیر کند. (به همین منظور) در جریان غدیر خم مرا به ولایت و خلافت مردم برگمارد. نخست فرمود: من بیشتر از جانب خداوند متعال به بیان حقیقتی مأمور شده بودم که بیان آن برای من دشوار بود از آنجا که می ترسیدم با تکذیب مردم مواجه گردم از تبلیغ آن خاموش ماندم و دم فرو بستم تا اینکه به من گفتند: چنانچه رسالت و پیام الهی را به مردم نرسانم به خشم و عذاب الهی گرفتار خواهم شد.

آنگاه امر فرمود تا مردم همه جمع شدند و سپس فرمود: ای مردم آیا می دانید که خدای عزوجل مولای من است و من مولای مومنانم و بر ایشان از خودشان سزاوارترم؟ گفتند: آری ای فرستاده خدا!

پس (رو به جانب من کرد و) فرمود: علی! بایست. من هم ایستادم. آنگاه گفت: هر که من مولای اویم علی مولای اوست، خدایا! کسی را که دوستدار علی باشد دوست بدار و آن که با او دشمنی کند دشمن بدار.

در این هنگام سلمان برخاست و گفت: ای رسول خدا ﷺ مقصود از ولایت، چگونه ولایتی است؟

حضرت فرمود: ولایتی همچون ولای من ، که از خودشان بیشتر حق تصرف در امورشان دارم .

همین جا بود که پیک وحی این آیه را فرود آورد:

امروز دین شما را به حد کمال رسانیدم و بر شما نعمت خود را تمام کردم و بهترین آیین که دین اسلام است برایتان برگزیدم.

آنگاه پیامبر خدا ﷺ فرمود: الله اکبر که پایان نبوت من و کمال دین خدا به ولایت علی ختم شد.

قال علی عليه السلام: حيث نزلت (يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اول الامر منكم ...) قال الناس : يا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم اخاصه في بعض المومنين ام عامه لجميعهم ؟

فامر الله عزوجل نبيه ان يعلمهم واله امرهم . و ان يفسر لهم من الولاية ما فسر لهم من صلاتهم و زكاتهم و حجتهم . و ينصبي للناس بغدير خم ثم خطب و قال :

ايها الناس ! ان الله ارسلني برسالة ضاق بها صدري و ظننت ان الناس مكذبي فاوعدني لابلغها او ليعذبنى .

ثم امر فنودي بالصلاة جامعه ثم خطب فقال : ايها الناس اتعلمون ان الله عزوجل مولاي و انا مولى المومنين و انا اولى بهم من انفسهم ؟ قالوا: بلى يا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم . قال : قم يا على ! فقامت . فقال : من كنت مولاه فعلى مولاه ، اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه .

فقام سلمان فقال : يا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم وسلم لا كماذا؟

فقال : و لا كولايتي من كنت اولى به من نفسه .

و انزل الله تعالى ذكره : (اليوم اكملت لكم دينكم ...) فكبر رسول الله ﷺ و

قال : الله اكبر تمام نبوتى و تمام دين الله ولايه على بعدى⁽⁶⁰⁾

در یمن

رسول خدا ﷺ و سلم مرا نزد خویش فرا خواند و از من خواست که به منظور برقراری صلح و آشتی در میان مردم یمن ، به آن ناحیه سفر کنم .
به آن حضرت گفتم : ای فرستاده خدا! آنان جمعیت بسیاری هستند (در میان آنها) کسانی هستند که عمری از ایشان گذشته است ، در حالی که من جوانی (کم سن و سال) هستم .
فرمود: علی ! (از این بابت نگران مباش) در آستانه یمن که به گردنه هارسیدی ، بایست و با صدای بلند بگو:

ای درخت ، ای کلوخ ، ای زمین ! محمد فرستاده خدا بر شما درود فرستاده است.

(توصیه حضرت را به خاطر سپردم و) به مقصد یمن به راه افتادم . همین که بر فراز گردنه هارسیدم و بر یمنی ها اشراف پیدا کردم ، ناگهان دیدم که آنها با نیزه های برافراشته و کمانهای آماده و شمشیرهای برهنه به طرف من یورش آوردند من (بنا به توصیه پیامبر خدا ﷺ) همان جا به آواز بلند فریاد کشیدم :
ای درخت ، ای کلوخ ، ای زمین ! محمد فرستاده خدا بر شما درود فرستاده است.

در این هنگام شنیدم که ، درخت و کلوخ و زمین همگی یک صدا به لرزه درآمدند و گفتند:

بر محمد فرستاده خدا، و بر تو درود.

شنیدن این صداها لرزه بر اندام یمنی ها انداخت و زانوهایشان سست گردید و سلاحها از دستهایشان بر زمین افتاد و همگی با سرعت به طرف من آمدند

(آماده و گوش به فرمان)، من نیز در میان ایشان صلح و آشتی برقرار ساخته و (به مدینه) باز گشتم .

عن علی بن ابی طالب قال : دعانی رسول الله ﷺ فوجهنی الی الیمن لاصلح بینهم . فقلت : یا رسول الله ﷺ ! انهم قوم کثیر و لهم سن و انا شاب حدث .

فقال : یا علی ! اذا صرت باعلی عقبها فیقناد باعلی صوتک ، یا شجر! یا مدر! یا ثری ! محمد رسول الله ﷺ یقرئکم السلام ... فذهب فلما صرت لاعلی العقبه اشرفت علی اهل الیمن فاذا هم باسرهم مقبلون نحوی مشرعون رماحهم مسورون استنهم متنكبون قسیهم ، شاهرون سلاحهم . فنادیت باعلی صوتی : یا شجر! یا مدر! یا ثری ! محمد رسول الله ﷺ یقرئکم السلام.

فاضطربت قوائم القوم و ارتعدت ركبهم و وقع السلاح من ایدیهم و اقبلوا الی مسرعین فاصلحت بینهم و انصرفت .⁽⁶¹⁾

سفارش در آستانه سفر یمن

پیامبر خدا سفارشهایی به من فرمود؛ از جمله آنها:
مبادا با احدی پیکار نمایی مگر آنکه پیشتر او را به اسلام دعوت کرده باشی
. به خدا سوگند، اگر توسط تو یک نفر هدایت یابد، (پاداش این کار) برای تو
بہتر است از آنچه خورشید بر آن طلوع و غروب کند...

با او گفتم: مرا با این سن کم، به قضاوت و داوری در میان جمعیتی می
فرستی که همه به سال از من بزرگترند در حالی که با قضاوت نیز آشنایی ندارم

پیامبر خدا ﷺ دست بر سینه من نهاد و گفت: خداوندا زبانش را استوار
بدار و دلش را هدایت کن و فرمود: هنگامی که دو طرف دعوا به نزد تو آمدند
میان ایشان داوری نکن تا آنکه سخن هر دو را بشنوی، چون چنین کردی
حکم دعوا بر تو آشکار شود.

به خدایی که جانم به دست اوست، نشد که در داوری میان دو تن تردید کنم

... از او پرسیدم چگونه با مردم نماز بگزارم؟

فرمود: همچون ضعیفترین ایشان با آنها نماز بگزار و به مومنین دل رحم باش

قال علیؑ: لما بعثني رسول الله ﷺ إلى اليمن قال: يا علي! التقاتل
احدا حتى تدعوه إلى الاسلام و ايم الله لان يهدى الله على بيدك رجلا خير لك
مما طلعت عليه الشمس و غربت (62)

قال :... بعثنى النبى الى اليمن ، فقلت يا رسول الله ﷺ ! تبعثنى الى قوم اسن منى و انا حديث السن لا ابصر القضاء .

فوضع يده على صدرى فقال : اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه و قال : يا على ! اذا جلس اليك الخصمان فلا بينهما حتى تسمع من الاخر فانك اذا فعلت ذلك تبين لك القضاء... و الله ما شككت فى قضا بين اثنين (63)

... فانى سألت رسول الله ﷺ حين وجهنى الى اليمن كيف اصلى بهم ؟ فقال : صل بهم صلاه اضعفهم و كن بالمومنين رحيمًا. (64)

پیامبر آشنا ...

(در ایامی که به فرمان رسول خدا ﷺ در یمن به سر می بردم)، یک روز که برای مردم سخن می گفتم، مردی از دانشمندان یهود از میان جمعیت برخاست و در حالی که کتابی به دست داشت و در آن می نگریست به من گفت :

(اگر ممکن است) تصویری از شمایل محمد را برای ما وصف کن (درخواست او را پذیرفتم و) گفتم :

پیامبر خدا نه چندان بلند قد است و نه بسیار کوتاه، موی سرش نه خیلی پیچیده است و نه باز و افتاده، سری بزرگ و متناسب دارد. رنگ چهره اش سفید است و اندکی به سرخی می زند. استخوان بندی درشت دارد. کف دست و قدم پاهایش بزرگ و ضخیم است. از میان سینه تا ناف خطی باریک از مو دارد. دارای محاسنی پرپشت و ابروانی پیوسته و پیشانی بلند، چهار شانه (و قوی هیکل) می نماید. وقتی راه می رود انگار از بلندی به سرازیری روانه باشد. هرگز مانند او، کسی را ندیده ام و پس از این هم نخواهم دید.

سپس ساکت شدم و چیزی نگفتم، دانشمند یهودی گفت: ادامه بده.

گفتم: آنچه فعلاً به خاطر داشتم بیان کردم. اما او خود ادامه داد و افزود:

و در چشمانش سرخی دیده می شود. دهانی خوش بو دارد و محاسنی نیکو. وقتی با او سخن بگویند با دقت می شنود و هنگامی که بخواهد به طرف جلو یا عقب سر نگاه کند با تمام بدن برمی گردد....

گفتم : به خدا سوگند اینها که بر شمردی همه از صفات اوست . سپس گفت :
یک ویژگی از او ناگفته ماند. پرسیدم کدام است ؟ گفت : در پشتش حالت
خمیدگی مشاهده می شود.

گفتم : این را که بیان کردم ، همان حالتی است که هنگام راه رفتن از آن
جناب ظاهر می گردد. (و این نحوه راه رفتن قهراً مختصری حالت خمیدگی در
ذهن بیننده ایجاد می کند).

مرد دانشمند گفت : من وصف را در کتابهای پدرانم برای او یافته ام ، در
آنجا پس از ذکر این اوصاف آمده است : (پیامبر آخر الزمان) در مکه متولد می
شود و از آنجا به شهری که از جهت حرمت و عظمت همچون مکه است
مهاجرت می کند. مدینه از آن روی حرمت پیدا می کند که پذیرای
پیامبر ﷺ گشته است . کسانی که از مهاجران دلجویی می کنند و به آنان پناه
می دهند، از فرزندان عمرو بن عامر هستند. حرفه آنها (نخل داری و) کشاورزی
است ... در مجاورت آنها قومی از یهود زندگی می کنند.

گفتم : آری همین طور است ، او فرستاده خدا و پیامبر مسلمین است
سرانجام مرد یهودی مسلمان شد و به وحدانیت خدا و رسالت نبی مکرم
گواهی داد و گفت : شهادت می دهم که او بر همگان پیامبر است و من با ایمان
به او زنده ام و با اعتقاد به او می میرم و با یقین بر نبوت او ان شاء الله زنده
خواهم شد.

عن علی عليه السلام قال : بعثني رسول الله ﷺ الي فاني لاخطب يوما على الناس
و حبر من احبار اليهود واقف في يده سفر ينظر فيه ، فنادي الي فقال :صف لنا ابا
القاسم.

(قلت): (ان) رسول الله ﷺ ليس بالقصير (المردد) و لا باطيل البائن ، و ليس بالجعد القلط و لا بالسبط، هو رجل الشعر اسوده ، ضخم الراس ، مشرب لونه حمره ، عظيم الكراديس ، بشتن الكفين و القدمين طويل المسربه ... اهداب الاشفار مقرومن الحاجين ، صلت الجبين بعيد ما بين المنكبين اذا مشى يتكفا كانما ينزل من صيب لم ار قبله مثله و لم ابعده مثله .

... ثم سكت فقال لى الحبر: و ماذا (بعد)؟... (قلت): هذا ما يحضرنى قال الحبر: فى عينيه حمره ، حسن الحيه حسن الفم ، تام الاذنين ، يقبل جميعا و يدبر جميعا. فقال على : هذه و الله صفته ! و (فيه) شى اخر. فقال على : و ما هو؟ قال الحبر: و فيه جنا (قال على): هو الذى قلت لك كانما ينزل من صيب. قال الحبر: فانى اجد هذه يحرمه هو و يكون له حرمه كحرمه الحرم الذى حرم الله ، و نجد انصاره الذين هاجر اليهم قوما من ولد عمرو بن عامر، اهل نخل و اهل الارض . قبلهم يهود، قال هو هو؟ هو رسول الله ﷺ .

فقال الحبر فانى اشهد انه نبي الله و انه رسول الله ﷺ الى الناس كافة ، فعلى ذلك احيا و عليه اموت و عليه ابعث ان شا الله . (65)

ماء موریت خاخ

از سوی پیامبر خدا ﷺ ماء مور شدم تا به همراه زبیر و مقداد به جایی که به بوستان خاخ موسوم بود، برویم؛ آن حضرت به ما فرمود:

در آنجا با زنی روبرو خواهید شد که حامل نامه ای از سوی حاطب بن ابی بلتعنه برای مشرکان مکه است. (مضمون نامه چنانکه از روایت دیگر بر می آید، گزارش جاسوسی بود. در آن نامه نقشه یورش مسلمین و عزم و آهنگ آنان برای فتح مکه فاش گشته بود و به مشرکان این فرصت را می داد تا در برابر هجوم مسلمین حالت آماده باش و دفاعی به خود بگیرند)!

ما به راه افتادیم و (همان طور که رسول خدا ﷺ فرموده بود) درخاخ با آن زن که پیک حاطب بود مواجه شدیم. ابتدا از او خواستیم که نامه را تسلیم کند اما او انکار کرد و از وجود نامه اظهار بی اطلاعی نمود.

زبیر و مقداد به تفتیش او (و لوازم همراه وی) پرداختند. اما چیزی نیافتند. و گفتند: گمان نمی کنیم که همراه این زن نامه ای باشد!

به آنها گفتم: (سخن به گزاف می گوئید) پیامبر خدا ﷺ از وجود نامه به همراه این زن خبر داده است و شما می گوئید با او نامه ای نیست؟
(به آن زن گفتم): یا هم اینک نامه را به من می دهی و یا اینکه تو را برهنه کرده و خود به تفتیش تو پردازم.

(او که دانست سخن به جد می شنود، ترسید و) از میان کمر بند خود نامه را بیرون آورد و تحویل داد.

در بازگشت به مدینه، رسول خدا ﷺ حاطب را احضار کرد و ضمن بازخواست از وی پرسید: چرا چنین کردی؟ حاطب گفت:

خواستم بدان وسیله به مشرکان مکه خدمتی کرده باشم و بر آنها منتی گذاشته باشم! و گرنه من با اسلام پشت نکرده و مرتد نشده ام.
حضرت حرف او را پذیرفت و از تقصیرش درگذشت. و به مردم نیز سفارش کرد که با او به خوبی رفتار کنند.⁽⁶⁶⁾

قال علی: بعثنی رسول الله ﷺ و الزبیر و المقداد معی:
قال: انطلقوا حتی تبلغواروضه خاخفان فیها امراه معها صحیفه منحاطب بن ابی بلتعهای المشرکین.

فانطلقنا و ادرکناها و قلنا: این الكتاب؟ قالت: ما معی کتاب. ففشتها الزبیر و المقداد و قالوا: ما نری معه کتابا، فقلت: خدث به رسول الله ﷺ و تقولان لیس معها؟ لتخرجنه او لاجردنک. فاخرجته من حجزتها، فلما عادوا الی النبی قال: یا حاطب! ما حملک علی هذا. قال اردت ان یکون لی ید عند القوم. و ما ارتددت. فقال: صدق حاطب لا تقولوا به الا خیرا.⁽⁶⁷⁾

تاء تیر نماز

با رسول خدا ﷺ ه انتظار وقت نماز در مسجد (نشسته) بودیم . در این بین
مردی برخاست و گفت : ای رسول خدا ﷺ! من گناهی کرده ام . (برای
آمزش آن چه باید بکنم؟)

پیامبر خدا ﷺ روی از او برگرداند (و چیزی نگفت و مشغول نماز شد)
هنگامی که نماز تمام شد همان مرد برخاست و سخن خود را تکرار کرد.
پیامبر خدا ﷺ در پاسخ فرمود: آیا هم اینک با ما نماز نگزاردی ، و برای
آن به خوبی وضو نگرفتی ؟
عرض کرد: بلی چنین کردم .

فرمود: همین نماز، کفاره و سبب آمزش گناه تو خواهد بود.

عن علی بن الی طالب : کنا مع رسول الله ﷺ فی المسجد نتظر الصلاة ،
فقام رجل فقال : یا رسول الله ﷺ انی اصبت ذنبا، فاعرض عنه فلما قضی
النبی الصلاة قام الرجل فاعاد القول النبی : الیس قد صلیت معنا هذه الصلاة و
احسنت لها الطهور؟

قال : بلی . قال : فانها کفاره ذنک . (68)

چشمه جاری

رسول خدا ﷺ نماز را به چشمه آب گرمی تشبیه می کرد که بر در خانه انسان جاری باشد چشمه ای که آدمی بتواند در هر شبانه روز پنج نوبت در آن شستشو کند. (و می فرمود:) آیا بر کسی که در چنان آبی شستشو کند، چرک و آلودگی باقی خواهد ماند؟!

حرمت نماز را کسانی پاس داشتند که زیورهای دنیا و فریبندگی اموال و نور چشمی فرزندان، آنان را از اهتمام به نماز و انجام دادن آن باز نداشت. خدای سبحان در مدح آنان فرموده است :

مردانی هستند که پیشه تجارت و داد و ستد، آنان را از یاد خدا و ادای نماز غافل نخواهد ساخت. (69)

پیامبر خدا ﷺ آنکه مژده بهشت دریافت کرده بود و به زندگانی جاوید بهشتی بشارت داده شده بود، با این حال، چندان نماز می گزارد که خود را به رنج و زحمت می افکند و این بدان جهت بود که خدای سبحان به او فرموده بود:

به کسان خود دستور بده نماز بگزارند و خود نیز بر ادای آن صبر و شکیبایی پیشه کن. (70)

قال علی ؑ... شبهها رسول الله ﷺ الحمة تكون على باب الرجل فهو يغسل منها في اليوم و الليلة خمس مرات فما عسى ان يبقى عليه من الدرن ، و قد عرف حقها رجال من المومنين الذي لا يشغلهم عنها زينة متاع و لا قره عين من ولد و لا مال . يقول الله سبحانه : (رجال لا تلهيهم تجاره و لا بيع عن ذكر الله و اقام الصلوه و ايتا الزكوه) و كان رسول الله ﷺ نضبا بالصلاه بعد التبشير له

باجنه لقول الله سبحانه : (و امر اهلك بالصلوه و اصطبر عليها) فكان يامر بها
اهله و يصبر عليها نفسه .⁽⁷¹⁾

کفاره گناه

پیامبر خدا ﷺ فرمود:

امیدوار کننده ترین آیه در کتاب خدا این آیه است :

نماز را در اول و آخر روز به پا دارید و نیز در ساعت تاریکی شب که همانا خویبها، بدیها را از بین خواهند برد....⁽⁷²⁾

پس از قرائت آیه فرمود:

علی! قسم به خدایی که مرا به نبوت برانگیخت و بشارت دهنده و بیم دهنده مردم قرار داد، چون کسی از شما برای وضو و تحصیل طهارت به پا خیزد، گناهان او فرو ریزد و هنگامی که مقابل قبله با توجه کامل به نماز بایستد و (با رعایت آداب آن) نمازش را به پایان برد، هنوز از نماز فارغ نگشته است که گناهانش آمرزیده گردد چندان که گویی از مادر متولد شده است هیچ گناهی برای او باقی نخواهد ماند. و اگر باز گناهی از او سرزند نماز بعدی کفاره آن خواهد شد....

یک روز هم که دست مرا در دست خود داشت و فرمود:

هر کس که برا ادای نمازهای پنجگانه مداومت ورزد و عمر خود را با محبت تو به پایان برد، (با سربلندی و خوشحالی) نزد پروردگار خود رفته است و اگر کسی با بغض و دشمنی تو دنیا را ترک گوید (هر چند نماز گزارده باشد) با او همانند مردگان عصر جاهلیت رفتار خواهد شد....

قال علی عليه السلام: سمعت رسول الله ﷺ يقول: ارجى ايه فى كتاب الله (و لقم الصلوه طرفى النهار و زلفا من الليل) و قرا الايه كلها و قال يا على! و الذى بعثنى بالحق بشيرا و نذيرا ان احدكم ليقوم الى وضوءه فتساقو عن جوارحه

الذنوب فاذا استقبل الله بوجهه و قبله لم يفتل عن صلاته و عليه من ذنوبه شى
كما ولدته امه فان اصاب شيئاً بين الصلاتين كان له ذلك حتى عد الصلوات
الخمسة. (73)

2... اخذ رسول الله ﷺ يدى و قال : من تابع هولاء الخمسة ثم مات و هو
يحبك فقد قضى نحبه و من مات و هو نحبه و من مات و هو يبغضك فقد مات
ميته جاهليه يحاسب بما يعمل فى الاسلام و من عاش بعدك و هو يحبك ختم
الله له بالامن و الايمان حتى يرد على الحوض. (74)

شفا

عرب مبتلا به جذامی را نزد پیامبر خدا ﷺ آوردند که از شدت بیماری ، اعضای بدن او تکه تکه شده بود. کسان او از آن حضرت خواستند تا بیمارشان را درمان کند.

رسول خدا ﷺ ظرف آبی طلپید و با افکندن کمی از آب دهان خود، ظرف را به بیمار داد و گفت : با این آب بدن خود را شستشو بده .
مرد مبتلا چنان کرد و شفا یافت و کاملاً سالم گشت به طوری که هیچ عارضه ای بر بدن او باقی نماند.

یک بار هم عرب بایه نشینی را که مرض برص گرفتار شده بود نزد او آوردند، که باز رسول خدا ﷺ همان شیوه وی را نیز درمان کرد.
قال علی ؑ: ... و لقد اتاه رحل من جهینه اجذم یتقطع من الجذام .
فشکا الیه فاخذ قدحا من ما فتفل فیه ثم قال : امسح به جسدک . ففعل فبری حتی لم یوجد فیه شی .

... و لقد اتی اعرابی ابرص فتفل من فیه علیه فما قام من عنده الا صحیحا. (75)

2- خاطرات امیر المومنان

نجات رسول خدا ﷺ در میان جمعی از یاران خود نشسته بود که زنی سراسیمه و وحشت زده خود را به وی رسانید و گفت: ای فرستاده خدا! به دادم برسید، فرزندم از کف برفت. هر چه به او غذا می خورانیم، دهانش باز ماده و به هم نمی آید و مدام خمیازه می کشد و بی اختیار غذا بیرون می ریزد. رسول خدا ﷺ رخاست. ما نیز همراه او روانه منزل آن زن شدیم. پیامبر خدا ﷺ وارد خانه شد و بر بالین بیمار نشست و فرمود: ای دشمن خدا! از دوست خدا دور شو! که من فرستاده خدایم. شیطان از جوان کناره گرفت و شخص بیمار در صحت و نشاط برپا خاست. او هم اکنون در سپاه ما و جزء لشکر ماست. قال علیؑ: ... فان محمدا بینا هو فی بعض اصحابه ادا هو بامراه. فقالت: یا رسول الله ﷺ ان ابني قد اشرف علی حیاض الموت کلما اتيته بطعام وقع علیه التناوب! فقام النبی و قمنا معه فلما اتیناه قال له: جانب یا عدو الله ولی الله فانا رسول الله ﷺ. فجانبه الشیطان فقام صحیحا و هو معنا فی عسکرنا. (76)

غذای آماده

در حالی که سه روز می گذشت و ما غذایی برای خوردن نیافته بودیم . رسول خدا به منزل ما تشریف آورد و فرمود: علی ! خوراکی نزد خود دارید؟ گفتم : به خدایی که شما را گرامی داشته و به رسالت خویش برگزیده است ، هم اکنون سه روز است که خود و همسر و فرزندانم با گرسنگی سر کرده ایم . پس رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دخترش خواست تا به میان اتاق برود، شاید چیزی برای خوردن بیابد.

فاطمه گفت : من هم اینک از اتاق بیرون آمدم (خوراکی در آنجا وجود نداشت) . من گفتم : اگر رخصت دهید من داخل اتاق شوم . فرمود: به اذن پروردگار داخل شو. همین که وارد اتاق شدم طبقی دیدم که در آن خرماهای تازه نهاده شده بود. و ظرفی از غذا (ترید) نیز در کنار آن قرار داشت . (من جلو رفتم و) آن غذا را برداشته و نزد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آوردم . حضرت فرمود: آیا آورنده غذا را دیدی ؟

گفتم : بله .

فرمود: او را برایم وصف کن .

گفتم : (همین قدر دیدم که) رنگهای سرخ و سبز و زرد در برابر دیدگانم ظاهر گشت .

فرمود: اینها خطوط پر جبرئیل است که با در و یاقوت و جواهر تزئین شده است .

سپس به خوردن آن غذا مشغول شدیم تا سیر شدیم و هیچ از غذا کاسته نشد. تنها اثر انگشتان ما بود که بر روی غذا باقی می ماند.

قال على عليه السلام:... فان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اتانى فى منزلى و لم يكن طعمنا منذ
ثالثه ايام فقال : يا على ! هل عندك من شى ؟
فقلت : و الذى اكرمك بالكرامه و اصطفاك بالرساله ما طعمتت و زوجتى و
ابناى منذ ثلاثه ايام . فقال النبى : يا فاطمه ! ادخلى البيت و انظرى هل تجدين
شيئا؟ فقالت : خرجت الساعه فقلت : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ! ادخله انا؟
فقال : ادخل باسم الله ، فدخلت غذا انا بطبق موضوع عليه رطب من تمر و
جفنه من ترید. فحملتها الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال : يا على ! رايت الرسول الذى
حمل هذا الطعام ؟
فقلت : نعم ، فقال : صفه لى ، فقلت : من بين احمر و اخضر و اصفر.
فقال : تلك خطط جناح جبرئيل مكلله بالدر و الياقوت ، فاكلنا من التريد
حتى شعبنا فما رنى الا خدش ايدينا و اصابعنا....⁽⁷⁷⁾

بہتر از خدمتگذار ...

فاطمہ محبوبترین کس نزد پدر بود. او در خانه من آنقدر با مشک آب کشید کہ بند مشک در سینه اش اثر گذاشت . آنقدر دستاس کرد کہ دست او پینہ بست . بہ قدری خانہ را جارو کرد کہ لباسہایش رنگ خاک گرفت و چندان ہیزم زیر دیگ روشن کرد کہ جامہ اش سیاہ شد. او از این جہت در زحمت و مشقت بسیار بود.

روزی بہ او گفتم : ای کاش از پدرت خادمی درخواست می نمودی تا اندکی در برداشتن بار سنگین زندگی تو را یاری دہد؟!

فاطمہ نزد پدر رفت دید جماعتی گرد او بہ صحبت نشستہ اند. شرم مانع شد کہ از وی چیزی بخواہد (بدون اظہار حاجت) بہ خانہ بازگشت .

پیغمبر دانست کہ دخترش بہ منظور کاری نزد او آمدہ بود. بامداد دیگر بہ خانہ ما آمد. آواز سلام او را شنیدیم اما از آنجا کہ بستر خواب ہنوز پهن بود، از شرم خاموش ماندیم و پاسخ نگفتیم . بار دو سلام کرد. و ما همچنان خاموش بودیم . باز سوم کہ صدای او بہ سلام برخاست ، ترسیدیم اگر پاسخ نگوئیم باز گردد چون عادت او چنین بود کہ سہ بار سلام می گفت و اگر رخصت ورود نمی یافت باز می گشت من سلام او را پاسخ گفتم و از او خواستم کہ بہ خانہ در آید. چیزی نگذشت کہ حضرت بالای سر ما نشست و آنگاہ گفت : فاطمہ ! دیروز از من چہ می خواستی ؟

من ترسیدم اگر پاسخ او را نگوئیم برخیزد و بازگردد... گفتم : ای فرستادہ خدا... من بہ شما خواہم گفت . (داستان دیروز فاطمہ چنین بود کہ او از کار دشوار خانہ رنج می برد). مشکل آب و دستاس نان و رفت و روی خانہ و... او

را از پای درآورده ، من به او گفتم تا نزد شما آید و (در صورت امکان) خدمتکاری از شما بخواهد، شاید اندکی از بار سنگین او کاسته گردد.

پیامبر خدا ﷺ فرمود: آیا به شما چیزی نیاموزم که از خدمتگزار بهتر باشد؟ سپس فرمود: هنگامی که در بستر خواب رفتید، سی و سه بار خدا را تسبیح و سی و سه بار حمد و سی و چهار بار تکبیر بگویید....

قال علی ؑ: انها (فاطمه) كانت عندي و كانت من احب اهلہ اليه و انها استقت بالقربه حتى اثر في صدرها و طحنت بالرحى حتى مجلت يداها و كسحت البيت حتى اغبرت ثيابها و اوقدت النار تحت القدر حتى تدخنت ثيابها فاصابها من ذلك ضرر شديد فقلت لها: لو اتيت اباك فسالتيه خادما يكفيك ضمرا انت فيه من هذا العمل؟!

فاتت النبي فوجدت عنده حداثا فاستحييت فانصرفت فعلم النبي انها جاءت لحاجه فغدا علينا رسول الله و نحن في لفاعنا فقال : السلام عليكم فسكتنا و استحيينا لمكاننا ثم قال : السلام عليكم فسكتنا ثم قال : السلام عليكم فخشينا ان لم نرد عليه ان ينصرف و قد كان يفعل ذلك يسلم ثلاثا فان اذن له و الا انصرف فقلت : و عليك السلام يا رسول الله ! ادخل فدخل و جلس عند رؤ و سنا فقال : يا فاطمه ما كانت حاجتك امس عند محمد فخشيت ان لم نحبه ان يقوم فاخرجت راسي فقلت : امال والله اخبرك يا رسول الله انها استقت بالقربه حتى اثرت في صدرها و جرت بالرحى حتى مجلت يداها و كسحت البيت حتى اغبرت ثيابها و اوقدت تحت القدر حتى تدخنت ثيابها. فقلت لها: لو اتيت اباك فسالتيه خادما يكفيك ضمرا انت فيه من هذا العمل ، فقال :افلا اعلمك ما هو خير لكما من الخادم ؟ اذا اخذتما منامكما فسبحا ثلاثا و ثالثينو احمد ثالثا و كبرا اربعا و ثلاثين (78)...

فرصت طلایی

شیوه پیامبر خدا ﷺ چنین بود که اگر از او درخواستی می شد و حضرتش با آن موافق بود، پاسخ مثبت می داد. چنانچه از آن خرسند نبود به سکوت می گذراند و پاسخ منفی نمی داد.

یک روز که در خدمت وی بودیم ، عربی صحرائی بر آن جناب وارد شد و تقاضایی کرد. حضرت ساکت شد و چیزی نگفت . مرد عرب درخواست خود را برای بار دوم تکرار کرد، باز حضرت خاموش ماند و پاسخی نداد. دفعه سوم مرد عرب تقاضا کرد و پیامبر سکوت کرد. (بر حاضران معلوم شد که پیامبر خدا ﷺ اجابت خواهش او را صلاح نمی دانند). اما ناگهان گویا نظر پیامبر تغییر کرد و با چهره باز و روی گشاده فرمود:

هر حاجتی داری ، بخواه (که برآورده است).

ما پیش خود گفتیم ، فرصت از این بهتر نمی شود، اگر این مرد عاقل و زیرک باشد، باید از این فرصت طلایی استفاده کند و از پیامبر خدا ﷺ ضمانت بهشت و سکونت همیشگی آن را درخواست کند.

اما او چنین نکرد بلکه به همین قانع شد که بگوید: یک شتر با جهاز کامل و اندکی توشه راه به من دهید.

حضرت پذیرفت و اعرابی ، حاجت روا بیرون شد، پس از رفتن او حضرت فرمود: چقدر فاصله است بین درخواست این مرد و درخواستی که آن پیرزن از حضرت موسی کرده بود؟ سپس به سخنان خود ادامه داد و گفت :

هنگامی که حضرت موسی ماء موریت یافت که قوم بنی اسرائیل را از دریا عبور دهد (و آنها را از ظلم و ستم فرعونیان برهاند و به سرزمین موعود برساند) حضرتش در پی اطاعت فرمان الهی ، قوم بنی اسرائیل را تا ساحل دریا

به همراه خود برد، اما همین که خواست آنها را از دریا عبور دهد متوجه شد که اسبها از ورود به دریا خودداری می کنند و به عقب باز می گردند. موسی از دیدن این صحنه شگفت زده شد و از پروردگار خود پرسید: خدایا چه شده است که اسبها تمکین نمی کنند؟!

از جانب پروردگار به او پاسخ داده شد که: تو هم اینک در کنار قبر یوسف صدیق هستی باید جنازه یوسف را نیز با خود حمل کنی.

این فرمان در شرایطی صادر شد که آثار قبر یوسف کاملاً محو گشته بود و هیچ نشانه ای که بتوان با آن قبر یوسف را شناسایی کرد وجود نداشت.

در اینجا حضرت موسی با مشکل مواجه شد و از هر که پرسید اظهار بی اطلاعی کرد. تا اینکه به او گفتند: پیرزنی در این حوالی سکونت دارد شاید او از محل دفن یوسف باخبر باشد فرمود او را حاضر کردند. حضرت موسی از پیرزن خواست تا قبر یوسف را به او نشان دهد. پیرزن پذیرفت اما آن را مشروط به شرطی کرد که موسی وفای با آن شرط را تضمین کند.

خواسته پیرزن این بود که: هم پایه موسی و در رتبه انبیا جایگاهی در بهشت داشته باشد موسی گفت: سکونت در بهشت تو را کافی است (اما درجه انبیا تقاضای بزرگی است) پیرزن پذیرفت و سوگند یاد کرد که جز به آنچه خواسته است، خرسند نخواهد شد.

گفتگو میان آنان بالا گرفت. تا اینکه وحی بر موسی نازل شد که: پیشنهاد او را بپذیرد و به وی گفته شد که پذیرش خواهش پیرزن از رتبه او نخواهد کاست.

موسی پذیرفت و به او وعده و تضمین داد. پیرزن هم محل قبر یوسف را نشان داد.

عن امير المؤمنين قال : كان النبي اذا سئل شيئاً فاذا اراد ان يفعله قال : نعم و
اذا اراد ان لا يفعل سكت و كان لا يقول لشي لا .
فاتاه اعرابي فساله فسكت ثم ساله فسكت ثم ساله فسكت . فقال : كهيئه
المسترسل : ما شئت يا اعرابي ؟
فقلنا الان يسال الجنه فقال الاعرابي : اسالك ناقه و رحلها و زادا، قال : لك
ذلك ، ثم قال : كم بين مساله الاعرابي و عجوز بنى اسرائيل ؟ ثم قال :
ان موسى لما امر ان يقطع البحر فانتهى اليه و ضربت⁽⁷⁹⁾ وجوه الدواب رجعت
فقال موسى : يا رب ما لي ؟ قال : يا موسى انك عند قبر يوسف فاحمل عظامه
و قد استوى القبر بالارض فسال موسى قومه : هل يدري احد منكم اين هو؟
قالو عجوز لعلها تعلم ، فقال لها: هل تعلمين ؟ قالت : نعم ، قال : عدلينا عليه ،
قالت : لا و الله حتى تعطيني ما اسالك ! قال : ذلك لك ، قالت : فاني اسالك ان
اكون معك فى الدرجه التى تكون فى الجنه ، قال : سلى الجنه ، قالت : لا و الله
الا ان اكون معك فحعل موسى يراود، فاوحى الله اليه ان اعطها ذلك فانها لا
تنقصك . فاعطاها و دلته على القبر.⁽⁸⁰⁾

پایان شوم

عده ای از متفذان مکه ، پیامبر خدا ﷺ را استهزا می کردند و او را در انظار دیگران سبک جلوه می دادند. استهزا بر آن حضرت بسیار تلخ و ناگوار بود، به ویژه از آن جهت که به دعوتش زیان می رسانید و دلها را نسبت به اسلام سرد می کرد. اما آن حضرت استقامت می ورزید و به دعوت خویش ادامه می داد. آنچه در زیر می آید بیان سرانجام شوم آنان و هلاکت عبرت انگیز این انسانهای فرومایه است که از زبان امیرمومنان می شنویم :

مسخره چی ها، وقتی که از کار خود نتیجه ای نگرفتند، بر آن شدند تا نزد پیامبر خدا ﷺ روند و با تهدید به قتل ، او را از ادامه کارش باز دارند. از این رو نزد او رفتند و گفتند:

ای محمد! ما تا ظهر امروز تو را مهلت می دهیم ، چنانچه از ادعای خود بازگستی ، و از ادامه کار دست برداشتی در امان هستی ، در غیر این صورت تو را خواهیم کشت.

پیامبر خدا ﷺ ه منزل رفت و در به روی خود بیست و با باری از غم و اندوه در اندیشه فرو رفت (که سرانجام کار او و این مردم به کجا خواهد کشید؟) در این بین فرشته وحی به همراه این آیه فرود آمد:

با صدای بلند آنچه را که مأمور گشته ای ، به مردم برسان و از گروه مشرکان روی بگردان. (81)

پیغمبر از جبرئیل پرسید: من با استهزا کنندگان و تهدیدهای ایشان چه کنم؟! جبرئیل گفت : ما خود آنها را به کیفر رساندیم ! پیغمبر: اما آنها هم اینک اینجا بودند....

جبرئیل : دیگر نیستند و طومار عمرشان برای همیشه درهم پیچیده ، تو با آزادی کامل به دعوت خویش ادامه بده .

انها پنج تن بودند که همه در یک روز و هر کدام به شیوه ای خاص ، به هلاکت رسیدند:

ولید بن مغیرهنگام عبور از جایی با تیر تراشیده ای برخورد کرد، تیر رگ دستش را درید و خون جاری شد. هر چه کردند، خون بند نیامد تا هلاک گردید.

عاص بن وائل از پی حاجتی به مکانی رفت . در بین راه سنگی از زیر پایش لغزید و از بلندی (کوهی) به زیر سقوط کرد و تکه تکه شد.

اسود بن یغوثبه استقبال پسرش که از سفری می آمد، رفت (در بازگشت) زیر درختی سایه گرفته بود که ، جبرئیل سرش را به درخت کوبید، سرش ترکید و بمرد.

اسود از غلامش کمک می خواست و به او می گفت : ای غلام ! این مرد را از من دور کن ! اما او می گفت : من جز تو کسی را اینجا نمی بینم این تو هستی که سرت را به درخت می کوبی !

ابن طلاطله از خانه خارج شد و دچار باد سام شد، در اثر وزش باد چونان تغییر شکل داد، چون به خانه بازگشت ، کسانش وی را نشناختند. هر چه گفت من فلانی هستم ، باور نکردند و بر او خشم گرفتند و وی را کشتند.

اسود بن حارثبه نفرین پیامبر دچار گشت و بینایی خود را از کف بداد. رسول خدا ﷺ او نفرین کرده بو تا چشمانش کور شود و به داغ فرزند مبتلا گردد، همان روز که از خانه خارج شد، نفرین پیامبر در حق او گیرا شد و همچنان با کوری و خواری بزیست تا به داغ فرزند نیز گرفتار شد.

از ابتلای اسودچنین نیز روایت شده : ماهی شوری خورد و تشنه گردید. آب خواست ، به او خوراندند اما عطشش فرو نشست ، دگر باره آب خواست به وی نوشاندند و سیراب نشد و چندان آب خورد تا شکمش بترکید و بمرد. آخرین کلامی که در لحظه مرگ از همه این افراد شنیده شد، این بود که می گفتند: خدای محمد مرا کشت.

قال علی :... ذلك انهم كانوا بين يدي رسول الله ﷺ فقالوا له : يا محمد! تنتظر بك الى الظهر فان رجعت عن قولك و الا قتلناك فدخل النبي في منزله فاغلق عليه بابيه مغتما لقولهم جبرئيل عن الله ساعته فقال له : يا محمد! السلام يقرأ عليك السلام و هو يقول : اصرع بما تومر و اعرض عن المشركين...

قال : يا جبرئيل كيف اصنع بالمستهزئين و ما اوعدونى ؟

قال له : انا كفناك المستهزئين .

قال : يا جبرئيل كانوا الساعه بين يدي .

قال : قد كفيتهم

... فقتل الله خمستهم كل واحد منهم بغير قتله صاحبه فى يوم واحد. فاما الوليد بن المغيرة ، فمر بنبل لرجل من خزاعه قد راشه و وشعه فى الطريق فاصابه شظيه منه فانقطع اكله حتى ادماه فمات و هو يقول : قتلنى رب محمد.

و اما العاص بن وائل فانه خرج فى حاجه له الى موضع فتدهده تحته حجر فسقط فتقطع قطعه قطعه فمات و هو يقول : قتلنى رب محمد.

و اما الاسود بن عبد يغوث فانه خرج يستقبل البنه زمعه فاستظل بشجره فاتاه جبرئيل فاخذ راسه فنطح به الشجره فقال لغلامه : امنع عنى هذا، فقال : ما ارى احدا يصنع بك شيئا الا نفسك . فقتله و هو يقول : قتلنى رب محمد.

و اما الاسود بن المطلب ؛ فان النبي دعا عليه ان يعمى الله بصره و ان يشكله
ولده ، فلما كان ذلك اليوم خرج حتى صار الى موضع فاتاه جبرئيل بورقه
خبضرا فضرب بها وجهه فعمى بقى حتى اثكله الله عزوجل ولده .
و اما الحارث بن الطالاطله فانه خرج من بيته فى السموم فتحول جبشيا فرجع
الى اهله فقال : انا الحارث ، فغضبوا عليه فقتلوه و هو يقول : قتلنى رب محمد.
و روى ان الاسود بن الحارث اكل حوتا مالحا فاتاه العطش فلم يزل يشرب
الما حتى انشق بطنه فمات و هو يقول : قتلنى رب محمد.⁽⁸²⁾

ابراهیم فرزند رسول خدا ﷺ

ابراهیم کودک شیرخوار رسول خدا ﷺ (در حالی که بیش از هیجده ماه نداشت) ⁽⁸³⁾ بدرود زندگی گفت و پدر را در عزای خود به سوگ نشاناند.

پیامبر خدا ﷺ از من خواست تا به کار غسل و تجهیز او پردازم و خود، او را در کفن پیچید و حنوطش داد. سپس فرمود: علی! تو پیکر کودک را بگیر، و به جانبت قبرستان ببر.

جنازه را (همراه عده ای) به گورستان بقیع آوردم. حضرت، بر او نماز گزارد. سپس نزدیک قبر آمد و به من فرمود تا درون قبر شوم. من در گودال قبر بودم و حضرت پیکر طفل را به دستم داد. در همین حال که جنازه کودکش را به قبر سرازیر می کرد، (گویا طوفانی از مهر و شفقت در دلش بر پا گشت) سرشک اشک از دیدگان مبارکش باریدن گرفت. از گریه او مسلمانان هم به گریه افتادند، زن و مرد می گریستند. (عجیب بود که) صدای مردها بر زنها غلبه داشت. لحظاتی به همین منوال گذشت و مردم همچنان می گریستند تا اینکه حضرت از گریستن باز ایستاد و از مردم نیز خواست تا ساکت شوند.

سپس خطاب به کودکش فرمود: هر چند دیدگان اشک بار است دل از فراغت می سوزد اما هرگز سخنی که موجب خشم و غضب پروردگار گردد، نخواهیم گفت (ای ابراهیم) ما، در سوگ تو نشسته ایم و از فقدان تا بسی اندوه بر دل داریم.

2 (سپس رسول گرامی متوجه شد که یک برداشت غلط از رفتار او در اذهان حاضران پدید آمده است و این برداشت از آنجا ناشی شده بود که حضرت در مراسم خاکسپاری فرزندش، آداب مربوط به قبر و گشودن بندهای کفن و

چیدن را به علی واگذار می نماید و خود شخصاً در این کارها شرکت نمی جوید)... تصور مردم چنین بود که انجام دادن این امور، لابد برای پدر فرزند مرده، حرام است و گرنه دلیلی نداشت که پیغمبر انجام دادن این امور را از دیگری بخواهد.

پیغمبر خدا همانجا برای از میان برداشتن این توهم فرمود:

ای مردم بر شما حرام نیست که در قبور فرزندان داخل شوید، این کار منع نشده است، بلکه نگرانی من از این جهت است که پدر، به هنگام گشودن بندهای کفن و مواجه شدن با چهره فرزند، او وسوسه شیطان در امان نباشد. بیم آن دارم که مبادا به جزع افتد و اجرش ضایع گردد.

1 عن علی قال: لما مات ابراهیم بن رسول الله ﷺ امرنی فغسلته و کفنه رسول الله ﷺ و حمطه و قال لی: احمله یا علی! فحملته حتی جئت به الی البقیع. فصلی علیه، ثم اتی القبر فقال لی: انزل یا علی! فنزلت و دلایه علی رسول الله ﷺ فلما راه منصبا بکی فبکی المسلمون لبکائه حتی ارتفعت اصوات الرجال علی اصوات النسا فنهاهم رسول الله ﷺ اشد النهی و قال: تدمع العین و یحزن القلب و لانقول ما یسخط الرب و انا بک لمصابون و انا علیک لمحزونون. (84)

2... فقال الناس: انه لا ینبغی لاحد ان ینزل فی قبر ولده اذ لم یفعل رسول الله ﷺ فقال لهم رسول الله ﷺ: یا ایها الناس انه لیس علیکم بحرام ان تنزلوا فی قبور اولادکم و لکنی لست آمن اذا حل احدکم الکفن عن ولده ان یلعب به الشیطان فیدخله عند ذلک من الجزع ما یحبط اجره... (85)

با راستگویان ...

وقتی این آیه شریفه نازل شد:

ای گروه مومنان ، تقوا پیشه کنید و پیوسته با راستگویان باشید⁽⁸⁶⁾

سلمان گفت : ای فرستاده خدا! مقصود از راستگویان چه کسانی هستند، آیا

این دستور مربوط به همه مومنان است یا شامل برخی از ایشان است ؟

رسول خدا ﷺ فرمود: اما مقصود از مومنان در آیه شریفه ، عموم مردم

است . همه آنان ماءمورند که با صادقان و راستگویان همراه باشند.

و اما خود صادقان و راستگویان عده خاصی هستند که سمت پیشوایی و

راهنمای دارند و مردم ملزم به پیروی و پیوستن به آنها هستند. نخستین فرد این

گروه علی بن ابی طالب و سپس جانشینان او (ائمہ اطهار) تا روز واپسین

خواهند بود.

قال علی ؑ... ان الله جل اسمه انزل (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع

الصادقين) فقال سلمان : يا رسول الله ﷺ! اجمع ام خاصه ؟

فقال : اما الماءمورون فعجمع لان جماعه المومنين امروا بذلك و اما الصادقون

فخاصه ، علي بن ابی طالب و اوصیائی من بعده الی یوم القیامه⁽⁸⁷⁾

آیه تطهیر ...

آن روز که این آیه نازل شد:

خدا می خواهد فقط آلودگی را از شما خاندان (پیامبر) بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند. (88)

رسول خدا ﷺ من و فاطمه و حسن و حسین را در میان عبایی جمع کرده بود و آنها را گرد خود نشانده بود. در آن جمع جز این پنج تن ، احدی حضور نداشت . رسول گرامی همانجا دست به نیایش برداشت و گفت :

پروردگارا! عزیزان من و خویشان و نزدیکان منند، پس آنان را از هر رجس و پلیدی دور گردان و آنان را در نهایت پاکی و طهارت قرار ده.

ام سلمه (همسر رسول خدا ﷺ که حاضر بود و می شنید، نزد وی آمد) از حضرت پرسید: آیا من هم جزو این جمع هستم ؟

حضرت فرمود: تو بر خیر و نیکی هستی ، اما آیه شریفه مشمول تو نیست ، بلکه فقط من و برادرم علی و فاطمه و حسن و حسین ، مصداق آیه هستیم و جز ما نه فرزند دیگر که از نسل حسین زاده شوند در شمار اهل البیت خواهند بود.

قال علی عليه السلام :... اتعلمون ان الله تبارك و تعالی انزل فی كتابه (انما یدید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) فجمعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه و الحسن و الحسین فی کسا و قال :اللهم هولاء احبتي و عترتی و حامتی و اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا فقال ام سلمه : و انا؟ فقال : انک الی خیر و انما انزلت فی و فی اخی علی و ابنتی فاطمه و ابنتی الحسن و

الحسين صلوات الله عليهم خاصة ليس معنا غيرنا و في تسعة من ولد الحسين من

بعدي⁽⁸⁹⁾

کلام جبرئیل

رسول خدا ﷺ فرمود: در شب معراج هنگامی که مرا به آسمان می بردند، به هر جا می رسیدم دسته هایی از فرشتگان با اظهار شادی و شادمانی به دیدارم می آمدند. تا اینکه به جایی رسیدم که جبرئیل به همراه جمعی از فرشتگان به استقبالم آمدند. آن روز جبرئیل سخنی (که شنیدنی است) گفت:

اگر امت تو بر دوستی و مهر علی اجتماع می کردند، خداوند متعال آتش جهنم را نمی آفرید....

عن علی: قال لی رسول الله ﷺ یا علی! انه لما اسرى بی الی السما تلقنتی الملائکه بالبشارات فی کل سما حتی لقینی جبرئیل فی محفل من الملائکه فقال:

لو اجتمعت امتک علی حب علی ما خلق الله عزوجل النار....⁽⁹⁰⁾

مقام سلمان ...

روزی بر رسول خدا ﷺ وارد شدم . دیدم (پیش از من) سلمان شرفیاب است و در برابر آن حضرت نشست است . در این بین مرد عربی از در وارد شد (و یک سر به جانب سلمان رفت و با کمال گستاخی) او را از جایش کنار زد و خود بر جای او نشست!

پیامبر خدا ﷺ چنان بر آشفت و خشمگین گشت که چشمانش سرخ شد و عرق در پیشانی مبارکش ظاهر گشت . پس به آن گستاخ فرمود: ای مرد صحرايي! آیا کسی را پس می زنی که خدایش در آسمان او را دوست می دارد و رسولش در زمین بدو مهر می ورزد؟!

ای اعرابی! آیا بر کسی جسارت می کنی که جبرئیل همیشه برایش حامل سلام بوده است؟ نشد که جبرئیل نزد من آید و بر سلمان درود نفرستد. ای مرد! سلمان از من است ، هر که بر او ستم کند بر من ستم کرده و هر که او را بیازارد مرا آزرده است . کسی که او را از خود براند، از من فاصله گرفته و هر که به او نزدیک شود به من نزدیک گشته است .

ای اعرابی! نباید با سلمان رفتاری خشونت آمیز داشته باشی ، خدای متعال از من خواسته است تا علم منایا (اجلها) و بلايا (حوادث و پیشامدها) و انساب (نسبها) و فصل الخطاب (روشن بینی و حکمت) را به او بیاموزم .

مرد عرب (که از این همه تجلیل شگفت زده شده بود) گفت : ای فرستاده خدا، من گمان نمی کردم که مقام و موقعیت سلمان به اینجا رسیده باشد! مگر نه این است که او مسلمانی است که پیشتر بر کیش مجوسان بوده است؟!

حضرت فرمود: من از جانب پروردگار برای تو سخن می گویم و تو یاوه می بافی؟ سلمان هرگز مجوسی نبوده . او در باطن موحد بوده و در ظاهر تظاهر به شرک می کرده است

قال علی عليه السلام: لقد حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و سلمان بين يديه ، فدخل اعراب فنحاه عن مكانه و جلس فيه ، فغضب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حتى در العرق بين عينيه و احمرتا عيناه ثم قال : يا اعرابي ! اتنحى رجلا يحبه الله تبارك و تعالى في السما و يحبه رسوله في الارض ؟

يا اعرابي ! اتنحى رجلا ما حضرني جبرئيل الا امرني عن ربي عزوجل ان اقرئه السلام . يا اعرابي ! ان سلمان مني من جفاه فقد جفاني و من آذاه فقد آذاني و من باعده فقد باعدني و من قربه فقد قربني .

يا اعرابي ! لا تغلظن في سلمان فان الله تبارك و تعالى قد امرني ان اطلعه على علم المنايا و البلايا و الانساب و فصل الخطاب .

فقال الاعرابي : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ! ما ظننت ان يبلغ من فعل سلمان ما ذكرت ! اليس كان مجوسيا ثم اسلم ؟

فقال النبي يا اعرابي ! اخاطبك عن ربي و تقاولني ؟ ان سلمان ما كان مجوسيا و لكنه كان مظهرا للشرك مبطنا للايمان⁽⁹¹⁾

بهترین نیکی ها

بین من و عباس و عمر بحث و گفتگویی مطرح بود. موضوع مورد بحث یافتن پاسخ صحیح برای این پرسش بود که بهترین نیکیها کدام است؟ من می گفتم: بهترین خوبیها آن است که در پرده و نهان از همه انجام گیرد. عباس می گفت: بهترین خوبیها آن است که کار خوب در چشم صاحبش کوچک بیاید و از آفت عجب محفوظ بماند. عمر عقیده داشت: بهترین صفت در میان خوبیها آن است با سرعت و شتاب صورت بگیرد.

در این بین رسول خدا ﷺ ما وارد شد و فرمود: در چه بایی گفتگو می کنید؟

موضوع مورد بحث، و پاسخهای داده شده را به اطلاع آن حضرت رسانیدم. حضرت فرمود: در میان خوبیها، آنکه از همه بهتر است آن است که هر سه صفت را دارا باشد یعنی هم پنهانی و دور از انظار، و هم کوچک در دید عامل و برهنه از عجب و هم با سرعت و شتاب تحقق پذیرد.

قال علی عليه السلام: كنت انا و العباس و عمر نتذاكر المعرف فقلت انا: خير المعروف ستره و قال العباس: خير تصغيره و قال عمر خير تعجيله.

فخرج علينا رسول الله ﷺ فقال: فيم انتم؟ فذكرنا له. فقال: خير ان يكون هذا كله فيه. (92)

گستاخی

روزی از کنار ابن صهاکمی گذشتم ، شنیدم که گفت :
مثل محمد در میان دودمانش ، مثل نخلی است که در زباله دانهها به بار
نشسته باشد!.

من نزد رسول خدا ﷺ آمدم و سخن او را نقل کردم . پیامبر خدا ﷺ از
شنیدن این سخن چنان برآشف و خشمگین گشت که بی درنگ برخاست و به
مسجد رفت و بر فراز منبر نشست .

یاران آن حضرت که پیامبر خدا ﷺ را در چنان حال دیدند (ترسیدند و
گمان کردند که دشمن به مدینه یورش آورده است ، این بود که به سرعت خود
را آماده کردند و) با پوشیدن لباس رزم و حمایل شمشیر به مسجد آمدند.

پیامبر خدا ﷺ (بر فراز منبر مردم سرا پا گوش و نگران که اینک رسول
گرامی چه خواهد گفت و از چه حادثه مهمی خبر خواهد داد؟ چیزی نگذشت
که پیامبر خدا ﷺ ه سخن آمد و) فرمود:

چگونه فکر می کنند، آنان که اهل بیت مرا سرزنش می کنند، حال آنکه
(بارها و بارها)، در مدح و مناقب آنها از من سخنها شنیده اند؟.

آنچه در وصف آنان گفته ام همه ویژگیهای است که خداوند بزرگ به آنان
ارزانی داشته است : فضل و برتری علی نزد خدا، افتخار پیشی گرفتن او در
اسلام ، عزت و کرامت و جانفشانی های او در راه خدا، منزلت (بزرگ) او در
نزد من که همچون هارون نسبت به موسی است جز اینکه رشته نبوت پس از
من بریده است همه و همه از همین ویژگیهاست. سپس افزود:

سخن آن (گستاخ) که گفته است :

مثل محمد در میان دودمانش چون نخلی است که در خاکروبها به بار نشسته! به من رسیده است: آگاه باشید: آنگاه که خدای سبحان آفرینش مخلوقاتش را آغاز کرد، آنان را به دو تیره بزرگ تقسیم کرد. و نور مرا در میان دسته ای که از بهترین مردمان و برترین قبایل بودند قرار داد. سپس همین دسته را نیز به دودمان کوچکتری تقسیم کرد، و از آن میان بهترین دودمان را برگزید و آفرینش مرا در میان آنان قرار داد و آنگاه اهل بیت و عترت من و دختر و پسران و برادرم علی را از میان همین شاخه برگزیده آفرید....

قال علی: ... انی مررت باصهاکی یوما فقال لی: ما مثل محمد فی اهل بیتہ الا کمثل نخله نیتت فی کناسه!

فاتیت رسول الله ﷺ فذکرت له ذلک فغضب رسول الله ﷺ غضبا شديدا و قام مغضبا و صعد المنبر ففزع الانصار و لبسوا السلاح لما راوا من غضبه ثم قال:

ما بال اقوام يعيرون اهل بيتي؟ قد سمعوني اقول في فضلهم ما قلت و خصصتهم بما خصهم الله به و فضل علي عند الله و كرامته و سبقه الي الاسلام و بلاءه و انه مني بمنزله هارون من موسى الا انه لاني بعدى .

بلغني قول من زعم ان مثلي في اهل بيتي كمثل نخله نبتت في كناسه الا ان الله سبحانه و تعالى خلق خلقه و فرقهم فرقتين فجعلني في خيرها شعبا و خيرها قبيله ثم جعلها بيوتا فجعلني من خيرها بيتا حتى حصلت في اهل بيتي و عترتي و في بنتي و ابناي و اخي علي بن ابي طالب .. (93)

محبوب خدا

یک روز که به آب نیاز داشتم ، به قصد تطهیر به منزل آمدم . هر چه صدا کردم : حسن ! حسین ! فضا ! هیچکس جوابم نداد. (دریافتم کسی در منزل نیست) ناگهان صدایی از پشت سر شنیدم که مرا به نام می خواند: اباالحسن ! عمو زاده پیامبر! من سر برگرداندم اما چیزی ندیدم . یک مرتبه متوجه شدم سطلی از طلا مملو از آب زلال به دست دارم که حوله ای نیز بر آن آویخته شده است !

نخست حوله را برداشته بر دوش راستم گذاشتم و سپس دستی بر آن رساندم که ناگهان آب در دستانم جاری شد و از آن وضوی کاملی ساختم . و همین که نیاز به آب برطرف گشت سطل نیز ناپدید گشت و من فهمیدم چه کسی آن را پس گرفت !

شگفتا که آب در نرمی همانند کرده و در طعم و شیرینی همچون عسل و در خوش بویی بسان مشک بود!

در اینجا رسول خدا ﷺ تبسمی فرمود و آن حضرت را در آغوش کشید و میان دیدگانش را بوسید. آنگاه فرمود:

اباالحسن ! مژده باد بر تو، آن سطل و آب و حوله که دیدی همه از بهشت و فردوس برین بود... در شگفتم از مردمی که مرا به خاطر محبت و علاقه ای که به تو دارم سرزنش کنند در حالی که خدای متعال و فرشتگان او بر فراز آسمان تو را دوست دارند.

قال على عليه السلام: شككت انى على غير طهر، فاتيت منزل فاطمه فناديت يا حسن! يا حسين! يا فضه! فلم يجبنى احد، فاذا بهاتف يهتف من ورائى و هو ينادى يا اباالحسن! يا ابن عم النبى! التفت .

فالتفت غاذا انا يسطل من ذهب و فيه ما و عليه منديل فاخذت المنديل فوضعتة على منكبى الايمن و اومات الى الما فاذا الما يفيض على كفى فتطهرت و اسبغت الطهر و لقد وجدته فى لين الزبد و طعم الشهد و رائحه المسك ثم البفت و لا ادرى من اخذه .

فتبسم النبى فى وجهه و ضمه الى صدره قبل ما بين عينيه ، ثم قال :يا اباالحسن! الا ابشرك! ان السطل من الجنه و الما و المنديل من الفردوس الاعلى ... افيلومنى الناس على حبك و الله تعالى و ملائكه يحبونك من فوق السماء!.(94)

رحمت الهی

پیامبر خدا ﷺ در مسجد قبا نشسته بود و جمعی از اصحاب گرد او حلقه زده بودند. در این حال من وارد مسجر شدم . تا نگاه رسول خدا ﷺ من افتاد، چهره اش شکفته گشت و تبسم بر لبهایش نقش بست ؛ طوری که برق سفیدی دندانهایش را دیدم . سپس فرمود:

علی نزد من بیا... علی نزدیکتر بیا!

و پیوسته از من می خواست تا هر چه بیشتر به او نزدیک شوم . من هم آنقدر پیش رفتم که زانوهایم به زانوهای مبارک او چسبید. سپس رو به یاران خود کرد و فرمود:

ای گروه اصحاب ! با آمدن برادرم علی بن ابی طالب ، لطف و رحمت الهی شامل حال شما گشته است ، علی از من است و من از علی ام جان او جان من و سرشت او از سرشت من است . او برادر من و وصی و جانشین من در حیات و ممات است هر کس از او اطاعت کند، از من اطاعت کرده و هر که با او همراهی و همدلی نماید با من چنان کرده و هر کس با او به مخالفت پردازد با من مخالفت کرده است.

قال علی رضی الله عنه: دخلت علی رسول الله ﷺ فی مسجد قبا و معه نفر من اصحابه فلما بصر بی تهلل وجهه و تبسم حتی نظرت الی بیاض اسنانه تبرق . ثم قال : الی یا علی الی یا علی ، فما زال یدنینی حتی الصق فخذی بفخذه ، ثم اقبل علی اصحابه فقال : معاشر اصحابی اقبلت الیکم الرحمه باقبال علی بن ابی طالب اخی الیکم ، معاشر اصحابی ! ان علیا منی و انا من علی روحه من روحی و

طینته من طینتی و هو اخی و وصیی و خلیفتی علی امتی فی حیاتی و بعد موتی
، من اطاعه اطاعنی و من وافقه وافقنی و من خالفه خالفنی .⁽⁹⁵⁾

سوگند بیهوده

برخی از یاران رسول خدا ﷺ (به گمان اینکه لازمه پروا پیشگی این است که خود را از مواهب الهی محروم سازند و آنچه از خدای متعال روا داشته بر خود ممنوع کنند) بر آن شدند تا از همسران خود دوری گزینند و روزها را به روزه شام کنند و شبها را با عبادت خدا به صبح آرند.

پیامبر خدا ﷺ توسط همسرش سلمه از تصمیم آنان آگاه گشت . پس (بی درنگ) نزد آنان رفت و فرمود:

(شنیده ام) به زنانان رغبت نشان نمی دهید؟! اما من چنین نیستم ، بلکه نزد زنان خود می روم و در روز غذا می خورم و هنگام شب به بستر خواب می روم . این روش من است ، هر کس از راه و روش من سر باز زند از من نیست . گفتار رسول خدا ﷺ که پایان گرفت ، جبرئیل این آیات را فرود آورد:

ای اهل ایمان ! چیزهای پاکیزه را که خدا برای شما حلال نموده است بر خود حرام مکنید و از ستم دور کنید که خدا ستمکاران را دوست ندارد و از هر چیز حلال و پاکیزه ای که خدا روزی شما کرده است بهره گیرید و از خدایی که به او گرویده اید پروا پیشه کنید. (96)

گفتند: ای فرستاده خدا! ما سوگند یاد کرده ایم که با خدای خویش پیمان بسته ایم که چنین کنیم .

آیه بعد در پاسخ آنان نازل شد:

خداوند، سوگندهای بیهوده شما را مواخذه نخواهد کرد. و لیکن بر آن قسمی که از روی عقیده قلبی یاد کنید بازخواست خواهد نمود که در این صورت کفاره شکستن قسم ، اطعام ده فقیر از خوراکی متوسط که برای خود تهیه می بینید، و

یا پوشاندن آنهاست و یا آزادی برده ای در راه خدا. و کسی که توانای انجام دادن این کارها را ندارد، باید سه روز روزه بگیرد....

عن علی قال : ان جماعه من الصحابه كانوا حرموا علی انفسهم النسا و الافطار بالنهار و النوم باللیل ، فاخبرت ام سلمه رسول الله ﷺ فخرج الی اصحابه فقال :

اترغبون عن النسا؟ انی اتی النسا و اکل بالنهار و انا باللیل فمن رغب عن سنتی فلیس منی .

و انزل الله (یا ایها الذین آمنوا لاتحرموا طیبات ما احل الله لکم ...) فقالوا: یا رسول الله ﷺ انا قد حلفنا علی ذلك ، فانزل الله : (لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم ... ذلك کفارہ ایمانکم اذا حلفتم و احفظوا ایمانکم).⁽⁹⁷⁾

غفلت خنده

پیامبر خدا ﷺ خدا از حد تبسم تجاوز نمی کرد (و از قهقهه نهی می نمود).
روزی با شماری از جوانان انصار که گرد هم به گفتگو نشستند (و با
پیش کشیدن سخنان بیهوده) قاه قاه می خندیدند، برخورد کرد (همانجا از آن
همه غفلت برآشفته و) فرمود: ساکت باشید چه خبر است؟

هر کس که آرزوهای طول و دراز، او را فریفته ساخته و دستش را از
کارهای خیر کوتاه کرده است، باید به گورستان رود و از گذرگاه مرگ و جهان
آخرت، پند و عبرت بگیرد. همیشه به یاد مرگ باشید. که مرگ ویران کننده
لذتهاست.

قال علی: ... كان ضحك النبي التبسم، فاجتاز ذات يوم بفتية من الانصار و
اذا هم يتحدثون و يضحكون مل افواههم، فقال: مه يا هولاء من غره منكم امله
و قصر به في الخير عمله فايطلع القبور و اليعتبر بانثور و اذكر الموت؛ فانه هادم
الذات. (98)

اشک مهر

یک روز که رسول خدا نشسته بود و ما نیز گرداگرد او حلقه زده بودیم ، ناگهان پیکی از سوی یکی از دختران⁽⁹⁹⁾ آن حضرت رسید و سراسیمه و پریشان پیغام بانوی خود را چنین به عرض رسانید:

ای رسول خدا! فرزندم در حال احتضار است اگر مایلید بر بالین او حاضر شوید.

رسول خدا ﷺ قاصد فرمود: نزد دخترم باز گرد و به او بگو: همه چیز به دست خداست خدای متعال خو عطا کرده و خود می ستاند. سپس این آیه شریفه را تلاوت فرمود:

همگان شربت مرگ را خواهید چشید. در روز واپسین ، پاداش اعمال خود را به طور کامل دریافت می کنید، پس خوشبخت کسی است که خود را از آتش دوزخ برهاند و به بهشت جاوید راه یابد. بدانید زندگانی دنیا جز متاعی فریبنده نیست.⁽¹⁰⁰⁾

دیری نپایید که قاصد بازگشت و گفت : بانویم بر آمدن شما اصرار دارد و گفته است که حضور شما مایه آرامش من است.

این بار رسول خدا ﷺ رخاست و ما نیز در پی او روان شدیم . لحظاتی بعد کنار پیکر نیمه جانی قرار گرفتیم که نفسهای آخر را فرو می داد. رسول خدا ﷺ نزدیک کودک رفت . طفلک از شدت التهاب اضطراب ، چون مشکی فرسوده شده بود. وضع رقت بار کودک حضرت را به گریه انداخت . (شاید گریه آن حضرت برای کسانی دور از انتظار بود، از این رو) گفتیم :

یا رسول الله ﷺ! شما خود گریه می کنید و ما را از گریستن باز می دارید؟ فرمود: من شما را از گریستن نهی نکرده ام ، بلکه از نوحه گری و شیون و فغان باز داشته ام . این اشکی که بر گونه ها می غلتد از سر مهر و شفقت است که خداوند متعال در دل های بندگان نیک خود نهاده است .

قال علی بن ابی طالب : بینما رسول الله ﷺ جالس و نحن حوله اذ ارسلت ابته له تقول : ان ابنی فی السوق فان رایت ان تاتینی ، فقال رسول الله ﷺ للرسول : انطلق اليها فاعلمها ان الله تعالى ما اعطی و ما اخذ (كل نفس ذائقه الموت و انما توفون اجورکم يوم القيامة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز ما الحياه الدنيا الا متاع الغرور).

ثم ردت القول فقالت : هو اطيب لنفسي ان تاتيني .

فاقبل رسول الله ﷺ و نحن معه فانتهی الی الصبی و ان نفسه ليقعقع بین جنبیه کانهما فی شن فبکی رسول الله ﷺ و انتحب . فقلنا: یا رسول الله ﷺ! بتکی و تنهاننا عن البکا؟!

فقال : لم انهکم عن البکا و لکن نهیتکم عن النوح و انما هذه رحمہ یجهلها الله فی قلب من یشا من خلقه و یرحم الله من یشا و انما یرحم الله من عباده الرحما. (101)

دست با برکت

رسول خدا ﷺ از من خواست که دست خود را بر پستان گوسفندی که از شیر خشک شده بود، بکشم (تا بدان وسیله شیر در پستان حیوان تولید گردد).
به او گفتم: ای فرستاده خدا! شما چنین کنید که این کار از شما سزاوارتر است.

فرمود: یا علی! کار تو کار من است.

پس من دست بر پستان آن حیوان کشیدم که ناگاه شیر در رگهای پستان گوسفند جوشیدن گرفت (و آماده دوشیدن شد) قدری از شیر آن دوشیدم و حضرت میل فرمودند. در این بین پیرزنی سر رسید که اظهار تشنگی می کرد. از همان شیر او را هم سیراب کردم.

آنگاه رسول خدا به من فرمود: من (در مقام دعا) از خدای عزوجل خواسته ام که دست تو را مبارک گرداند و خدا نیز چنین کرده است.

قال علی عليه السلام:... فان رسول الله ﷺ امرني ان امسح يدي على ضرع شاه قد يبس ضرعها، فقلت: يا رسول الله ﷺ! بل امسح انت.
فقال: يا علي! فعلك فعلي.

فسمحت عليها يدي فدر علی من لبناها، فسقیت رسول الله ﷺ شربه، ثم اتت عجوزه فشکت الظما فسقيتها. فقال رسول الله ﷺ: اني سالت الله عزوجل ان يبارک فی یدک، ففعل. (102)

فصل دوم : از پیامبر ﷺ

سیمای محمد رسول خدا ﷺ در چشم هر بیننده بزرگ و موقر می نمود و در دلها با عزت و احترام جای داشت . رخسار مبارکش چون بدر تمام می درخشید. قیافه حضرتش زیبا و نورانی بود، رنگ چهره اش سفید مایل به سرخی بود. اندام او نه لاغر و نه بسیار فربه بود. صورتش سفید و نورانی و چشمانش سیاه و درشت . ابروانی سیاه و باریک و پیوسته داشت . سری بزرگ و متناسب و قامتی به اعتدال داشت . پیشانی بلند، بینی کشیده با مختصری برآمدگی در میان آن ، گونه ها برجسته ، بندهای دست پهن ، مفاصل شانها بزرگ و درشت ، کفهای دست و پا ضخیم و محکم بود.

در سفیدی چشمانش کمی سرخی دیده می شد. دو ذراع دستش کشیده و پستانش از مو برهنه بود. گودی کف پایش از متعارف بیشتر بود.

مژه ها بلند، محاسن پرپشت و انبوه ، شاربها کوتاه بودند. دهانش کمی فراخ ولی متناسب و دندانهایش سفید و با فاصله بود. موهای صاف و اندامی موزون داشت . خط باریکی از مو از سینه تا ناف او را پوشانده بود. شکم با سینه برابر، چهار شانه ، و گردنش در زیبایی همچون نقره خام بود....

دستهایش مانند کف دست عطر فروشان معطر بود. کف دستش فراخ و استخوانهای دست و پایش بلند بود.

(صورتش گرد بود و خالی زیبا بر لب زیرین او نقش بسته بود).

به گاه خوشحالی ، چهره اش چون آینه ای درخشنده با نقش و نگار می نمود... در هنگام راه رفتن پیش روی خود را نگاه می کرد و به آرامی و با وقار گام بر می داشت و مانند کسی که بر زمین سراشیب راه رود، پاها را بر می

داشت . وقتی تبسم می کرد، دندانهایش چون تگرگ نمایان می شد و بسان برق می درخشید.

اندامی زیبا و خوبی بسیار پسندیده داشت . خوش مجلس بود، وقتی با مردم رو به رو می شد، پیشانی‌اش چون چراغی روشن آنان را به خود جلب می کرد. دانه های عرق بر چهره اش چون مروارید غلطان بود. و بوی عرق آن حضرت خوشتر از مشک بود.

مهر نبوت میان دو کتف او نمایان بود و بر آن دو سطر نوشته بود. سطر اوللا اله الا الله سطر دوم محمد رسول الله ﷺ
چون در مجلسی می نشست از اطراف او نوری می تابید که همه آن را می دیدند....

قال علی عليه السلام في وصف النبي : انه كان فخما، في العيون معظما و في القلوب مكرما يبلالو وجه تالا القمر ليله البد، ازهر، منور اللون مشربا بحمره لم تزر به مقله لم تعب ثجله ، اغر، ابلج ، احور، ادعج ، اكحل ، ازج ، عظيم الهامه ، رشيق القامه ، مقصدا واسع الجبين ، اقنى العرين ، اشكل العينين ، مقرون الحاجبين ، سهل الخدين صلتهما، طويل الزندين شيخ الذارعين ، عارى مشاشه المنكبين ، طيل ما بين المنكبين ، شئن الكفين ، ضخم القدمين ، عارى الثديين ، خمسان الاخصمين ، مخطوط المتنين ، اهدب الاشفار، كث اللحيه ذا وفره ، وافر السبله ، اخضر الشمط، ضليع الفم ، اشم ، اشنب ، مفلج الاسنان ، سبط الشعر، دقيق المسربه ، معتدل الخلق ، مفاض البطن ، عريض الصدر، كان عنقه جيد دميه فى صفا الفضة

... و كان كفه كف عطار مسها بطيب ، رحب الراحه ، سبط القصب ، و كان اذا رضى و سر فكان وجهه المراه و كان فيه شى من صور، يخطو تكفوا و يمشى

هوينا ييدا القوم اذا سارع الى خير و اذا مشى تقلع كانما ينحط فى صعب ، اذا
تبسم يتبسم عن مثل المنحدر عن بطون الغمام ، و اذا افترا افترا عن سنا البرق اذا
تلالا، لطيف الخلق ، عظيم الخلق ، لين الجانب ، اذا طلع بوجهه على الناسن راوا
جبينه كانه ضو السراج المتوقد، كان عرقه فى وجهه اللولو و ريح عرقه اطيب من
ريح المسك الاذفر....⁽¹⁰³⁾

كان بين كتفيه خاتم النبوه مكتوب على الخاتم سطران ؛ اما اول سطر: لا اله
الا الله و اما الثانى : فمحمد رسول الله .⁽¹⁰⁴⁾

ان نورا كان يضىي عن يمينه حيثما جلس و عن يساره اينما جلس و كان
يراه الناس كلهم .⁽¹⁰⁵⁾

تقسیم وقت

اوقات شریف رسول خدا ﷺ در منزل به اختیار خودش بود (یعنی از طرف خدا رخصت داشت تا آن را در امور شخصی صرف کند) اما آن حضرت، حتی این بخش از فراغت را هم میان سه کار تقسیم کرده بود: بخشی را به عبادت و بخشی را به خانواده و زمانی را هم به خود اختصاص داده بود که باز این بخش نیز اغلب رسیدگی کارهای مردم از خواص و دیگران سپری می گشت.

... اهل فضل را بر دیگران مقدم می داشت و آنان را بیشتر مورد محبت و عنایت قرار می داد و هر کس را به مقدار فضیلتی که در دین کسب کرده بود ارج می نهاد: بعضی را یک حاجت و بعضی را دو حاجت و بعضی را بیشتر از حاجات آنان برآورده می ساخت و ایشان را به آنچه که صلاحشان بود وامی داشت (و به میزان توانای و قابلیت آنان مسئولیت می داد).

درباره امت، از آنان پرسش می نمود و مطالب لازم را گوشزد می کرد و از حاضران می خواست تا به غایبان برسانند.

مردم را تشویق می کرد تا حاجت کسانی را که به او دسترسی ندارند، به وی برسانند و می فرمود: هر کس حاجت اشخاص ناتوان را نزد سلطانی برد، خداوند قدمهای او را در روز واپسین ثابت و استوار خواهد داشت.

در مجلس او غیر از مطالب یاد شده سخن دیگری به گوش نمی رسید و به کسی هم اجازه نمی داد (که حرف باطلی پیش کشد).

کسانی که به حضور آن حضرت شرفیاب می شدند، بی آنکه از محضر پر فیض او توشه ای بگیرند، متفرق نمی شدند (هر کس به فراخور حال، از وی بهره می گرفت) و در مراجعت، خود را هدایت یافته و دانا می یافت.

قال على عليه السلام:... كان دخوله لنفسه ، ما ذونا له في ذلك ، فاذا اوى الى منزله
جزا دهوله ثلاثه اجزا: جز الله و جز الاهله و جز النفسه ثم جز اجزه بينه و بين
الناس فيد ذلك بالخاصه على العامه ، و لا يدخر عنهم منه شيئا و كان من سيرته
في جز الامه ايثار اهل الفضل باذنه و قسمه على قدر فضلهم في الدين فمنهم ذو
الحاجه و منهم ذو الحاجتين و منهم ذو الحوائج فيتشاغل بهم و يشغلهم فيما
اصلحهم و اصلح الامه من مسالته عنهم و اخبارهم بالذي ينبغي لهم ، و يقول
ليبلغ الشاهد منكم الغائب و اللغوى حاجه من لا يقدر على ابلاغ حاجته . فان من
ابلق سلطانا حاجه من لا يقدر على ابلاغها ثبت الله قدميه يو القيامه . لا يذكر
عنده الا ذلك و لا يقبل من احد غيره ، يدخلون زوارا و لا يفترون الا عن ذواق
و يخرجون ادله فقهاء....⁽¹⁰⁶⁾

اسوه قرآن

پیامبر خدا ﷺ زبان خود را از غیر سخنان مورد لزوم باز می داشت . با مردم انس می گرفت و آنان را از خود دور نمی کرد. بزرگ هر قومی را گرامی می داشت و او را (در صورت لزوم و صلاحیت) بر قومش حاکم می نمود. از مردم پرهیز می کرد بی آنکه بدخلقی کند و یا چهره درهم کشد (یعنی در عین اختلاط و آمیزش مواظب بود) از یارانش دلجویی می کرد و از حال آنان پرسش می نمود.

کار خوب را تحسین می کرد، و از آن پشتیبانی می نمود و کار زشت را تقبیح و توییح می کرد. میانه رو بود، این طور نبود که گاه افراط کند و گاه تفریط. از کار مردم غافل نمی شد، مبادا آنان غفلت ورزند و به انحراف افتند. درباره حق کوتاهی روا نمی داشت و از حدود آن تجاوز نمی کرد.

اطرافیان او از نیکان مردم بودند. از آن میان کسانی نزد او برتر به شمار می آمدند که نسبت به مسلمانان دلسوزتر و خیرخواه تر بودند. (و در دیدگان او) کسانی بزرگ می نمودند که با برادران دینی خود جانب برابری و خدمت به آنها را برگزیده باشند.

... نشست و برخاست او با ذکر و یاد خدا تواءم بود. هرگز در مجالس ، جای مخصوص برای خود بر نمی گزید و از این کار نیز نهی می کرد. و چون بر جمعیتی وارد می شد، هر جا که جای خالی می یافت می نشست و به یاران خود هم توصیه می کرد که چنان کنند.

حق هر یک از اهل مجلس را ادا می کرد تا کسی احساس نکند که دیگری نزد وی گرامیتر است . با هر کس می نشست (به احترام او) چندان صبر می کرد

تا خود آن شخص برخیزد. اگر کسی از او درخواستی می کرد، حاجت روا باز می گشت و یا اینکه با بیانی مناسب پاسخ می شنید.

اخلاق خوش او چنان مردم را فرا گرفته بود (و آنان را شیفته ساخته بود) که همگان وی را چون پدری مهربان می دانستند. مردم نزد او، در برابر حق و حقیقت، مساوی بودند.

... مجلس شریفش، مرکز حلم و حیا و راستی و امانت بود. در مجلس او آواز بلند نمی شد و حرمت اشخاص هتک نمی گشت و لغزشها در جاهای دیگر بازگو نمی شد. اهل مجلس با هم به ادب و تواضع رفتار می کردند و به سبب تقوا و پرهیزگاری، پیوندی دوستانه داشتند. سالمندان را احترام می کردند و با کوچکترها احترام بودند. نیازمندان را بر خود مقدم می داشتند و از غریبه ها محافظت و به امور آنها رسیدگی می نمودند.

قال علی عليه السلام:... کان یخزن لسانه الا عما کان یعنیه و یولفهم و لا ینفرهم و یکرّم کریم کلا قوم و یولیه علیهم ، و یحذر الناس الفتن و یحترس منهم من غیر ان یطوی عن احد بشره و لا خلقه ، و یتفقّد اصحابه و یسال الناس عما فی الناس و یحسن الحسن و یقویه و یقیح القبیح و یوهنه ، معتدل الامر غیر مختلف لا یغفل مخافه ان یغفلوا و یمیلوا... و لا یقصر عن الحق و لا یجوزه ، الذین یلونه من الناس خیارهم ، افضلهم عنده اعمهم نصیحه للمسلمین و اعظمهم عنده منزله احسنهم مواساه و موازره .

... کان لا یجلس و لا یقوم الا علی ذکر، و لا یوطن الا ماکن و ینهی عن ایطانها، و اذا انتهى الی قوم جلس حیث ینتهی به المجلس و یامر بذلک ، و یعطی کل جلسائه نظیبه حتی لا یحسب احد من جلسائه ان احدا اکرم علیه منه . من جالسه صابره حتی یكون هو المنصرف عنه ، من ساله حاجه لم یرجع الا بها

او بميسور من القول ، قد وسع الناس منه خلقه و صار لهم ابا، و صاروا عنده فى الحق سوا، مجلسه مجلس حلم و حيا و صدق و امانه ، لا ترفع فيه الاصوات ، و لا توبن فيه الحرم ، و لا تنشى فلتاته ، متعادلين متواصلين فيه بالتقوى ، متواضعين ، يوقرون الكبير و يرحمون الصغير، و يوثرون ذا الحاجه و يحفظون الغريب

.....
(107)

سخی ترین مردم

با سخاوت تر از همه بود. جرات و راستگویی و وفای او از همه بیشتر بود. اخلاقش نرمترین و رفتارش گرامیترین بود. کسی که در اولین نگاه او را می دید مرعوب هیبتش می گشت و چون با وی آمیزش می نمود شیفته اش می شد....

هرگز نشد با کسی مصافحه کند و زودتر از طرف مقابل دست از دست او برگیرد بلکه صبر می کرد تا وی دست خود را رها سازد.

هرگز نشد با کسی در مورد کاری به گفتگو و تبادل نظر نشیند و پیش از طرف مقابل دست از سخن بردارد و او را تنها گذارد. بلکه با او گرم می گرفت و هم صحبت می شد. دیده نشد پیش روی کسی پای خود را دراز کند. اگر میان دو کار مخیر می شد، دشوارترین آن دو را بر می گزید. در صدد انتقام و تلافی از ستمی که به او می شد بر نمی آمد مگر گاهی که حرمت‌های الهی هتک می گشت که در این صورت خشم او برای خدا برافروخته می شد.

چیزی از آن حضرت درخواست نشد که جواب ، منفی بدهد.

هرگز خواهش سائلی را رد نکرد؛ چنانچه برایش مقدور بود حاجت او را بر می آورد و گرنه با گفتار خوش او را خرسند می ساخت .

نمازش در عین تمام و کمال از همه نمازها سبکتر، و خطبه اش از همه خطبه ها کوتاهتر و از بیهوده گویی برکنار بود.

با بوی خوشی که از او به مشام می رسید حضورش احساس می شد.

نگین انگشتر خود را به سمت باطن دست قرار می داد و اکثر اوقات به آن نگاه می کرد.

عصایی همراه خود داشت که ته آن آهن به کار رفته بود، و بر آن تکیه می کرد و روزهای عید و در سفرها و موقع نماز خواندن آن را جلوی خود می نهاد.

با زنان مصافحه نمی کرد و چون می خواست از آنها بیعت بگیرد ظرف آبی برایش می آوردند و دست مبارک میان آب می کرد. سپس می فرمود زنها دستهای خود را در همان آب فرو برند. آنگاه می فرمود: با شما بیعت کردم. پیامبر خدا ﷺ موی خود را شانه می زد و اغلب با آب صاف می کرد و می فرمود: آب برای خوش بو کردن مومن کافی است.

اگر کسی نزد وی دروغی می گفت، تبسم می کرد و می فرمود: حرفی است که او می گوید و قصد جدی ندارد.

اگر سائلی دست نیاز به سوی او دراز می کرد (برای حفظ آبروی او) می گفت: مانعی ندارد، باکی نیست.

او طبیب سیاری بود که مرهمهای شفابخش و لوازم مداوا را آماده می کرد تا هر جا دلهای بیمار و گوشهای ناشنوا ببیند به معالجه آنها پردازد مردم مبتلا را از مرگ معنوی و سقوط روحانی خلاص نماید.

(اما با همه اینها) از خوبیهای وی قدردانی نشد. در صورتی که نیکیهای آن حضرت بر قرشی و عرب و عجم جاری بود. چه کسی است که نیکیهایش بر مردم برتر از نیکیهای رسول خدا ﷺ ه آنان باشد.

ما اهل بیت نیز از خوبیهایمان قدردانی نشد. همچنین از خوبیهای مومنان نیک، قدردانی نمی شود.

همه مردم ماءمور بودند که بگویند: لا اله الا الله (تا با اقرار بر کلمه توحید به حریم اسلام راه یابند).

اما رسول خدا تنها به گفتن این کلمه ماءمور نبود. جلالت شائن و رفعت مقام او خطاب دیگری می طلبید، به او گفتند:
بدان که خدایی جز خدای یکتا نیست بدین ترتیب او ماءمور به دانستن شد
نه به گفتن .

قال علی عليه السلام: كان اجود الناس كفا واجرا الناس صدرا و اصدق الناس لهجه
و اوفاهم ذمه و اليهم عريكة و اكرمهم عشرة ، من راه بديهه هابه و من خالطه
معرفة احبه (108)

ما صافح رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم احدا قط فنزع يده من يده حتى يكون هو الذى
ينزع يده و ما فاوبضه احد قط فى حاجه او حديث فانصرف حتى يكون الرجل
ينصرف ، و ما نازعه احد الحديث فيسكت حتى يكون هو الذى يسكت و ما رى
مقدما رجله بين يدي جليس له قط، و لا عرض له قط امران الا اخذ بالهدما و
ما انتصر لنفسه مظلمه حتى ينتهك محارم الله فيكون حينئذ غضبه لله تبارك و
تعالى ... و ما سئل شيئا قط فقال : لا، و ما رد سائل حاجه قط لا بها او بميسور
من القول ، و كان اخف الناس صلاه فى تمام ، و كان اقصر الناس خطبه و اقلهم
هذرا و كان يعرف بالريح الطيب اذا اقبل . (109)

ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان يجعل فص خاتمه فى بطن كفه و كان كثيرا ما ينظر
اليه . (110)

كانت له عنزه فى اسفلها عكاز، يتوكا عليها، و يخرجها فى العيدين يصلى اليها،
و كان يجعلها فى السفر قبله ، يصلى اليها. (111)

كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يصافح النساء فکان اذا اراد ان يبایع النساء اتى بانا فيه
ما، فغمس يده ثم يخرجها ثم يقول : اغمسن ايديكن فيه فقد بايعتكن . (112)

كان رسول الله ﷺ يرجل شعره و اكثر ما كان ، يرجل شعره بالما و يقول :
كفى بالما طيبا للمومن (113).

كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا كذب عنده الرجل ، تبسم و قال : انه
ليقول قولاً (114).

و كان اذا اتاه السائل ، قال : لاعله ، لا عله (115).

طيبب دوار بطبه قد احكم مراهمه و احمى مواسم يرضع ذلك حيث الحاجه
اليه من قلوب عمى و آذان صم و السنه بكم متتبع بدوائه مواضع الغفله و مواطن
الحيره (116).

كان رسول الله ﷺ مكفرا لا يشكر معروفه و لقد كان معروفه على القرشى و
العربى و العجمى و من كان اعظم معروفا من رسول الله ﷺ على هذا الخلق ؟ و
كذلك نحن اهل البيت مكفرون لا يشكر معروفا و خيار المومنين مكفرون
لا يشكر معروفهم (117).

كل الناس امروا بان يقولوا: لا اله الا الله لا اله الا الله ، فامر بالعلم لا بالقول (118).

در معاشرتها

1 همواره خوشرو و خوشخو و فروتن بود. خشن و تندخو و فحاش و عیبجو نبود. کسی را بیش از استحقاق مدح نمی کرد. از چیزی که مطلوب و خوشایندش نبود چشم پوشی و تغافل می کرد. طوری رفتار می نمود که مردم نه از او مایوس می شدند و نه ناامید.

خود را از سه خصلت باز داشته بود:

جدال ؛ پر حرفی ؛ گفتن مطالب بی فایده .

درباره مردم هم از سه کار پرهیز می کرد:

هرگز کسی را سرزنش نمی کرد و از او عیب نمی گرفت ؛

در جستجوی لغزشها و عیبهای مردم نبود؛

جز در جایی که امید ثواب داشت ، سخن نمی گفت .

وقتی لب به سخن می گشود چنان حاضران را شیفته و مجذوب خود می ساخت که همگی سرها را به زیر می انداختند (و بدون کوچکترین حرکت) که گویی پرنده ای بر سرهایشان نشسته باشد، به سخنانش گوش می سپردند. تا او در سخن بود، از احدی دم بر نمی آمد.

اصحاب در حضور او به نوبت سخن می گفتند و سعی در پیشی گرفتن از یکدیگر نداشتند. اگر کسی صحبت می کرد دیگران ساکت می شدند تا سخنش پایان یابد. اگر اهل مجلس از چیزی به خنده می افتادند، وی نیز می خندید و چنانچه از چیزی تعجب می کردند او نیز اظهار تعجب می نمود.

بر تندی و اسائه ادب شخص غریب ، در پرسش و گفتار، شکبیا بود، تا آنجا که بعضی از اصحاب ، خود این گونه افراد جسور را به حضورش می آوردند. و می فرمود: هرگاه حاجتمندی را دیدید، به یاری او بشتابید.

هرگز کلام کسی را نمی برید، مگر آنکه از حد مشروع تجاوز می کرد. در آن صورت با نهی یا برخاستن از مجلس، گفتار او را قطع می نمود.

2 وقتی کسی را صدا می زد سه بار تکرار می کرد و چون رخصت ورود می گرفت سه مرتبه اجازه می خواست و وقتی سخن می گفت شمرده و روشن بیان می کرد طوری که هر شنونده آن را می فهمید، هنگام تکلم، سفیدی دندانهایش برق می زد که گویی نور از دهانش می جهد و دندانهای پیشین او در نگاه اول از هم جدا می نمود در حالی که فاصله نداشت.

نگاهش کوتاه بود و به کسی خیره نمی شد. با هیچ کس سخنی که مورد پسند او نبود نمی گفت.

3 به دیدار حاجیان که از زیارت خانه خدا باز می گشتند، می رفت و برای آنان دعا می کرد و می فرمود:

خدا اعمال حج تو را قبول کند و گناهایت را بیامزد و آنچه خرج کرده ای به تو باز گرداند.

4 هنگامی که از بیماری عیادت می نمود چنین می گفت :
پروردگارا! مرض در دست تو است، آن را رفع کن و مبتلای به آن را شفا ده که شفا بخشی جز تو نیست.

5 وقتی به صاحبان عزا و مصیبت دیدگان می رسید، می فرمود:
خداوند، اجرتان دهد و شما را رحمت کند.

و چون به کسی تبریک و تهنیت می گفت، می فرمود:
خدا آن را بر شما مبارک گرداند و نعمتش را بر شما مستدام بدارد.

6 (بر جنازه مومنان حاضر می شد و بر آنان نماز می گزارد) هنگام خواندن نماز اگر میت مرد بود مقابل سینه او و اگر زن بود برابر سرش می ایستاد.

7 پس از دفن ، وقتی می خواست خاک بر آن بریزد، سه مشت می ریخت .

8 هنگام وارد شدن به مسجد می گفت :

خدایا! درهای رحمت را به روی من بگشای.

و چون می خواست از مسجد خارج شود می گفت :

خدایا! درهای روزیت را به رویم باز کن.

9 اگر چیزی را فراموش می کرد پیشانی خود را میان کف دستش می نهاد و

می گفت :

پروردگارا! ستایش مخصوص توست ، ای به یاد آورنده هر چیز و فاعل

(حقیقی) آن به یادم آور آنچه را که فراموش کرده ام.

1 قال علی عليه السلام: كان دائم البشر، سهل الخلق لين الجانب ، ليس بفظ و لا

صخاب و لافحاش و لا عياب و لا مداح ، يتغافل عما لا يشتهي ، فلا يويس منه

و لا يخيّب فيه مومليه ، قد ترك نفسه من ثلاث : المراء و الاكنار و ما لا يعنيه ، و

ترك الناس من ثلاث : كان لا يذم احدا و لا يعيره و لا يطلب عورته لاعتراته ، و

لا يتكلم الا فيما يرجو ثوابه ، اذا تكلم اطرق جلساوه كانما على رووسهم الطير، و

اذا سكت تكلموا و لا يتنازعون عنده الحديث ، من تكلم انصتوا له حتى يفرغ ،

حديثهم عنده حديث اولهم ، يضحك مما يضحكون منه ، و يتعجب مما يتعجبون

منه ، و يصبر للغريب على الجفوه في مسالته و منطقته ، حتى ان كان اصحابه

ليستجلبونهم و يقول : اذا رايتم طالب الحاجه يطلبها فارفدوه ، و لا يقبل التنا الا

من مكافى ، و لا يقطع على احد كلامه حتى يجوز فيقطعه بنهي او قيام .⁽¹¹⁹⁾

2 و كان اذا دعا دعا ثلاثا و اذا تكلم تكلم و ترا و اذا استاذن استاذن ثلاثا و

كان كلامه فضلا يتبينه كل من سمعه و اذا تكلم رءى كالنور يخرج من بين ثناياه

و اذا رايته قلت افلج الثنيتين و ليس بافلج و كان نظره اللحظ بعينه و كان لا يكلم احدا بشى يكرهه (120).

3 ان رسول الله ﷺ كان يقول للقادم من مكة :تقبل الله نسكك و غفر ذنبك اخلف عليك نفقتك. (121).

4 و كان اذا دخل على مريض قال :اذهب الباس ، رب الناس و اشف و انت الشافى ، لا شافى الا انت. (122).

5 كان رسول الله ﷺ اذا عزى قال :آجركم الله و رحمكمو اذا هنا قال :بارك الله لكم و بارك بكم. (123).

6 ان رسول الله ﷺ كان اذا صلى على الجنازه ، ان كان رجلا قام عند صدره و ان كان امراه قام عند راسها. (124).

7... و كان يحثو ثلاث حثيات من تراب على القبر. (125).

8 ان رسول الله ﷺ كان اذا دهل المسجد قال :اللهم افتتح لى الواب رحمتك. فاذا خرج قال :اللهم افتح لى ابواب رزقك. (126).

9 كان رسول الله ﷺ اذا نسى الشى و ضع جبهته فى راحته ثم يقول :اللهم لك الحمد يا مذكر الشى و فاعله ، ذكرنى ما نسيت. (127).

از خورد و خوراک

1 او چون کنار سفره قرار می گرفت مانند بندگان می نشست بر ران چپ تکیه می کرد.

2 هنگامی که سفره گسترده می شد، این چنین دعا می کرد:
پروردگارا! به ما توفیق شکر و سپاس نعمت را عطا کن و آن را با نعمتهای بهشتی ات پیوند ده.

و چون دست به طرف غذا می برد نام خدا را بر زبان جاری می کرد و می گفت: پروردگارا! آنچه به ما روزی کرده ای مبارک گردان.

3 هنگام غذا خوردن، از جلو خود میل می فرمود، تنها در موقع تناول رطب و خرما بود که دست به طرف دیگر می برد.

4 از گوشت، ماهیچه دست را دوست داشت.

5 از خوردن کلیه های حیوان اجتناب می ورزید بدو آنکه آن را بر دیگران حرام کند چون کلیه ها به بول حیوان نزدیک است.

6 اگر با جمعی غذا می خورد نخستین کسی بود که دست به غذا می برد و آخرین کسی بود که دست از غذا می کشید (تا دیگران به ملاحظه او از خوردن دست نکشند).

7 اگر غذایی داغ نزد وی می آوردند می فرمود:

... مهلت دهید تا سرد شود و خوردنش ممکن گردد. خداوند ما را به غذای داغ اطعام نکرده است. برکت در غذای سرد است و طعام داغ از برکت بی بهره است.

8 آشامیدنی را به سه نفس می آشامید و به آهستگی آن را می مکید و لا جرعه سر نمی کشید.

9 تا زنده بود، در حال تکیه دادن غذا میل نفرمود. هیچ خوراکی را تعریف و یا مذمت نمی کرد. دست راستش برای خوردن و آشامیدن و گرفتن و دادن اختصاص داشت و دست چپش برای کارهای دیگر بود. در جمیع کارهای خودتیا من را دوست داشت .

1 قال علی علیه السلام: کان رسول الله ﷺ اذا قعد علی المائدة قعد قعد العبد و کان یتکی علی فخذہ الایسر. (128)

2 کان رسول الله ﷺ اذا وضعت المائدة بین یدیه قال :بسم الله ، اللهم اجعلها نعمه مشکوره تصل بها نعم الجنه کان اذا وضع یده فی الطعام قال :بسم الله ، اللهم بارک لنا فیما رزقتنا و علیک خلفه. (129)

3 و کان یاکل مما یلیه فاذا کان الرطب و التمر جالت یده . (130)

4 و کان النبی یحب من اللحم الذراع . (131)

5 و کان لیاکل الکلیتین لقربهما من البول . (132)

6 کان اذا اکل مع القوم کان اول من یبدا و آخر من یرفع یده . (133)

7 فان رسول الله ﷺ قرب الیه طعام حار فقال :اقروه حتی یرد و یمکن اكله ، ما کان الله عزوجل لیطعمنا النار، و البرکه فی البارء. (134)

8 و اذا شرب شرب ثلاثه انفاس و کان یمص الما مصا و لایعبه عبا. (135)

9 ما اکل متکنا قط حتی فارق الدنیا... و کان لایذم ذواقا و لایمدحه ... و کان یمینه لطعامه و شرابه و اخذه و اعطائه فكان لایاخذ الا بیمینه و لا یعطى الا بیمینه و کان شماله لما سوی ذلک من بدنه و کان یحب التیمن فی کل اموره . (136)

از زهد او

1 محمد زاهدترین پیامبران بود با وجود زنان و کنیزان متعدد که در اختیار داشت؛ هرگز سفره ای از پیش او برجیده نشد که بر آن طعام باقی مانده باشد (یعنی بر سفره اندکی طعام نهاده می شد که آن هم خورده می شد) و هرگز نان گندم نخورد و هرگز سه شب پیایی از نان جوین سیر نخورد. در حالی از دنیا رفت که زره اش برابر چهار درهم در نزد مردی یهودی به گرو بود. او در شرایطی اینچنین زندگی می کرد که سرزمینهایی در اختیار داشت و غنایم فراوانی از جنگها به دست آورده بود. زر و سیمی از خود بر جای نگذاشت. (گاه) در یک روز سیصد چهار صد هزار درهم میان مردم تقسیم می کرد و چون شب فرا می رسید و فقیری از او چیزی طلب می کرد، می گفت: سوگند به آن که محمد را به حق برانگیخت در خاندان محمد حتی پیمانۀ ای گندم یا جو یا درهم و دیناری برای شب نمانده است.

2 او بر روی زمین چون بندگان می نشست و غذا می خورد و با دست خود کفشش را پینه می کرد و جامه اش را وصله می نمود و بر الاغ برهنه سوار می شد و دیگری را بر ترک خود سوار می کرد.

پرده ای بر در خانه او آویخته بود که تصویرهایی داشت. یکی از زنان خویش را گفت: این پرده را از من پنهان کن؛ چه اینکه هرگاه بدان می نگرم، دنیا و زینتهای آن را به یاد می آورم.

او به راستی و قلباً، از دنیا دوری گزیده بود و یاد آن را از خاطر خود محو نموده بود. دوست داشت که زینت دنیا از او نهان ماند تا زیوری از آن برنگیرد و بر باورش نرود که دنیا جای ثبات و آرمیدن است تا امید بقا و پایداری در دلش

نقش بندد. این بود که علاقه به دنیا را از خود بیرون کرد و از آن دل کند و چشم پوشید. آری ، چنین است رفتار کسی که چیزی را دشمن بدارد؛ که خوش ندارد بدان بنگرد و یا نام آن نزدش برده شود.

در روش زندگانی رسول خدا ﷺ نشانه ای است که شما را بر زشتیها و عیبهای دنیا، راهنمایی می کند؛ چه ، او با منزلت بزرگی که داشت ، زینتهای دنیا از او دور می ماند و خود با نزدیکان خویش گرسنه به سر می برند.

3 از دنیا بیرون رفت و از نعمت آن سیر نخورد. و گناهی با خود نبرد. سنگی بر سنگی نهاد و عمارتی نساخت تا جهان را ترک گفت و دعوت پروردگارش را پاسخ گفت .

در کودکی ، هنگامی که طفولیت او سر آمد و وی را از شیر باز گرفتند، خداوند بزرگترین فرشته اش را شب و روز همنشین او فرمود تا راههای بزرگواری را بیاموزد و صفات شایسته را فرا گیرد.

قال علی عليه السلام: محمد اهد النبیا کان له ثلاث عشره زوجة ... ما رفعت له مائده قط و علیها طعام و ما لكل خبز بر قط و لاشبع من خبز شعیر ثلاث لیال متوالیات قط، توفی و درعه مرهونه عند یهودی باربعه دراهم ما ترک صفرا و لابیضا مع ما وطی له من البلاد و مکن له من عنائم العباد لقد کان یقسم فی الیوم الواحد ثلاث مائه الف و الرعمائه الف و یاتیه السائل بالعشی فیقول : و الذی بعث محمدا بالحق ما امسی فی آل محمد صاع من شعیر و لاصاع من برو لا درهم و لا دینار. (137)

2 و لقد کان رسول الله ﷺ یاکل الارض و یجلس جلسه العبد و یخصف بیده نعله و یرقع بیده ثوبه و یرکب الحمار العاری یردف خلفه و یکون الستر علی باب بینه فتکون فیہ التصاویر فیقول : یا فلانه لاحدی ازواجه غیبیه عنی فنی اذا

نظرت اليه ذكرت الدنيا و زخارفها فاعرض عن الدنيا بقلبه و امات ذكرها من نفسه و احب ان نغيب زينتها عن عينه لكيلا يتخذ منها ريشا و لا يعتقدها قرارا و لا يرجوا فيها مقاما فاخرجها من النفس واشخصها عن القلب و غيبتها عن البصر و كذلك من ابغض شيئا ابغض ان ينظر اليه و يذكر عنده⁽¹³⁸⁾

3 خرج منالدنيا خميصا و ورد الاخره سليما لم يضع حجرا على حجر حتى مضى لسبيله و اجاب داعى ربه

و لقد قرن الله به من ادن ان كان فطيما اعظم ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم و محاسن اخلاق العالم ليله و نهاره.⁽¹³⁹⁾

3- خاطرات امیر المومنان

از عبادت او

1 بسترش عبایی بود و بالشش پوستی که درونش لیف خرما بود، شبی بسترش را تغییر داده و آن را دو لایه و آسوده تر قرار دادند. چون صبح شد فرمود:

نرمی فراش امشب مرا از نافله شب بازداشت، و دستور داد آن را یک رویه کردند.

2 وقتی به نماز می ایستاد، از شدت خوف و اندوه کثرت گریه، صدایی چون جوشیدن دیگی که بر آتش نهاده باشند، از سینه و درونش شنیده می شد. و این در حالی بود که از عقاب الهی ایمن بود (و برات رهایی از عذاب در حق وی صادر گشته بود). او با این کار می خواست بر مراتب خشوع و تواضع خود، در پیشگاه الهی بیفزاید و برای دیگران پیشوا و راهنمایی نمونه باشد.

ده سال تمام روی انگشتان پا به نماز ایستاد چندان که پاهایش ورم کرد. و رخساره اش به زردی گرایید.

شبها را تماماً به احیا و بیداری می گذرانید تا جایی که پروردگار خویش را به عتاب واداشت: **(طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى)**.⁽¹⁴⁰⁾

ما قرآن را بر تو فرو فرستادیم تا خود را به زحمت اندازی بلکه برای سعادت و رستگاری تو فرو فرستادیم.

گاه اتفاق می افتاد که آن حضرت در اثر کثرت گریه، به حال غشوه و بیهوشی می افتاد. یک بار به او گفتند: ای فرستاده خدا! مگر نه این است که

گناهان گذشته و آینده شما را بخشوده اند؟ (پس چه جای حزن و اندوه؟!)

فرمود: درست است . اما آیا سزاوار است که من بنده سپاسگزاری نباشم؟!.

3 در دهه آخر ماه مبارک رمضان به کلی بستر خواب را بر می چید و کمرش را محکم ، برای عبادت خدا می بست . چون شب بیست و سوم (شبی که به احتمال زیاد شب قدر است) فرا می رسید اهل بیت خود را نیز بیدار نگه می داشت و به صورت هر کدام که خواب بر او غلبه می کرد آب می پاشید. (دخترش) فاطمه زهرا نیز چنین می کرد. هیچ یک از اهل خانه اش را نمی گذاشت که در آن شب بخوابند برای اینکه خوابشان نگیرد، غذای کمتری به آنان می داد. و از آنان می خواست (تا با خوابیدن در روز) خود را برای شب زنده داری آماده کنند و می فرمود: محروم کسی است که از خیر این شب بی بهره بماند.

1 قال علی عليه السلام: كان فراش عباة و كانت مرفقته ادما حشوها ليف فثنيت لئخ ذات ليله فلم اصبح قال : لقد منعتني الفراش الليله الصلاه ، فامر ان يجعل بطاق واحد. (141)

2 انه كان اذا قام الى الصلاه سمع لصدره و جوفه ازير كازير المرجل على الاتافى من شده البكا، و قد آمنه الله عزوجل من عقابه فاراد ان يتخضع لربه بيكائه ، و يكون اماما لمن اقتدى به و لقد قام عشر سنين على اطراف اصبعه حتى تورمت قدماه و اصفر و جهه ، يقوم الليل اجمع حتى عوتب فى ذلك فقال الله (عزوجل): (طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى) بل لتسعد به ، و لقد كان بيكى حتى يغشى عليه ، فقيل له : يا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم! اليس الله عزوجل قد غفر لك ما تقدم من ذنبك و ما تاخر؟ قال : بلى افلا اكون عبدا شكورا؟! (142)

3 ان رسول الله ﷺ كان يطوى فراشه و يشد مئزره فى العشر الاواخر من شهر رمضان و كان يوقظ اهله ليله ثلاث و عشرين و كان يرش وجوه النيام بالما فى تلك الليله ، و كانت فاطمه لاتدع احدا من اهلها ينام تلك الليله و تدأويهم بقله الطعام و تنهأب لها من النهار و تقول :محروم من حرم خيرها. (143)

خوراک مسموم

بسیار می شد که حضرت درختی را صدا می زد و درخت به ندای او پاسخ می داد و از وی اطاعت می کرد.

بسیاری از حیوانات با او سخن می گفتند، حتی حیوانات درنده به نبوت او گواهی می دادند و بعضی از آنها حاضران را از سرپیچی دستورهای او برحذر می داشتند:

هنگامی که شهر طائف در محاصره رسول خدا ﷺ و نیروهای اسلام قرار گرفت ، یهودیان به بهانه پذیرایی از پیامبر خدا ﷺ گوسفندی ذبح کردند و آن را پوست کنند و به خوبی برشته ساختند، و آنگاه به زهرش بیالودند و نزد حضرت فرستادند.

به قدرت خدا، گوسفند پخته شده به سخن در آمد و گفت : ای فرستاده خدا! از گوشت من نخور که مرا آلوده و زهر آگین کرده اند.

اگر آن حیوان در حال حیات خود با حضرت سخن می گفت ، خود بزرگترین حجت و آشکارترین دلیل علیه منکران نبوت او به شمار می رفت ، چه رسد که حیوانی پس از ذبح و طبخ به سخن در آید و با حضرتش تکلم نماید؟!

قال علی عليه السلام: ان النبي نزل بالطائف و حاصر اهلها بعثوا اليه بشاه مسلوخه مطليه بسم فنطق الذراع منها فقالت : يا رسول الله ﷺ: لا تاكلني فاني مسمومه ، فل كلمه البهيمة و هي حيه لكانت من اعظم حجج الله عزوجل على المنكرين لنبوته ، فكيف و قد كلمته من بعد ذبح و سلخ و شي؟! او لقد كان يدعو بالشجره فتجيبه و تكلمه البهيمة و تكلمه السباع و تشهد له بالنبوه و تحذرهم عصيانه

(144)

شفاعت کبری

فرشته ای بر رسول خدا ﷺ فرود آمد که پیش از آن روز به زمین نیامده بود. این نخستین بار بود که میکائیل فرشته مقرب الهی با پیامی (بس بزرگ) برای شخص رسول اکرم به زمین می آمد؛ پیام این بود:

محمد! اگر بخواهی همچون پادشاهان غرق در نعمت زندگی کنی، اینها کلیدهای گنجهای زمین است که (هم اینک) تسلیم شماست. و کوهها در حالی که به تلهایی از طلا و نقره تبدیل گشته اند در اختیار تو خواهد بود. (این را هم اضافه کنم که) این انتخاب ذره ای از بهره و اندوخته ات در سرای دیگر نخواهد کاست.

پیامبر خدا ﷺ اشاره ای به جبرئیل که دوست و همراز وی در میان فرشتگان بود کردند، جبرئیل به آن حضرت فهماند که در پاسخ میکائیل بهتر آن است که تواضع و فروتنی کند. آنگاه رسول خدا ﷺ در پاسخ میکائیل فرمود:

ترجیح می دهم چونان بنده ای متواضع زندگی کنم و یک روز طعام خورم و دو روز گرسنگی کشم تا به برادران خود از انبیای گذشته ملحق گردم.

خداوند هم با اعطای مقام شفاعت کبری و سقایت حوض کوثر از حضرتش قدردانی کرد.

قال علی ؑ: ... انه هبط الیه ملک لم یهبط الی الارض قبله و هو میکائیل ، فقال له : یا محمد! عش ملکا منعما و هذه مفاتیح خزائن الارض معک و تسیر معک جبالها ذهبا و فضه لایقصد لک فیما ادخر لک فی الاخره شی فاوما الی جبرئیل و کان خلیله من الملائکه فارشار الیه ان تواضع . فقال : بل اعیش نبیا

عبدا آكل يوما و لا اكل يومين و الحق باخوانى من الانبياء من قبلى فزاده الله
تعالى الكوثر و اعطاه الشفاعة⁽¹⁴⁵⁾

مرگ نجاشی

وقتی جبرئیل بر پیامبر خدا فرود آمد و خبر مرگ نجاشی (پادشاه حبشه) را به وی ابلاغ کرد، رسول خدا از شدت اندوه گریست و به اصحاب خود فرمود: برادر شما اصحمه (نجاشی) در گذشته است. سپس خود به جبانه (صحرا یا گورستان) تشریف برد و از همانجا بر او نماز گزارد، و هفت تکبیر گفت. خداوند همه بلندیهای زمین را در برابر دیدگان او پست و هموار ساخت تا جنازه نجاشی را که در حبشه بود، به چشم دید.

عن علی قال: ان رسول الله ﷺ لما اتاه جبرئیل بنعی النجاشی، بکی بکا حزین علیه و قال: ان اخاکم اصحمه (و هو اسم النجاشی) مات ثم خرج الی الجبانه و صلی علیه و کبر سبعا فخفض الله له کل مرتفع حتی رای جنازته و هو بالحبشه. (146)

زندانی ...

اموات با او به سخن می نشستند و به ساخت شریفش دست حاجت دراز می کردند و از آنچه بیم داشتند، بدو پناه می بردند:

یک روز، پس از آنکه با اصحاب خود نماز گزارد، فرمود:

آیا در اینجا کسی از تیره بنی نجارهست؟ هم اینک شخصی از این قبیله جلو در بهشت زندانی گشته است و به وی اجازه ورود نداده اند؛ زیرا به فلان شخص یهودی سه درهم بدهی دارد. با آنکه مدیون، در راه خدا کشته شده بود.

قال علی عليه السلام: ... و لقد كلمه الموتى من بعد موتهم و استغاثوه مما خافوا تبعته و لقد صلى باصحابه ذات فقال: ما هاهنا منبني النجار احد و صاحبهم محتبس على باب الجنة بثلاثة دراهم لفلان اليهودي و كان شهيدا؟⁽¹⁴⁷⁾

فصل سوم : از همسر و فرزندان

خواستگاری

آغاز روزی خدمتکارم از من پرسید: آیا از خواستگاری فاطمه خبر داری ؟

گفتم : نه . (148)

گفت : کسانی وی را از پدرش خواسته اند. اما تعجب است که پا پیش نمی

گذاری و فاطمه را از رسول خدا ﷺ نمی خواهی !

گفتم : من چیزی ندارم که با آن تشکیل خانواده دهم .

گفت : اگر تو نزد رسول خدا ﷺ شوی (من مطمئنم که) فاطمه را به تو

تزویح خواهد کرد.

به خدا سوگند، آن کنیز، چندان در گوش من خواند تا جرات اقدام را در من

پدید آورد. و مرا وادار ساخت که نزد رسول خدا ﷺ روم .

قال علی : خطبت فاطمه الی رسول الله ﷺ فقالت لی مولاه : هل علمت ان

فاطمه قد خطبت الی رسول الله ﷺ ؟

قلت : لا .

قالت : فقد خطبت ، فما یمنعک ان تاتی رسول الله ﷺ فیزوجک ؟ فقلت و

عندی شی اتزویح به ؟ قالت : انک ان جئت الی رسول الله ﷺ فیزوجک . فوالله

ما زالت ترجینی (149)

کابین ...

هنگامی که برای خواستگاری فاطمه رفتم ، مجذوب حشمت و حرمت رسول خدا ﷺ شدم و خاموش در برابر او نشستم ؛ به خدا قسم ، کلمه ای بر زبانم جاری نشد.

رسول خدا ﷺ که چنین دید پرسید: چه می خواهی ؟ آیا حاجتی داری ؟ من همچنان خاموش ماندم و چیزی نگفتم . دوباره پرسید ، و من باز ساکت بودم . تا اینکه برای بار سوم گفت : شاید برای خواستگاری فاطمه آمده ای ؟
گفتم : آری ، فرمود: آیا چیزی داری که آن را کابین زهرا سازی؟
گفتم : نه ، یا رسول الله ﷺ .

فرمود: زهری را که به تو داده بودم ، چه کردی ؟
گفتم : دارم ، اما چندان ارزشی ندارد و بیش از چهار صد درهم بها ندارد.
فرمود: همان را کابین فاطمه قرار بده و بهایش را نزد من بفرست .
قال علی عليه السلام : ... حتی دخلت علی رسول الله ﷺ و کانت له جلاله و هیبه فلما قعدت بین یدیہ افحمت فو الله ما استطعت ان اتکلم .

فقال : ما جا بک ؟ الکی حاجه ؟ فسکت .
فقال : لعلک حئت تخطب فاطمه ؟ قلت : نعم ، قال : فهل عندک من شیء تستحلها به ؟

قلت : لا و الله یا رسول الله ﷺ ! فقال : ما فعلت الدرع التی سلحتکها؟
فقلت : عندی و الذی نفسی بیده انها لحطیمیه ، ما ثمنها الا اربعمائه درهم .
قال : قد زوجتکها ، فابعث فانها کانت لصداق بنت رسول الله ﷺ . (150)

جهاز مختصر ...

من برخاستم و زره را فروختم و پول آن را به خدمت آوردم و در دامنش ریختم .

حضرت از من نپرسید که چند درهم است و من نیز چیزی نگفتم . سپس بلال را صدا زد و مشتی از آن درهم ها را به او داد و فرمود: با این پول برای فاطمه عطریات تهیه کن .

بعد با هر دو دست خود مشتی را برگرفت و به ابوبکر داد و فرمود: از لباس و اثاث منزل آنچه مورد نیاز است خریداری کن . عمار یاسر و تنی چند از اصحاب را هم همراه او روانه کرد. آنها وارد بازار شدند و هر یک چیزی را می پسندید و ضروری می دانست ، به ابوبکر نشان می داد و با موافقت او می خرید. از چیزهایی که آن روز خریدند:

پیراهنی به بهای هفت درهم و جارقدی به چهار درهم ، قطیفه مشکی بافت خیبر، تخت خوابی بافته از برگ خرما. دو تشک که از کتان مصری رویه شده بود که یکی از لیف خرما و دیگری را از پشم گوسفند پر کرده بودند. چهار بالش از چرم طائف که از علف اذخر(گیاه مخصوصی است در مکه) پر شده بود. و پرده ای پشمین و یک قطعه حصیر، بافت هجر (مرکز بحرین آن زمان) و آسیاب دستی و کاسه ای برای دوشیدن شیر و مشکی برای آب و ابریقی قیر اندود و سبویی بزرگ و سیز رنگ و تعدادی کوزه گلی .

اشیاء خریداری شده را نزد رسول الله ﷺ آوردند. حضرت همین طور که جهاز دخترش را می دید و آن ها را بررسی و ورائداز می نمود گفت :خدا به اهل بیت برکت دهد.

قال على عليه السلام:... قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قم فبع الدرع ، فقلت فبعته و اخذت الثمن و دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم فسكبت الدرهم فى حجره فلم يسألنى كم هى ؟ و لا انا اخبرته ، ثم قبض قبضه و دعا بلالا فاعطاه فقال : ابتع لفاطمه طيبا، ثم قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم من الدراهم بكلتا يديه فاعطاه ابابكر و قال : ابتع لفاطمه ما يصلحها من ثياب و اثاث البيتو اردفه بعمار بن ياسر و بعده من اصحابه . فحضروا السوق فكانوا يعترضون الشى مما يصلح فلا يشترونه حتى يعرضوه على ابى بكر فان استصلحه اشتروه .

فكان مما اشتروه : قميص بسبعه دراهم و خمار باربعه دراهم و قطيفه سودا خبيريه و سرير مزمل بشريط و فراشين من خيش مصر حشو احدهما ليف و حشو الاخر من صوف و اربع مرافق من ادم الطائف حشوها اذخر و ستر من صوف و حصير هجرى و رحى لليد و مخضب من نحاس و سقا من ادم و قعب للبن و شن للما و مطهره مزفته و جره خضرا و كيزان خزف .

حتى اذا استكمل الشرا حمل ابوبكر بعض المتاع و حمل اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم الذين كانوا معه الباقي فلما عرض المتاع على رسول الله صلى الله عليه وسلم جعل يقلبه بيده و يقول :بارك الله الاهل البيت. (151)

جشن عروسی

یک ماه گذشت و من هر صبح و شام به مسجد می رفتم و با پیامبر خدا ﷺ نماز می گزاردم و به منزل باز می گشتم . اما در این مدت صحبتی از فاطمه به میان نیامد. تا اینکه همسران رسول خدا ﷺ من گفتند: آیا نمی خواهی که ما با رسول خدا ﷺ سخن بگوییم و درباره انتقال زهرا به خانه شوهر، با حضرتش گفتگو کنیم؟
گفتم : آری چنین کنید.

آنها نزد پیامبر خدا ﷺ رفتند، و از آن میان ام ایمن گفت :ای فرستاده خدا! اگر خدیجه زنده بود چشمانش به جشن عروسی فاطمه روشن می شد. چه خوب است شما فاطمه را به خانه شوهر بفرستید تا هم دیده زهرا به جمال شویش روشن گردد و سر و سامانی بگیرد و هم ما از این پیوند فرخنده شادمان گردیم ؟ اتفاقا علی هم چنین خواسته است.
پیغمبر فرمود: پس چرا علی چیزی نگفت ؟ ما منتظر بودیم تا او خود همسرش را بخواهد.

من گفتم : ای رسول خدا ﷺ! شرم مانع من بود.
پس رو به زنان خود کرد و فرمود:چه کسانی اینجا حاضرند؟
ام سلمه گفت : من و زینب و فلانی و فلانی ...
فرمود: پس هم اکنون حجره ای برای دختر و پسر عمویم آماده کنید. ام سلمه پرسید: کدام حجره ؟ فرمود: حجره خودت مناسبتر است . به زنها هم فرمود که برخیزند و مقدمات جشن عروسی را آماده کنند.

قال علي عليه السلام: ... فاقمت قعد ذلك شهرا اصلى مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و ارجع الى منزلى و لا اذكر شيئا من امر فاطمه ثم قلن ازواج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الا نطلب لك من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم دخول فاطمه عليك ؟ فقلت افعلن ، فدخلن عليه فقالتن ايمن : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ! لو ان خديجه باقيه لقرت عينها بزفاف فاطمه و ان عليا يريده اهله ، فقر عين فاطمه ببيعها و اجمع شملها و قر عيوننا بذلك .

فقال : فما بال علي لا يطلب منى زوجته ؟ فقد كنا نتوقع ذلك منه ...

فقلت : الحياه يمنعي يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

فالتفت الى النساء فقال : من ههنا؟ فقالت ام سلمه : انا ام سلمه و هذه زينب و هذه فلانه و فلانه ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هبوا لابنتى و ابن عمى فى حجرى بيتا .

فقال ام سلمه : فى الى حجره يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم :

فى حجرتك و امر نساء ان يزين و يصلحن من شانها.... (152)

عطر ویژه

ام سلمه نزد فاطمه رفت از وی پرسید: آیا از عطریات و بوی خوش چیزی اندوخته داری؟

فرمود: آری، سپس برخاست و رفت و با خود شیشه ای همراه آورد و قدری از محتوای آن را در کف دست ام سلمه ریخت. ام سلمه گفت: بوی خوشی از آن استشمام کردم که هرگز مانند آن نبویده بودم. از فاطمه پرسیدم: این بوی خوش را از کجا تهیه کردی؟

فرمود: هنگامی که دحیه کلبی به دیدار پدرم می آمد، پدرم می فرمود: زیر اندازی برای عموی خود بگسترم، دحیه بر آن می نشست و چون برمی خاست از لباسهایش چیزی فرو می ریخت و من به امر پدرم آنها را جمع کرده و درون این شیشه نگهداری می نمودم.

(بعدها) این جهت را از رسول خدا پرسیدم، فرمود: او دحیه کلبی نبود، بلکه جبرئیل بود که شبیه او به دیدارم می آمد. و آنچه از بالهای او فرو می ریخت، عنبر بود.

قال علی عليه السلام: ... قالت ام سلمه: فسالت فاطمه، هل عندك طيب ادخرت فيه لنفسك؟ قالت: نعم، فانت بقاروره فسكبت منها في راحتي فشممت منها رائحة ما شمت مثلها قط، فقلت: ما هذا؟ فقالت: كان دحیه الكلبی یدخل علی رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فيقول لي يا فاطمه؟

هات الوساده فاطر حياها لعمكفا طرح له الوساده فيجلس عليها، فاذا نهض سقط من بين ثيابه شي فيامرني بجمعه، فسال علي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن ذلك، فقال: هو عنبر يسقط من اجنحه جبرئيل. (153)

ولیمه

(شبی که می خواستند عروس را به خانه شویش ببرند پیامبر خدا ﷺ فرمود:)

علی! برای همسرت ولیمه ای نیکو فراهم کن . سپس فرمود: گوشت و نان نزد ما هست ، شما فقط روغن و خرما تهیه کنید.

من روغن و خرما تهیه کردم و حضرت هم گوسفندی به همراه نان فراوان فرستاد و خود نیز آستینها را بالا زد و با دست مبارک خرماها را از میان می شکافت و (پس از جدا کردن هسته) آنها را درون روغن می ریخت . هنگامی که خوراک حیس (غذایی آمیخته از آرد و خرما و روغن) آماده شد به من فرمود: هر که را می خواهی دعوت کن.

قال علی ع: ثم قال لی رسول الله ﷺ: یا علی! اصنع لا هلك طعاما فضلا ثم قال: من عندنا اللحم و الخبز و علیک التمر و السمن .

فاشتریت تمرا و سمنا فحسر رسول الله ﷺ عن ذراعه و جعل یشدخ التمر فی السمن حتی اتخذه حیسا و بعث الینا کبشا سمینا فذبح و خبز لنا خبز کثیر، ثم قال لی رسول الله ﷺ: ادع من احببت.... (154)

میهمانی

من به مسجد آمدم (تا کسانی را برای شرکت در ولیمه فاطمه دعوت کنم) دیدم مسجد از جمعیت موج می زند. خواستم از آن میان عده ای را به میهمانی بخوانم و بقیه را واگذارم اما از این کار شرم کردم و تبعیض را روا ندانستم به ناچار بر بالای بلندی مسجد ایستادم و بانگ برداشتم که: به میهمانی ولیمه فاطمه حاضر شوید.

مردم دسته دسته به راه افتادند. من از کثرت مردم و اندک بودن غذا خجالت کشیدم و ترسیدم که به کمبود غذا مواجه شوم. رسول خدا ﷺ متوجه نگرانی من شد و فرمود: علی! من دعا می کنم تا غذا با برکت شود.

شمار میهمانان بیش از چهار هزار نفر بود که به برکت دعای پیغمبر همه از خوراکی و نوشیدنی سیر شدند و در حالی که دعا گوی ما بودند، خانه را ترک کردند، و با این همه، چیزی از اصل غذا کاسته نشد. در پایان رسول گرامی کاسه های متعدد خواست و آنها را از خوراکی انباشت و به خانه های همسران خویش فرستاد. سپس فرمود تا کاسه دیگری آورده، آن را هم پر از غذا کرد و گفت: این ظرف هم از فاطمه و شویش باشد.

قال علی عليه السلام: ... فاتيت المسجد و هو مشحن بالصحابه فاحييت ⁽¹⁵⁵⁾ ان اشخص قوما و ادع ، ثم صعدت على ربوه هناك و ناديت : اجيبوا الي ولیمه فاطمه ، فاقبل الناس ارسالا، فاستحييت من كثره الناس و قله الطعم ، فعلم رسول الله ﷺ ما تداخلني ، فقال يا علي ! اني سادعوا الله بالبركه ... فاكل القوم عن آخرهم طعامي و شربوا شرابي و دعوا لي بالبركه و صدروا و هم اكثر من اربعه الاف رجل و لم ينقص من الطعام شي ، ثم دعا رسول الله ﷺ اصحاب فمئلت

و وجه بها الى منازل ازواجه ثم اخذ صحفه و جعل فيها طعاما و قال: هذا لفاطمه
و بعلمها. (156)

زفاف

چون آفتاب غروب کرد، رسول خدا ﷺ ام سلمه فرمود که فاطمه را نزد او بیاورد. ام سلمه، فاطمه را در حالی که پیراهنش بر زمین کشیده می شد، آورد. (حجب و حیای او از پدر به حدی بود که سراپا خیس گشته بود و) دانه های عرق از چهره او بر زمین می چکید. چون نزدیک پدر رسید پای وی بلغزید (و بر زمین افتاد). رسول خدا ﷺ فرمود: دخترم: خداوند تو را در دنیا و آخرت از لغزش حفظ کند همین که در برابر پدر ایستاد، حضرت پرده از رخسار منورش برگرفت و دست او را در دست شویش گذارد و گفت: خداوند پیوند تو را با دخت پیامبر مبارک گرداند.

علی! فاطمه نیکو همسری است،

فاطمه! علی هم نیکو شوهری است.

سپس فرمود: به اتاق خود روید و منتظر من بمانید.

قال علی علیه السلام: ... حتی اذا انصرفت الشمس للغروب قال رسول الله ﷺ: يا ام سلمه هلمی فاطمه فانطلقت فاتت بها و هی تسحب اذیالها و قد تثبیت عرقا حیا من رسول الله ﷺ فعترت فقال رسول الله ﷺ: اقالک الله العثره فی الدنیا و الاخره . فلما وقفت بین یدیه کشف الردا عن وجهها حتی راها علی ثم اخذ یدها فوضعها فی ید علی و قال : بارک الله لک فی ابنه رسول الله ﷺ یا علی! نعم الزوجه فاطمه ، و یا فاطمه! نعم البعل علی ، انطلقا الی منزلکما و لاتحدثا امرا حتی اتیکما. (157)

دعا

من دست فاطمه را گرفتم و (به اتاق خود آوردم) و در گوشه ای به انتظار رسول خدا ﷺ نشستیم . چشمان فاطمه از شرم بر زمین دوخته شده بود و من نیز از خجالت سر به زیر داشتم . دیری نپایید که رسول خدا ﷺ تشریف آوردند و فاطمه را در کنار خود نشانید. سپس فرمود: فاطمه! ظرف آبی بیاور. فاطمه برخاست و ظرفی آب آورد و به دست پدر داد. رسول گرامی قدری از آن آب در دهان کرد و پس مزه مزه کردن آب را درون ظرف ریخت . سپس از دخترش خواست تا نزدیکتر رود. فاطمه چنین کرد و پیامبر اندکی از آب میان سینه او پاشید. سپس مقداری از همان آب بر پشت و شانه او پاشید. آنگاه دست به نیایش گشود و گفت :پروردگارا! این دختر من است ، عزیزترین کس در دیده من ، پروردگارا! و این هم برادر من و محبوبترین خلق تو نزد من است ، خداوندا! او را ولی و فرمانبر خود گردان و اهل او را بروی مبارک گردان

قال علی عليه السلام :... فاخذت بيد فاطمه و انطلقت بها حتى جلست في جانب الصفة و جلست في جانبها و هي مطرقة الى الارض حيا مني و انا مطرق الى الارض حيا منها، ثم جا رسول الله ﷺ فقال : من ههنا؟ فقلنا: ادخل يا رسول الله ﷺ مرحبا بك زائرا و داخلا فدخل فاجلس فاطمه من جانبها ثم قال : يا فاطمه ايتيني بما فقامت الى قعب في البيت فملاته ما ثم اتته به فاخذ جرعه فتمضمض بها ثم مجها في القعب ثم صعب منها على راسها ثم قال اقبلي ، فلما اقبلت نضح منه بين ثدييها، ثم قال : ادبي ، فادبرت فنضح منه بين كتفيها ثم قال : اللهم هذه ابنتي و احب الخلق الى ، اللهم و خدا اخي و احب الخلق الى ، اللهم اجعله لك وليا و بك حفيا و بارك له في اهله (158)

نخستین دیدار

پس از آن سه روز گذشت و رسول خدا ﷺ دیدن ما نیامد. چون بامداد روز چهارم برآمد، حضرت تشریف آورد. ورود رسول خدا ﷺ مصادف شد با حضور اسما بنت عمیس (در منزل ما. حضرت به اسما فرمود: تو اینجا چه می کنی؟ با اینکه در خانه مرد هست چرا اینجا توقف کرده ای؟ اسما گفت: پدر و مادرم فدایت، دختر در شب زفاف به حضور زنی که بر حاجات او رسیدگی کند، نیازمند است. توقف من در اینجا از آن رو بوده است که اگر فاطمه را حاجتی دست داد او را یاری رسانم.

حضرت به او فرمود: خدا در دنیا و آخرت حاجات تو را بر آورده سازد. ... آن روز روز سردی بود. من و فاطمه در بستر بودیم و چون گفتگوی حضرت را با اسما (که قهرا بیرون از اتاق بود) شنیدیم، خواستیم تا برخیزیم و بستر خود را جمع کنیم که صدای آن حضرت بلند شد و فرمود: شما را به پاس حقی که بر عهده تان دارم، سوگند می دهم که از جای خود برنخیزید تا من نیز به شما بیوندم.

ما اطاعت کردیم و به حال خود بازگشتیم و پیامبر خدا ﷺ داخل شد و بالای سر ما نشست و پاهای سرد خود را در میان عبا کرد. پای راستش را من به آغوش گرفتم و پای دیگر را فاطمه به سینه چسباندم... پس از گذشت لحظاتی که بدن مبارک او گرم شد، فرمود:

علی! کوزه آبی بیاور. چون آوردم... آیاتی چند از قرآن بر آن خواند و سپس فرمود: علی! اندکی از این آب بنوش و مقدرای هم باقی بگذار. پس از آشامیدن، حضرت باقی مانده آب را گرفت بر سر و سینه من پاشید و گفت

خدا همه رجس و پلیدی را از تو دور گرداند و تو را از هر گناه و پستی پاک سازد.

سپس آبی تازه طلبید... آیاتی از کتاب خدا بر آن خواند و به دست دخترش داد و فرمود: قدری از آن بیاشام و اندکی باقی بگذار. آنگاه باقی مانده را بر سر و سینه او پاشید و در حق وی نیز همان دعا را کرد.

قال علی عليه السلام: و مكث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عد ذلك ثلاثا لا يدخل علينا، فلما كان في صبيحة اليوم الرابع جا نا اليدخل علينا فصاف في حجرتنا اسما بنت عميس الخثعميه .

فقال لها: ما يقفك هاهنا و في الحجره رجل ؟

فقلت : فداك ابي و امي ان الفتاه اذا زفت الى زوجها تحتاج الى امراه تتعاهدها و تقوم بحوائجها فاقمت ههنا لاقضى حوائج فاطمه قال : يا اسما! قضى الله لك حوائج الدنيا و الاخره.

... و كانت غداه قره و كنت انا فاطمه تحت العبا فلما سمعنا كلام رسول الله

صلى الله عليه وآله وسلم لاسما ذهبا لنقوم ، فقال :بحقى عليكما لا تفترقا حتى ادخل عليكما.

فرجعنا الى حالنا و دخل و جلس عند رووسنا و ادخل رجله فيما بيننا و اخذت رجله اليمنى فضممتها الى صدرى و اخذت فاطمه رجله اليسرى فضممتها الى صدرها و جعلنا ندفي من القر حتى اذا دفتنا قال : يا على ! ائتنى بكوز منن ما فاتيته فتفل فيه ثلاثا و قرا فيه آيات من كتاب الله تعالى ثم قال : يا على ! اشربه و اترك فيه قليلا ففعلت ذلك فرش باقى الما على راسى و صدرى و قال : اذهب الله عنك الرجس يا اباالحسن و طهرک تطهيرا و قال : ائتنى بما جدید، فاتيته به ففعل كما فعل و سلمه الى ابنته و قال لها: اشربي و اتركى منه قليلا،

ففعلت ، فرشه على راسها و صدرها و قال :اذهبت الله عنك الرجس و طهرک
تطهیرا. (159)

سفارش

در اینجا حضرت از من خواست که وی را با دخترش تنها بگذارم . من بیرون رفتم و آن دو با هم خلوت کردند.

رسول خدا ﷺ ضمن احوال پرسی از دخترش نظرش را راجع به شوهرش جويا شد.

فاطمه در پاسخ گفت : البته که او بهترین شوی است . اما زنانی از قریش به دیدنم آمدند و حرفهایی زدند. به من گفتند:

چرا رسول خدا ﷺ تو را به مردی که از مال دنیا بی بهره است تزویج نمود؟!

حضرت فرمود: دخترم ! چنین نیست ، نه پدرت و نه شوهرت هیچ یک فقیر نیستند، گنجینه های طلا و نقره زمین بر من عرضه شد و من نخواستم .

دخترم ! اگر آنچه که پدرت می دانست تو نیز از آن آگاه بودی ، دنیا و زینتهای آن در چشمانت زشت می نمود.

به خدا قسم در خیر خواهی برای تو کوتاهی نکردم . تو را به همسری کسی دادم که اسلامش از همه بیشتر و علمش از همه بیشتر و حلمش از همگان بزرگتر است .

دخترم ! خدای متعال از جمیع اهل زمین ، دو کس را برگزیده است که یکی پدر تو و دیگری شوی تو است .

دخترم ! شوهر تو نیکو شوهری است مبادا بر او عصیان کنی .
سپس رسول خدا ﷺ مرا صدا زد و به داخل فرا خواند. آنگاه فرمود:

علی! با همسرت مهربان باش، و بر او سخت نگیر و با وی مدارا کن، چه اینکه فاطمه پاره تن من است. آنچه او را برنجاند، مرا نیز برنجاند، و هر چه او را شاد کند مرا نیز شادمان سازد. شما را به خدا می سپارم و او را به پشتیبانی شما می خوانم.

به خدا قسم تا فاطمه زنده بود، هرگز او را به خشم نیاوردم و هرگز چیزی که بر خلاف میل او بود مرتکب نشدم. فاطمه نیز چنین بود؛ هرگز مرا به خشم نیاورد و از فرمانم رخ نتافت، چون به او مینگریستم دلم آرام می گرفت زنگار حزن و اندوه از سینه ام زدوده می گشت....

قال علی عليه السلام: و امرنی بالخروج من البيت و خلا بابتنه و قال: کیف انت یا بنیه؟ و کیف رایت زوجک؟ قالت له: یا ایه، خیر زوج الا انه دخل علی نسا من قریش و قلن لی: زوجک رسول الله صلى الله عليه وآله من فقیر لا مال له! فقال لها:

یا بنیه! ما ابوک بفقیر و لقد عرضت علی خزائن الارض من الذهب و الفضة فاخترت ما عند ربی عزوجل یا بنیه! لو تعلمین ما علم ابوک لسمجت الدنيا فی عینیک و الله یا بنیه! ما الوتک نصحا ان زوجتک اقدمهم اسلاما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما، یا بنیه! ان الاله عزوجل اطلع الی الارض اطلاعه فاختر مناهلها رجلین فجعل احدهما اباک و الاخر بعلک، یا بنیه! نعم الزوج زوجک لا تعصی له امرا.

ثم صاح بی رسول الله صلى الله عليه وآله یا علی! فقلت: لبيک یا رسول الله صلى الله عليه وآله! قال: ادخل بیتک و الطف بزوجتک و ارفق بها فان فاطمه بضعه منی، یولمنی ما یولمها و یسرنی ما یسرها، استودعکما الله و استخلفه علیکما.

فو الله ما اغضبتها و لا اکرهتها علی امر حتی قبضها الله عزوجل و لا اعضبنی و لا عصت لی امرا و لقد کنت انظر الیها فتکشف عنی الهموم و الاحزان....⁽¹⁶⁰⁾

فاطمه

1 پیامبر خدا ﷺ من فرمود: قریش بر من خرده می گیرند و راجع به ازدواج تو و فاطمه گلایه می کنند و می گویند: او را از ما دریغ داشتی و بر علی تزویج کردی.

به آنها گفتم: به خدا سوگند این من نبودم که او را از شما دریغ کرد و به علی تزویج نمود؛ بلکه ازدواج فاطمه تقدیر تدبیر خدا بود. جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد! خدای متعال فرموده:

اگر علی را نیافریده بودم، روی زمین کفو و هم شان برای دخترت فاطمه یافت نمی شد. نه فقط امروز که از زمان آدم تا انقراض عالم، فاطمه کفوی نداشته و نخواهد داشت.

2 بهترین حوریه بهستی است که در صورت انسانی آفریده شده است.

3 فاطمه از پدر شنیده بود که: درود و سلام بر فاطمه باعث بخشودگی گناهان و موجب همنشینی با پیامبر در جای بهشت است.

4 یک بار که پیامبر خدا ﷺ دیدار دخترش آمده بود گردنبندی در گردن او آویخته دید. حضرت بی آنکه سخنی بگوید از وی روی گرداند. فاطمه سبب رنجش پدر را دریافت. بی درنگ گردن بند از گردن بگشود و به کناری انداخت.

پیغمبر به او فرمود: فاطمه! حقیقتاً تو از من هستی سپس سائلی سر رسید و آن گردن بند را به وی بخشید. آنگاه فرمود: شدید باد خشم و غضب خدا و رسول بر آن کس که خون مرا بریزد و مرا بیازارد. عترت و خویشانم را می ازارد.

5 مرد نابینایی از فاطمه رخصت حضور خواست . فاطمه در حجاب شد و خود را از وی پوشید. پیغمبر به دخترش فرمود: با اینکه او تو را نمی بیند پوشش از وی چه ضرورتی داشت ؟

گفت : اگر او مرا نمی بیند، من او را می بینم . وی هر چند نابیناست اما شامه او بو را حس می کند.

6 در جنگ خندق ، همراه رسول خدا ﷺ سرگرم حفر خندق بودیم که فاطمه آمد و تکه نانی که در دست داشت به نبی مکرم داد.

پیامبر خدا ﷺ پرسید: این چیست دخترم ؟

فاطمه پاسخ داد:

قرص نانی برای حسن و حسین تهیه کرده ام و بریده ای از آن را هم برای شما آورده ام.

رسول خدا فرمود: این اولین غذایی است که ظرف سه روز به دهان پدرت می رسد.

عن علی قال : قال لی رسول الله یا علی ! لقد عاتبنی رجال من قریش فی امر فاطمه و قالوا: خطبناها الیک فمنعتنا و زوجت علیا؟ فقلت لهم : و الله ما انا منعتکم زوجته بل الله منعکم و زوجہ . فهبط علی جبرئیل فقال : یا محمد! ان الله جل جلاله یقول : لو لم اخلق علیا لما کان لفاطمه ابنتک کفو علی وجه الارض آدم فمن دونه. (161)

2 قال رسول الله ﷺ : ان فاطمه خلقت حوریه فی صوره انسیه (162)

3 عن فاطمه قالت : قال لی رسول الله ﷺ : یا فاطمه ! من صلی علیک غفر الله له و الحقہ بی حیث کنت من الجنه. (163)

4 ان رسول الله ﷺ دخل على ابنته فاطمه و اذا فى عنقها قلاده فاعرض عنها ففقطعتها و رمت بها فقال لها رسول الله ﷺ: انت من يا فاطمه ! ثم جا سائل فناولته القلاده ثم قال رسول الله ﷺ: اشتد غضب الله و غضبى على من اهرق دمي و آذانى فى عترتى. (164)

5 استاذن اعمى على فاطمه فحجبتة فقال رسول الله ﷺ لها: لم حجبتيه و هو لا يراک ؟ فقالت : ان لم يكن يرانى فانى اراه و هو يشم الريح .

فقال رسول الله ﷺ : اشهد انک بضعه منى . (165)

6 كنا مع النبى فى حفر الخندق اذ جاءته فاطمه بكسره من خبز. فدفعتها اليه ،

فقال : ما هذه يا فاطمه ؟

قالت : من قرص اختبزته لابنى جئتک منه بهذه الكسره .

فقال : يا بنیه ، اما انها الاول طعام دخل فم ابيک منذ ثلاث . (166)

راندن سائل

فاطمه بیمار شد و رسول خدا ﷺ عیادت او آمد و بر بالین وی نشست . در همین حال که با دخترش گفتگو می کرد و از حال وی جويا می شد، فاطمه گفت :دلم هوای خوراکی مطبوع و گوارا کرده است.

طاقچه ای در اتاق بود که اشیایی در آن می نهادند، رسول گرامی برخاست و به جانب آن طاقچه رفت سپس با ظرفی سرپوشیده بازگشت . محتوای ظرف مقداری مویز و کشک و کعک (نانی که از آمیختن روغن و شکر سازند) و چند خوشه انگور بود. حضرت آن ظرف خوراکی را در برابر دخترش گذارد و در حالی که خود دستی بر آن نهاده بود نام خدا را بر زبان جاری ساخت و فرمود:به نام خدا برگیرید و بخورید.

اهل بیت سرگرم خوردن آن خوراکیها شدند. در این بین ، سائلی بر در خانه ظاهر شد و با آواز بلند سلام کرد و گفت :ای اهل خانه ! از آنچه خدا روزی شما کرده به ما نیز بخورانید.

رسول خدا ﷺ در پاسخ او فرمود:دور شو ای پلید.

فاطمه از گفته پدر شگفت زده شد و گفت :ای فرستاده خدا! ندیده بودم که با مسکین چنین رفتار کنید؟

فرمود: (دخترم) این خوراک بهشتی است که جبرئیل برای شما آورده و سائل هم شیطان مطرود است . او در خوراک شما طمع کرده و می خواهد با شما در خوردن آن شرکت جوید، در حالی که بر او روا نیست .

قال امیرالمومنین : ان فاطمه بنت محمد وجدت عله ، فجاءها رسول الله ﷺ عائداً فجلس عندها و سالها عن حالها، فقالت :انی اشتهی طعاما طيبا.

فقام النبي الى طاق فى البيت فجا بطبق فيه ربيب و كعك و اقط و قطف عنب
فوضعه بين يدى فاطمه فوضع رسول الله ﷺ يده فى الطبق و سمي الله و قال :
كلوا بسم الله ، فاكلت فاطمه و رسول الله ﷺ و على و الحسن و الحسين فبينما
هم ياكلون اذ وقف سائل على الباب فقال : السلام عليكم ، اطعمونا مما رزقكم
الله .

فقال النبي اخسا!

فقال فاطمه : يا رسول الله ﷺ! ما هكذا تقول للمسكين؟!
فقال النبي انه الشيطان و ما كان ذلك ينبغى له . (167)

پرسش و پاسخ به همراه جمعی از یاران

نزد رسول خدا ﷺ نشستیم بودیم . در این بین حضرت پرسشی را طرح کرد و پرسید:

آیا می دانید، بهترین چیز برای زنان کدام است ؟

از میان جمعیت حاضر، پاسخی که آن حضرت را قانع سازد، شنیده نشد. عاقبت با عجز و ناتوانی همه از گرد او پراکنده گشتیم . هر کس به سویی رفت و من نیز به خانه فاطمه آمدم ، و فاطمه را از پرسشی که رسول گرامی عنوان کرده بود آگاه کردم . به او گفتم هر چند یاران آن حضرت کوشیدند و پاسخهایی دادند، اما هیچ یک از آنها نتوانست پاسخی را که مورد نظر حضرتش بود بر زبان آورد.

فاطمه گفت : پاسخ سوال را من می دانم . آن گاه گفت :

بهترین چیز برای زنان آن است که مردان آنان را نبینند و آن ها نیز مردان را نبینند.

من نزد رسول خدا ﷺ از گشتم و گفتم : ای فرستاده خدا! پرسشی که مطرح کردید پاسخش این است . (همان پاسخی که فاطمه داده بود عرض کردم .)

پیغمبر از این پاسخ خوشش آمد و گفت : این پاسخ را از که شنیده ای ، تو که هم اینک اینجا بودی و پاسخ آن را ندادی؟!

گفتم : از فاطمه . پیغمبر فرمود: همانا فاطمه پاره تن من است.

عن علی قال : کنا جلوسا عند رسول الله ﷺ فقال : اخبرونی ای شی خیر للنسا؟ فعینا بذلک کلنا حتی تفرقنا.

فرجعت الى فاطمه فاخبرتها الذى قال لنا رسول الله ﷺ و ليس احد منا علمه و لا عرفه .

فقلت : و لكنين اعرفه :خير للنسا ان لا يرين الرجال و لا يراهن الرجال .
فرجعت الى رسول الله ﷺ فقلت : يا رسول الله ﷺ ! سابتناى شى خير للنسا؟ و خير لهن ان لا يرين الرجال و لا يراهن الرجال .

قال :من اخبرك فلم تعلمه و انت عندى . قلت : فاطمه ، فاعجب ذلك رسول الله ﷺ و قال :ان فاطمه بضعه منى . (168)

خدیجه

یک روز که پیامبر خدا ﷺ در جمع همسران خویش حضور داشت ، یادی از همسر باوفای خویش ، خدیجه نمود و بر فراق او گریست . عایشه به او اعتراض کرد و گفت :

بر پیرزن سرخ روی از تیره‌بنی اسدمیگری؟!!

رسول خدا ﷺ از سخن او بر آشفت و فرمود: چه کسی جای خدیجه را می‌گیرد؟ روزی که شما مرا دروغگو خواندید او مرا راستگو دانست ، و روزی که شما به حال کفر به سر می‌بردید، او به من گروید و دین خدا را با ایمان و مال خود یاری داد و هنگامی که شما عقیم و نازا بودید او برایم فرزند آورد.

عایشه گفت : وقتی که از میزان علاقه و وفای حضرت به خدیجه آگاه گشتم همواره خود را با ذکر محاسن و یاد خوبیهای خدیجه به پیامبر نزدیک می‌کردم .

عن علی قال : ذکر النبی خدیجه یوما و هو عند نساءه فبکی . فقالت عائشه

: یبکیک علی عجز حمرا من عجائز بنی اسد؟

فقال : صدقتنی اذ کذبتم و آم ننت بی اذ کفرتم و ولدت لی اذ عقمتم .

قالت عائشه : فما زلت اتقرب الی رسول الله ﷺ ذکرها . (169)

حسن و حسین

1 از رسول خدا ﷺ شنیدم که می گفت : محبت این دو پسر (حسن و حسین) چندان مرا شیفته کرده است که محبت دیگران را فراموش کرده ام .
پروردگارم ، مرا به دوستی آنان و مهر هر که به ایشان علاقه مند است فرمان داده است .

2 یک روز که دست حسن و حسین را به کف گرفته بود و آنان را به مردم می نمایاند، فرمود:

هر کس این دو پسر و مادرو پدرشان را دوست بدارد او پیرو من و پوینده راه من است و چنین کسی در بهشت برین همنشین من خواهد بود.

3 شباهت حسن به جدش رسول خدا ﷺ از قسمت بالا تنه و سر و سینه است و شباهت حسین با رسول خدا ﷺ از قسمت پایین تنه و پاهاست .
4 روزی در برابر دیدگان جدشان با هم کشتی می گرفتند (پیامبر داور آنان شده بود، اما نه یک داور بی طرف) مرتب حسن را تشویق می کرد و او را علیه حسین می شوراند.

دخترش فاطمه بر جانبداری پدر خرده گرفت و گفت : پدر! آیا از بزرگتر حمایت می کنی و او را علیه کوچکتر می شورانی ؟

پیامبر خدا ﷺ فرمود: (دخترم ، نمی شنوی آواز جبرئیل را که چگونه) حسین را تشویق می کند؟ من نیز حسن را تشویق می کنم .

5 در بسترم خفته بودم و پیامبر خدا ﷺ ه منزل ما تشریف آورد. در این بین حسن و حسین اظهار تشنگی کردند و از جدشان آب خواستند.

گوسفندی داشتیم که از شیر بهره چندانی نداشت . پیغمبر برخاست و از گوسفند شیر دوشید. به برکت آن حضرت گوسفند، شیرا شد و ظرف شیر آماده گشت . ابتدا حسن پیش آمد و از آن نوشید و سپس حسین نوشید فاطمه به سخن آمد و گفت : ای پدر! گویا به حسن مهر بیشتری دارید؟ فرمود: این طور نیست ، بلکه فقط رعایت نوبت و حق تقدم حسن در میان بود و گرنه ، من و تو و دو کودکت و آن که در اینجا خفته است ، در روز قیامت همه در یک رتبه و پایه هستیم .

6 بسیار می شد که حسن و حسین تا پاسی از شب را نزد جدشان می ماندند.

یک شب که بچه ها به عادت همیشه نزد پیامبر خدا ﷺ سرگرم بازی بودند متوجه می شوند که پاسی از شب گذشته است .

رسول خدا ﷺ آنان فرمود: (دیر وقت است برخیزید) و نزد مادرتان شوید. (هر چند فاصله میان خانه پدر و دختر زیاد نبود، اما تاریکی شب و خردسالی کودکان می توانست نگران کننده باشد).

در این بین برقی در آسمان ظاهر شد و بچه ها در پرتو تابش آن روانه منزل شدند. این روشنایی تا رسیدن بچه ها به خانه ، همچنان ادامه داشت .

رسول خدا ﷺ آن روشنایی چشم دوخته بود و می فرمود:

سپاس خدایی را که ما اهل بیت را گرامی داشت.

7 حسن و حسین نور دیدگان این امت و فرزندان پیامبرند. آن دو برای رسول

خدا ﷺ همچون چشم برای سر بودند و من همچون دست و پای و بدن و فاطمه به منزله قلب برای پیکر.

داستان ما داستان کشتی نوح است ؛ هر کس به کشتی نشست نجات یافت هر کس از آن بازماند، دچار طوفان و بلا گشت .

قال علی : سمعت رسول الله ﷺ يقول : يا علي ! لقد اذهلني هذان الغلامان يعني الحسن و الحسين ان احبت بعدهما حدا ان ربي امرني ان احبهما و احب من يحبهما. (170)

2 اخذ بيد الحسن و الحسين يوما و قال : من احب تهذين و اباهما و امهما مات متبعا سنتي و كان معي في الجنة . (171)

3 ان الحسن و الحسين كانا يلعبان عند النبي حتى مضى عامه الليل ، ثم قال لهما: انصرفا الى امكما، فبرقت برقه فما زالت تضي لهما حتى دخلا على فاطمه و النبي ينظر الى البرقه و قال : الحمد لله الذي اكرمنا اهل البيت. (172)

4 كان الحسن اشبه برسول الله ما بين الصدر الى الراس و الحسين اشبه فيما كان اسفل من ذلك . (173)

5 دخل على رسول الله ﷺ و انا نائم على المنامه ، فاستسقى الحسن و الحسين فقام النبي الى شاه لنا بكى فدرت فجا الحسن فسقاه النبي فقالت فاطمه : يا رسول الله ﷺ ! كانه احبهما اليك. قال : لا ولكنه استسقى قبله. ثم قال : انى و اياك و انبيك و هذا الراقد فيم مكان واحد يوم القيامة. (174)

6 بينما الحسن و الحسين يصطرعان عند النبي فقال النبي هي يا حسن ! فقالت فاطمه : يا رسول الله ﷺ ! تعين الكبير على الصغير؟ فقال رسول الله ﷺ جبرئيل يقول : هي يا حسين و انا اقول هي يا حسن. (175)

7 ان الحسن و الحسين سبطا هذه الامه و هما من محمد كمكان العينين من الراس و اما انا فكمكان اليد من البدن و ام فاطمه فكمكان القلب من الجسد، مثلنا مثل سفينه نوح من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق. (176)

جای خالی پدر

وقتی ابوبکر بر فراز منبر رسول خدا ﷺ نشست، کودکی خردسال از زیر منبر، به پرخاش او پرداخت و گفت: از منبر پدرم فرود آی. ابوبکر برای اینکه حفظ موقعیت کرده باشد و خود را در انتظار نبازد، سخن کودک را تصدیق کرد و گفت: آری همین طور است این منبر جد توست اما در باطن از حرف حسن رنجید و در فرصتی که به همراه رفیقش خدمت امیر مومنان می‌رسد، ضمن گلایه‌هایی چند، از این سخن حسن یاد می‌کند و آن را به رخ حضرت می‌کشد. و رفیقش هم اضافه می‌کند: این تو هستی که فرزندان را تحریک می‌کنی و آنان را وادار می‌داری تا در انتظار مردم ابوبکر را تحقیر کنند!

حضرت در پاسخ آنان فرمود:

... شما خود می‌دانید و مردم نیز آگاهند که فرزندم حسن چه بسا، هنگامی که جدش در نماز بود، صفوف جماعت را می‌شکافت و خود را به وی می‌رسانید و در همان حال که پیامبر خدا ﷺ در سجده بود بر پشت او سوار می‌شد و رسول گرامی با نهادن یک دست بر پشت طفل و نهادن دستی دیگر بر زانوی خود، بر می‌خاست، و با همین وضع نماز را به پایان می‌برد. و نیز می‌دانید و مردم مدینه فراموش نکرده‌اند، ساعاتی را که پیامبر خدا ﷺ بر فراز منبر سخن می‌گفت، و حسن از در که وارد می‌شد به جانب پدر می‌دوید و از پله‌های منبر بالا می‌رفت و بر دوش جدش می‌نشست و بر گردن او سوار می‌شد و پاها را بر سینه مبارک او آویزان می‌کرد طوری که

درخشندگی خلخال پای او از دور به چشم می خورد و پیامبر همچنان سخن می گفت و خطبه می خواند.

(شما خود انصاف دهید) کودکی که تا این اندازه به جدش مهر و انس داشته طبیعی است که مشاهده جای خالی پدر و نشستن دیگری بر جای او، برایش دشورا و گران باشد. به خدا قسم من هرگز به او نیاموخته ام که چنین بگوید، و کار او به دستور من نبوده است

قال علی عليه السلام :... و اما احسنابنی فقد تعلمان و يعلم اهل المدینه انه كان يتخطى الصفوف حتى ياتي النبي و هو ساجد فيركب ظهره فيقوم النبي و يده على ظهر الحسن و الاخرى على رقبته حتى يتم الصلاه

ثم قال : و تعلمان و يعلم اهل المدینه ان الحسن كان يسعى الى النبي و يركب على رقبته و يدلي الحسن دجليه على صدر النبي حتى يري بريق خلخاله من اقصى المسجد و النبي يخطب و لا يزال على رقبته حتى يفرغ النبي من خطبته و الحسن على رقبته ، فلما راى الصبي على منبر ابيه عيره شق عليه ذلك ، و الله ما امرته بذلك و لافعله عن امرى⁽¹⁷⁷⁾

خدا گواه است فاطمه را در همان جمه ای که به تن داشت غسل دادم

. به خدا قسم که او پاک و پاکیزه و در نهایت طهارت بود. پس از انجام غسل ، پیکر او را با باقی مانده حنوط پدرش (که از بهشت آورده بودند) حنوط کردم و در کفن پیچیدم و پیش از آنکه بندهای کفن را گره بزنم صدا زدم : ای ام کلثوم ، زینب ، سکینه ، فضه ، حسن ، حسین همه بیایید و آخرین بار مادرتان را ببینید؛ بیایید و از وی توشه بگیرید که دیدار به قیامت است .

حسن و حسین جلو آمدند و خود را بر سینه مادرشان انداختند (آن دو می گریستند و ناله می کردند) و می گفتند: واحسرتا از دوری جدمان محمد و واحسرتا از جدایی مادرمان فاطمه ، ای مادر حسن ، ای مادر حسین ، سلام ما را به جدمان برسان و به او بگو که پس از وی ما یتیم و بی سرپرست گشتیم.

خدا را گواه می گیرم ، دیدم فاطمه ناله ای کرد و دستهای خود را گشود و بچه ها را در آغوش فشرد و آنان را لحظاتی همچنان بر سینه داشت در این حال صدایی از آسمان به گوشم رسید که گفت : ای ابوالحسن ! بچه ها را از آغوش مادرشان بگیر، به خدا سوگند، این کودکان فرشتگان آسمانها را به گریه نشاندهند. خدا و رسول او در انتظار فاطمه اند.

بچه ها را از آغوش مارشان گرفتم و بندهای کفن را بستم

قال علی : و الله اخذت فی امرنا و غسلتها فی فمیصها و لم اکشفه عنها، فوالله لقد کانت منیونه طاهره مطهره ، ثم حنطتها من فضله حنوط رسول الله ﷺ و کفنتها و ادرجته فی اکفانها، فلما همت ان اعقد الدا، نادیت : یا ام کلثوم یا زینب یا سکینه (کذا) یا فضه یا حسن یا حسین ! هلموا تزودوا من امکم فهذا الفراق ، و اللقا فی الجنه .

فاقبل الحسن و الحسين و هما يناديان : واحسرتا لاتتطفى ابدا من فقد جدنا
محمد المصطفى و امنا فاطمه الزهرا يا ام الحسن و يا ام الحسين ادا لقيت جدنا
محكما المصطفى فاقرئيه منا السلام و قولى اه انا قد بقينا بعدك يتيمين فى دار
الدنيا .

فقال امير المومنين : انى اشهد اله آنهاقد حنت و انت و مدت يديها و ضمتهما
الى صدرها مليا و ادا بهاتف من السما ينادى : يا ابا الحسن ! ارفعهما عنها فلقد
ابكيا و الله ملائكه السماوات ، فقد اشتاق الحبيب الى المحبوب . قال فرفعتهما
عن صدرها و جعلت اعقد الردا .⁽¹⁷⁸⁾

ای رسول خدا ﷺ از سوی من و از جانب دختری که اینک در کنارت آرمیده و شتابان به سویت آمده است بر تو سلام باد. خواست خدا چنین بود که او از همه زودتر به تو بیوندد. ای رسول خدا ﷺ از دوری دختر برگزیده ات کم صبر و بی تاب و توان گشته ام و تحمل فقدان برترین بانوان جهان کار ساده ای نیست ، اما پس از آن دوری دردناک و مصیبت سخت در گذشت تو (که هیچ مصیبتی با آن برابر نیست) اینک جا دارد که شکیبیا باشم و آنچنان که در جدایی تو صبر پیشه کردم و مرگ دخترم نیز شکیبیا باشم .

مگر نه این است که تو بر روی سینه من جان دادی و من خود سر تو را بر بالمش لحد نهادم ؟ آری در کتاب خداست که پایان زندگانی همه بازگشت به سوی خداست و این حقیقت را باید به بهترین وجه پذیرفت .

ای رسول خدا ﷺ اینک امانت و گروگانت برگردانده و باز پس داده می شود و زهرا از دست من ربوده می شود. پس از او آسمان و زمین زشت می نماید، اما اندوه من پیوسته و جاوید است و شبهایم بی خواب خواهد بود. این حزن و اندوه تا هنگامی که خداوند برای من نیز همان سرایی را برگزیند که تو در آن ماءوا گرفته ای ، همواره و همیشگی است .

مرگ زهرا زخمی بر دلم نشاند که جراحت آن کشنده است ! به خدا شکایت می برم و دخترم را به تو می سپارم . به زودی دخترم آگاہت خواهد کرد که چگونه امتت بر آزارش همدست شدند. هر چه می خواهی از او پیرس با اصرار از او بخواه تا اندکی از انبوه بار غمهایی که در سینه داشت و اینجا فرصت گشودن نیافت ، برایت بازگوید. آنچه خواهی از او بجو، که راز دل به تو خواهد گفت . به زودی خدا که بهترین داور است میان او و ستمکاران داوری نماید.

بار دیگر سلام بر شما باد! اما این سلام ، سلام تودیع است ، نه از ملال و خستگی و نه از سر خشم و ناسپاسی است . اگر می روم نه از آن جهت است که خسته ام و اگر بمانم نیز نه بدان دلیل است که به وعده هایی که خداوند به شکیبایان داده است ، بد گمانم .

افسوس ، افسوس ، اگر چیرگی کسانی که بر ما مستولی شدند در میان نبود . برای همیشه در کنار قبرت می ماندم و روزگار را به اعتکاف در کنارت می گذراندم از این مصیبت بزرگ چون فرزند مرده فریاد می کشیدم و جوی اشک از دیدگان به راه می انداختم .

خدا گواه است که دخترت پنهانی به خاک رفت . هنوز چندان از مرگ تو نگذشته و نام تو در میان مردم کهنه نشده بود که حق او را بردند و میراث او را خوردند .

ای رسول خدا ﷺ خدا شکایت می کنم و دل را به تو خوش می دارم . درود خدا بر تو باد و رضوان و سلام خدا بر فاطمه .

قال علی عليه السلام :... السلام عليك يا رسول الله صلى الله عليه وآله عنى و السلام عليك عن ابنتك و زائرتك و البائته فى الثرى ببقعتك و المختار الله لها سرعه اللحاق بك قل يا رسول الله صلى الله عليه وآله عن صفيتك صبرى و عفا عن سيده نساء العالمين تجلدى الا ان فى التاسى لى بسنتك فى فرقتك موضع تعز فلقد و سد تك فى ملحوده فبرك و فاضت نفسك بين نحري و صدري ، بلى و فى كتاب الله انعم القبول : (انا لله و انا اليه راجعون) ، قد استرجعت الوديعه و اخذت الرهينه و اخلست الزهراء فما اقبح الخضراء و الغبراء يا رسول الله ! اما حزنى فسرمد و اما ليلى فمسهد و هم لا يبرح من قلبى او يختار الله لى دارك التى انت فيها مقيم كمد مقيح و هم مهيج ، سرعان ما فرق بيننا! و الى الله اشكو و ستنبئك ابنتك بتظافر

امتک علی هضمها فاحفها السؤال و استخبرها الحال فکم من غلیل معتلج
بصدرها لم تجد الى بته سبيلا و ستقول و يحکم الله و هو خير الحاكمين .
سلام عليك يا رسول الله ﷺ سلام مودع لا سئم و لا قال ، فان انصرف فلا
عن ملاله و ان اقم فلا عن سوء ظني بما وعد الله الصابرين ، الصبر ايمن و اجمل
و لو لا غلبه المستولين علينا لجعلت المقام عند قبرك لزاما و التلبث عنده
معكوبا و لا عولت اعوال الثكلى على جليل الرزبه فبعين الله تدفت بنتك سرا و
يهتضم حقها قهرا و يمنع ارثها جهرا و لم يطل العهد و لم يخلق منك الذكر فالى
الله يا رسول الله ﷺ المشتكى و فيك اجمل العزاء فصلوات الله عليها و عليك
و رحمه الله و بركاته . (179)

فصل چهارم : تسبیح فرشتگان ذکر فضایل من است (علی ع)

تسبیح فرشتگان

1 به خدا سوگند، نبی مکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرا در میان امتش جانشین کرد و من پس از وی حجت خدا بر مردم هستم . همانا پذیرش ولایت و امامت من بر ساکنان آسمانها همان گونه لازم گشته که بر اهل زمین واجب شده است .

فرشتگان از فضایل من سخن می گویند و ذکر مناقب من سخن می گویند و ذکر مناقب من تسبیح ملائکه است .

ای مردم ! از من پیروی کنید که شما را به راه حق می خوانم و به جانب چپ و راست منحرف نشوید که سرانجام آن گمراهی است .

2 منم وصی پیامبر شما، و خلیفه و پیشوای مؤمنان ... پیروانم را به بهشت رسانم و دشمنان را به دوزخ افکنم .

منم شمشیر قهر خدا که بر دشمنان خدا فرود آید و سایه لطف و رحمت الهی که بر دوستان خدا گسترده است .

من علی بن ابی طالب فرزند عبدالمطلب و برادر رسول خدا و شوی دخترش فاطمه و پدر حسن و حسین و جانشین او در تمام حالات هستم . و دارای همه مناقب و مکارم و رازدار پیغمبرم .

3 مریم مادر عیسی در بیت المقدس معتکف بود. وقتی که درد مخاض و زایمان بر او عارض گشت به وی گفتند: بیرون شو! اینجا خانه عبادت است نه خانه ولادت .

اما مادرم فاطمه بنت اسد، همین که خواست وضع حمل کند به کنار کعبه آمد و دیوار برایش شکافته شد و او را به درون خانه فرا خواندند. (180)

مادرم به کعبه در آمد و مرا در میان خانه خدا بزاد. این افتخار و فضیلت ویژه ای است که نه پیش از من درباره کسی شنیده شده و نه پس از من برای کسی اتفاق خواهد افتاد.

4 از همان کودکی پیامبر خدا مرا از پدرم برگرفت و من شریک آب و نان او شدم و پیوسته مونس و هم سخن وی بودم .

5 من در جوانی ، بزرگان عرب را به خاک مذلت نشاندم و شاخهای برآمده از تیرهربی عهد مُضَررا شکستم و شما مقام و منزلت مرا به سبب خویشی و منزلت مخصوص نزد رسول خدا ﷺ می دانید. او مرا در کنار خود می نشانید و بر سینه خویش جای می داد و در بسترش می خوابانید به طوری که تنم را به تن خویش می چسباند و بوی خوش خود را به مشامم می رساند. هرگز از من دروغی در گفتار و خطا و لغزشی در رفتار ندید.

6 نام من در انجیل بهالیائو در تورات بهیری و در زبور بهاری آمده است ... مادرم مراحیدره(شیر) نامید و پدرم ظهیرنام نهاد و عرب به علی صدایم زد.

7 ... نه چندان بلند آفریده شده ام و نه چندان کوتاه بلکه پروردگارم مرا قامتی به اعتدال بخشید: اگر بر شخص کوتاه شمشیر فرود آورم از فرق سر دو نیمه گردد و اگر به بلند قد تیغ زنم ، او را از عرض دو نیمه کنم .

8 خداوند در وجود من قوه عقل و درکی نهاده است که اگر آن را بر تمامی احمقان دنیا تقسیم کنند، همه آنان به عقل آیند و صاحبان اندیشه و خرد گردند. و چنان قدرتی به من عطا فرمود که اگر آن را بر همه ناتوانها تقسیم کنند، در اثر آن همه قوی و نیرومند گردند.

و از شجاعت ، چندان زهره ای در وجودم نهاده است که اگر آن را بر همه ترسوهای عالم توزیع کنند به دلاورانی بی باک بدل گردند.

9 به خدا سوگند، هرگز پدرانم در برابر بت به خاک نیفتادند (و دامن پاک خود را به زشتی شرک نیالودند) ... آنان پیوسته بر کیش ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام خدا را پرستش کردند.

10 پدرم در عین فقر و ناداری ، آقا بود. و تا آن روز شنیده نشد که فقیری بدان پایه از آقایی رسیده باشد.

11 در روز واپسین ، حقیقت نور و روشنایی پدرم جز انوار طیبه محمد و آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همه خلایق را تحت الشعاع قرار خواهد داد.

12 نخستین بار که پدرم مرا در حال نماز همراه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دید، گفت پسرم ! از عموزاده خود جدا مشو؛ چه اینکه تو با پیوستن به او از انواع مهالک و سختیها در امان خواهی بود سپس گفت : راه مطمئن در همراهی محمد است .

13 من نخستین کس بودم که به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گروید و هم آخرین کس بودم که از وی جدا گشت و او را به خاک سپرد.

14 هفت سال تمام ، خدای را پرستش کردم پیش از آنکه کسی از این امت به پرستش خدا پردازد. آواز فرشتگان را می شنیدم و روشنایی حضور آنان را می دیدم (و این در حالی بود که پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دعوت علنی به اسلام خاموش بود).

15 من پیوسته در پی او روان بودم چنانکه کودک در پی مادر.

هر روز برای من ، از اخلاق خود نمونه ای آشکار می ساخت و مرا به پیروی از آن وامی داشت .

در سال (چند روزی را) در غار حراء خلوت می‌گزید (و به عبادت می‌پرداخت).

من او را می‌دیدم و جز من کسی او را نمی‌دید. آن روز جز خانه ای که رسول خدا ﷺ و خدیجه در آن بودن و من سومین آنان بودم در هیچ خانه دیگری اسلام راه نیافته بود.

(همان روزها) روشنایی وحی و رسالت را می‌دیدم و عطر نبوت را در مشام خود حس می‌کردم .

16 من از میان مسلمین با هیچ کس به طور خصوصی آمیزش نداشتم . تنها کسی که با او مأنوس بودم و به او اعتماد داشتم و از مصاحبتش آرامش می‌یافتم و همواره خود را به او نزدیک می‌ساختم شخص رسول اکرم ﷺ بود. او مرا از کودکی در دامن خود پروراند و در بزرگی منزل و ماءوا داد و هزینه زندگی مرا بر عهده گرفت . با وجود او، من از اینکه در پی یافتن کاری باشم و یا کسبی نمایم ، بی‌نیاز بودم و زندگی خود و خانواده ام بر عهده آن جناب بود.

17 در هر صبح و شام یک نشست خصوصی با او داشتم که در این نشست احدی جز من و او شرکت نمی‌کرد. همه اصحاب آن حضرت این را می‌دانستند که پیامبر خدا ﷺ جز با من با هیچ کس دیگری چنین دیدارهایی نداشته است . در این اوقات من با او بودم و هر جا که می‌رفت و از هر دری که سخن می‌گفت با او همراه و هماهنگ بودم . چه بسا این دیدار در منزل من صورت می‌گرفت و گاهی که این ملاقات در منزل او واقع می‌شد، چنانچه کسی غیر از ما حضور داشت ، دستور می‌داد تا خارج شود. اگر این نشست در منزل ما بود

حضور فاطمه و فرزندانم را مزاحم نمی دید و آنان را به خروج از خانه وادار نمی کرد.

(در این کلاس خصوصی) از هر چه می خواستم می پرسیدم و آن بزرگوار با کمال گشاده رویی پاسخ می داد و چون پرسشها پایان می گرفت و من خاموش می ماندم، خود سخن می گفت.

هیچ آیه ای نازل نمی شد، مگر آنکه برایم می خواند و می فرمود که آنها را با خط خود بنویسم و موارد تاءویل و تفسیر (ظاهر و باطن قرآن)، ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه، خاص و عام هر یک را برمی شمرد و تعلیم می نمود.

رسول خدا ﷺ دست بر سینه ام نهاد و از خدا خواست تا قلبم سرشار از فهم و دانش و حکمت و بینش گردد.

به برکت دعای آن حضرت، هرگز نشد آیه ای از قرآن را که فرا گرفته بودم و دانشی که آموخته بودم، فراموش کنم.

(یک بار) به او گفتم پدر و مادرم فدایت، از هنگامی که برایم دعا کرده ای چیزی را فراموش نکرده ام با آنکه یادداشت نکردم آنچه آموخته ام به یاد دارم. یا رسول الله! آیا این وضع برای همیشه ادامه خواهد داشت یا اینکه ممکن است در آینده دچار فراموشی گردم؟

فرمود: نه، هرگز برای تو جهل و فراموشی رخ نخواهد داد.

18 اگر در غیاب من آیه ای نازل می شد هنگامی که به حضورش می رسیدم می فرمود: علی! در نبود تو این آیات نازل شده است سپس آنها را بر من می خواند (و چنانچه تاءویلی داشت) مرا از تاءویل آن آگاه می ساخت.

19 روزی که پیامبرمان به نبوت مبعوث شد، من کوچکترین عضو خانواده بودم که به خدمت رسول خدا ﷺ در آمدم و او را در خانه اش یار و مددکار شدم .

وقتی که دعوت خود را آشکار ساخت ، ابتدا از فرزندان عبدالمطلب شروع کرد و بزرگ و کوچک آنها را به توحید و پرستش خدای یگانه فرا خواند. به آنها گفت که از جانب پروردگار به نبوت مبعوث گشته است . اما خویشان آن حضرت سخنش را انکار کردند و دعوتش را هیچ انگاشتند و از وی دوری گزیدند و از جمع خویش برانندند.

دیگر مردم که پذیرش نبوت آن حضرت برایشان سنگین و بزرگ آمده بود - آن رو که قدرت فهم و رشد کافی نداشتند به مخالفت با وی و رویارویی با حضرتش بپا خاستند و تا توانستند در آزارش کوشیدند.

در این میان تنها کسی که دعوتش را پذیرفت و با سرعت به ندایش پاسخ گفت و هرگز در حقانیت حضرتش به تردید نیفتاد، من بودم . سه سال بر ما گذشت و احدی جز دختر خویدل، خدیجه به ما نپیوست

20 من پیوسته مظلوم بوده ام (از کودکی) تا به امروز چنین بوده است .
(فراموش نمی کنم) هنگامی را که (برادرم) عقیل به چشم درد مبتلا شد. او به حکم ضرورت می بایست دارو مصرف می کرد. اما بهانه می آورد و تسلیم نمی شد و می گفت : اگر بناست من دارو مصرف کنم ، نخست باید علی از آن دارو استفاده کند! و کسان من (برای خوشایند او) مرا مجبور می کردند و آن دارو را در چشمان من که هیچ دردی نداشت می ریختند! (181)

21 من پیشتر می پنداشتم که این فرمانروایان و اولیای امور هستند که بر مردم اجحاف می کنند اما اکنون می بینم که این مردم هستند که بر امرای خود

ستم می کنند. (یعنی اگر در مورد دیگران چنین است که معمولاً امرا و حکام آنها در حقشان ستم می نمایند، در مورد من چنان شد که مردم بر من ظلم کردند).

22 روزی که دامادی بهترین مردمان و افتخار همسری برترین بانوان جهان نصیبم گشت از مال دنیا بهره ای نداشتم . آن روز از بستری که بر آن بیاسایم محروم بودم . اما اکنون فقط مقدار صدقاتی که از میان اموال خود دارم اگر بخواهم بر تمامی بنی هاشم تقسیم کنم به همه خواهد رسید.

23 به خدا سوگند، هرگز از درگاهش فرزندی که از جهت چهره و اندام ، چنین و چنان باشند، مسئلت نکرده ام ، بلکه همواره خواسته ام آن بوده است که به من فرزندان عطا کند که همه از نیکان و صالحان و خدا ترس باشند، تا گاهی که به آنان می نگرم چشمانم روشنایی و فروغ گیرند.

24 تا رسول خدا ﷺ زنده بود، حسن ، مرا ابوالحسین صدا می زد و حسین نیز ابوالحسن می خواند. و هر دو جدشان را پدر صدا می زدند و پس از رحلت آن بزرگوار مرا پدر خواندند.

1 قال علی و الله خلفنی رسول الله فی امته فانا حجة الله علیهم بعد نبیه و ان ولایتی لتلزم اهل السما كما تلزم اهل الارض و ان الملائکه لتتذکر فضلی و ذلک تسبیحها عندالله .

ایها الناس ! اهدکم سوا السبیل و لاتاءخذوا یمینا و شمالا فتضلوا، انا وصی نبیکم و خلیفته و امام المومنین و امیرهم و مولاہم و انا قائد شیعتی الی الجنة و سائق اعدائی الی النار انا سیف الله علی اعدائه و رحمته علی اولیائه . (182)

2 انا على بن ابي طالب بن عبدالمطلب اخو النبي و زوج ابنته فاطمه و ابوالحسن و الحسين و وصيه في حالاته كلها و صاحب كل منقبه و عز و موضع سر النبي ﷺ. (183)

3 ... عيسى كانت امه في بيت المقدس فلما جاء وقت ولادتها سمعت قائلا يقول : اخرجي ، هذا بيت العباده لا بيت الولاده .

و انا امي فاطمه بنت اسد اما قرب وضع حملها كانت في الحرم فانشق حائط الكعبه و سمعت قائلا يقول : ادخلي ، فدخلت في وسط البيت و انا ولدت فيه ، ليس لاحد هذه الفضيله ، لا قبلي و لا بعدى . (184)

4 ... ان رسول الله استوهبني عن ابي في صباي و كنت اكيله و شربيه و مونسه و محدثه (185)

5 انا وضعت في الصغر بكلاكل العرب و كسرت نواجم قرون ربيعه و مضر عد علمتن موضعي من رسول الله بالقرابه القريبه و النزله الخصيصة وضعني في حجره و انا وليد يضمني الى صدره يكتفني في فراشه و يمسنى جسده و يشمني عرفه و كان يمضغ الشى ثم يلقمنيه و ما وجد لي كذبه في قول و لاحطله في فعل . (186)

6 انا اسنى في النجيلالياو في التوراةبرى و في الزبورارى... و عند امي حيدررة و عند ابي ظهير... و عند العربعلى . (187)

7 ان الله تبارك و تعالى لم يخلقني طويلا و لم يخلقني قصيرا و لكن خلقني معتدلا اضرب القصير فاقدته و اضرب الطويل فاقطعه . (188)

8 ... بل الله قد اعطاني من العقل ما لو قسم على جميع حمقا الدنيا و مجانيها لصاروا به عقلا و من القوه ما لو قسم على جميع ضعفا الدنيا به اقويا و من الشجاعة ما لو قسم على جميع جبنا الدنيا لصاروا به شجعانا و من الحلم ما لو قسم على جميع سفها الدنيا لصاروا به حلما (189)

- 9 و الله ما عبد ابى و لا جدى عبدالمطلب و لا هاشم و لا عبد مناف ، صنما
 قَط ... كانوا يصلون الى البيت على دين ابراهيم متمسكين به . (190)
- 10 ابى ساد فقيرا و ما ساد فقير قبله . (191)
- 11 ان نور ابى يوم القيامة يطفى انوار الخلائق الا خمسة انوار (192)
- 12 قال لى ابى : يا بنى الزم ابن عمك فانك تسلم به من كل باس عاجل و
 آجل ، ثم قال لى : ان الوثيقة فى لزوم محمد ﷺ . (193)
- 13 انى اول الناس ايمانا و اسلاما ... انى كنت آخر الناس عهدا برسول الله و
 دليته فى حفرته . (194)
- 14 ... لقد عبدت الله قبل ان يعبده احد من هذه الاله سبع سنين ... كنت اسمع
 الصوت و ابصر الضو سنين سبعا . (195)
- 15 و لقد كنت اتبعه اتباع الفضيل اثر امه يرفع لى فى كل يوم علما من اخلاقه
 و يامرنى بالاعتقاد به اقد كان يجاور فى كل سنع بحرا فاراه و لا يراه غيرى و لم
 يجمع بيت واحد يومئذ فى الاسلام فير رسول الله و خديجه (ﷺ) و انا ثالثهما
 ازى نور الوحى و الرساله و اشم ريح النبوه . (196)
- 16 عن على قال : فانه لم يكن لى خاصع دون المسلمين عامه احد انس به او
 اعتمد عليه او استنيم اليه و اتقرب به غير رسول الله هو ربانى صغيرا و بوانى
 كبيرا و كفانى العليه و جبرنى من اليتيم و اغنانى عن الطلب و وقانى المكسب و
 عال لى النفس و الولد و الاهل (197)
- 17 ... و قد كنت ادخل على رسول الله كل يوم و كل ليله دخله فيخلىنى فيه
 ادور معه حيث دار و قد علم اصحاب رسول الله انه لى يصنع ذلك باحد من
 الناس غيرى فربما كان فى بيتى ياتينى رسول الله اكثر ذلك فى بيتى و كنت اذا
 دخلت عليه بعض مازله اخلاىنى و اقام عنى نسا فلا يبقى عنده غيرى و اذا اتانى

للخلوه معي في منزلي لم تقم عنى فاطمه و لا احد من بنى و كنت اذا سألته اجابنى و اذا سكت عنه و فنيت مسائلى ابتداني فما على رسول الله آيه من القرآن الا اقرانيه و املاهالى فكتبتها بخطى و علمنى تاءويلها و تفسيرها و ناسخها و منسوخها و محكمها و متشابهها و خاصها و عامها و دعا الله ان يعطينى فهمها و حفظها فما نسيت آيه من كتاب الله و لا علما املاه على ثم وضع يده على صدرى و دعا الله لى ان يملا قلبى علما و فهما و حكما و نورا. فقلت يا نبن الله ! بابى انت و امى ، دعوت الله لى بما دعوت لم انس شيا و لم يفتنى شى لم لكتبه افتتخوف على النسيان فيما بعد؟

فقال : لا لست اتخوف عليك النسيان و الجهل . (198)

18 كان رسول الله يحفظ على ما غبت عنه ، فاذا قدمت عليه قال لى : يا على ! انزل الله بعدك كذا و كذا فيقرانيه و (ان) تاويله كذا و كذا فيعلمنيه . (199)

19 فان الله تبارك و تعالى اوحى الى نبينا بالنبوه و حمله الرساله و انا احدث اهل بيتى سنا، اخدمه فى بيته و اسمعى بين يديه فى امره .

فدعا صغير بنى عبدالمطلب و كبيرهم الى شهاده ان لا اله الا الله و انه رسول الله ، فامتنعوا من ذلك و انكروه و جحدوه و نابذوه و اعتزلوه و اجتنبوه ، و سائر الناس معصيه له و خلافا عليه و استقظاما لما اورد عليهم مما لم يحتمله قلوبهم و لم تركه عقولهم .

و اجبت رسول الله وحدى الى ما دعا اليه مسرعا مطيعا موقنا، لم تتخالجنى فى ذلك الا خاليج ، فمكتنا بذلك ثلاث حجج ، ليس على ظهر الارض خلق يصلى و يشهد لرسول الله بما اتاه الله غيرى و غير ابنه خويلد رحمها الله . (200)

20 ما زلت مظلوما منذ ولدتنى امى حتى ان عقيلما يصيبه الرمد فيقول

لا تذرولى حتى تذرولى عليا فيذرونى و ما بى رمد! (201)

21 كنت احسب ان الامرا يظلمون الناس فاذا الناي يظلمون الامرا. (202)

22 تزوجت فاطمه و ما كان لى فراش و صدقتى اليوم ، لو قسمت على بنى

هاشم لوسعتهم . (203)

23 و الله ما سالت ربي ولدا نضير الوجه و لا سالتة ولدا حسن القامه و لكن

سالت ربي ولدا مطيعين لله خائفين و جلين منه حتى اذا نظرت اليه و هو مطيع لله

قرت به عيني . (204)

24 ما سمانى الحسن و الحسين يا ابتي حتى توفى رسول الله كانا يقولان

لرسول الله يا ابتي و كان احسن يقول يا اباالحسين و كان الحسين يقول لى يا

ابالحسن . (205)

4- خاطرات امیر المومنان

فصل پنجم: بر بالین رسول خدا ﷺ

نفرین ابدی اصبع بن نبات

شمار یاوران وفادار و پیروان راستین امیر مؤمنان عاشق است او در لحظه ای که مولایش در بستر شهادت آرمیده بود و لحظات پایانی عمر خود را سپری می کرد، بر بالین وی حاضر شد و با اصرار از آن حضرت تقاضای حدیث کرد. با اینکه حال حضرت مساعد نبود اما در عین حال، خواهش ابن نباته را پذیرفت و واقعه زیر را برای او چنین نقل کرد:

اصبع! همان طور که تو به عیادتم آمدی، یک روز هم من به عیادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفته بودم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از من خواست تا به میان مردم روم و آنان را برای شنیدن پیامی از جانب او به مسجد فرا خوانم. حضرت فرمودند: به مسجد برو و بر فراز منبر، یک پله پایین تر از جایی که من می نشینم بایست و با مردم چنین بگو:

... نفرین بر کسی که مورد خشم و عاق والدین خود قرار گیرد؛

نفرین بر آنکه از مولای خویش بگریزد؛

نفرین بر کسی که در مزد اجیر خیانت ورزد و او را از حقش محروم سازد.

اینها جملاتی بود که به امر آن حضرت گفتم و از منبر به زیر آمدم . در این بین مردی از انتهای مسجد در حالی که جمعیت را می شکافت و سعی داشت خود را به من برساند، پیش آمد و گفت :

ای ابالحسن ! سه جمله به اختصار (و گوشه و کنایه) گفתי ، آنها را برای ما تشریح کن .

من در پاسخ او چیزی نگفتم ، و نزد پیامبر خدا بازگشتم و سخن آن مرد را نقل کردم .

(اصبغ می گوید: در این هنگام حضرت یکی از انگشتان مرا در میان دست خود گرفت و فرمود:) اصبغ ! رسول خدا، نیز انگشتان مرا چنین در دست گرفته بود و با همین حال در شرح آن کلمات فرمود:

علی ! من و تو پدران این امت هستیم ، هر کس ما را به خشم آورد لعنت خدا بر او باد. من و تو مولای این مردم هستیم ، هر که از ما بگریزد به نفرین ابدی مبتلا گردد. من و تو اجیر این امت هستیم ، هر کس در اجرت ما (که دوستی اهل بیت و عترت رسول خدا است) خیانت ورزد به لعنت خدا و دوری از لطف او گرفتار گردد. پس حضرت آمین گفت و من نیز آمین گفتم

قال علی عليه السلام : ... يا اصبغ ! انى اتيت رسول الله عائدا كما جئت الساعة . فقال يا ابا الحسن ! اخرج فناد في الناس الصلاه جامعوه اصعد المنبر و قم دون مقامى بمرقاه و قل للناس : لا من عق والديه فلعه الله عليه ، الا من ابق من مواليه فلعه الله عليه ، الا من ظلم اجيرا اجرته فلعه الله عليه .

... يا اصبغ ! ففعلت ما امرنى به حبيبي رسول الله فقام من اقصى المسجد رجل ، فقال : يا ابا الحسن ! تكلمت بثالث كلمات و اوجزتهن فاشرحهن انا، فلم

ارد جواباً حتى اتيت رسول الله فقلت ما كان من الرجل ، قال الاصبغ ثم اخذ
بيدي قال :

... يا اصبغ ! كذا تناول رسول الله اصبعاً من اصابع يدي كما تناولت اصبعاً من
اصابع يدك ، ثم قال : يا اباالحسن ! الا و انى و انت ابوا هذه الامه فمن عقنا
فلعنه الله عليه الا و انى و انت موليا هذه الاله فلعنه الله الا و انى
انت اجيرا هذه الامه فمن ظلمنا اجرتنا فلعنه الله عليه ثم قال آمين فقلت : آمين
... (206).

وصیت 1 در بیماری که منجر به وفات رسول خدا شد

، بر بالین او حاضر بودم .

سر (نازنین) آن حضرت در دامن من بود و عباس (عموی او) مردم را از برابر او دور می کرد.

حالت اغما و بیهوشی بر حضرتش مستولی گشته بود. چیزی نگذشت که به هوش آمد و چشم گشود. در این بین متوجه عباس شد و گفت: ای عباس، ای عموی پیامبر! (آیا حاضری) وصیت مرا بپذیری و دیونم را پردازی و به وعده هایی که به مردم داده ام جامه عمل پوشی؟

عباس پاسخ داد: ای فرستاده خدا! شما با سخاوت تر از تندباد هستید (به همه وعده خیر داده اید) کجا در میان اموال من، مالی که بتواند از عهده قرضهای شما و انجام تعهداتتان برآید، پیدا می شود؟ من چنین مالی ندارم . رسول خدا ﷺ دوباره خواسته خود را تا سه نوبت تکرار فرمود. اما عباس در پاسخ او همان می گفت که اول بار گفته بود.

پیامبر خدا ﷺ چون از وی ماء یوس شد فرمود: هم اینک به کسی وصیت خواهم کرد که او می پذیرد و چون تو سخن نخواهد گفت.

سپس (آنچه از عباس خواسته بود به من پیشنهاد داد و) فرمود:

علی! وصایت مرا بپذیر و قرضهایم را بر عهده گیر، و وعده هایم را به انجام رسان.

از شنیدن این کلمات گریه راه گلویم را گرفت و سرشک اشک در چشمانم دوید و پیکرم به لرزه افتاد. در این حال دیدم سر مبارک پیامبر در دامن من به این سوی و آن سوی می غلتد (و گویا حالت تعادل از کف داده بود). ریزش

اشک از دیدگانم چهره منور او را تر می ساخت ، زبانم بسته شده بود و من از پاسخ درخواست وی عاجز مانده بودم . همین درنگ سبب گشت تا دوباره بگوید: علی ! به وصیتم عمل کن و

گفتم : پدر و مادرم فدای شما، چنین خواهم کرد.

سپس امر فرمود که او را بنشانم پشت او در آغوش من بود و همین طور که او را در بغل داشتم فرمود:

علی ! تو در دنیا و آخرت برادر من و وصی و جانشین من هستی.

2 سپس بلال را صدا زد و از او خواست تا شمشیر و زره و استر و زین و لجام و کمربندی که روی زره اش می بسته است را نیز به همراه خود بیاورد.

بلال آنچه را که فرموده بود، آورد⁽²⁰⁷⁾ و کنار بستر، برابر رسول خدا ﷺ ایستاد. پیامبر خدا ﷺ از من خواست تا به پا خیزم و آن اشیاء را بگیرم و به خانه خود برم . من نیز چنان کردم و بازگشته و در مقابل پیغمبر ﷺ ایستادم .

حضرت نگاهی به من انداخت و سپس انگشتر خود را از دست در آورد و به من داد و فرمود: این انگشتر، مخصوص تو است ، بگیر، که در دنیا و آخرت از آن تو خواهد بود.

(این توجه و ارادت از آن حضرت در شرایطی ابراز می شد که منزل مملو از جمعیت ، بنی هاشم و دیگران بود و همگان رفتار و حرکات او را زیر نظر داشتند و گفتار او را می شنیدند). سپس متوجه مردم شد و به آنها فرمود:

هرگز با علی مخالفت نکنید که گمراه خواهید شد.

مبادا با او رشک و حسد برید که در شمار کفار محسوب خواهید شد.

در فاصله کوتاهی که به امر آن حضرت اشیاء اهدایی او را به خانه خود بردم و بازگشتم ، عباس از این فرصت استفاده کرد و در جای من نشست . (با آمدن من او حرکتی نکرد و همچنان نشسته بود) رسول خدا از او خواست که برخیزد و من بر جای خود بنشینم . این سخن بر عباس گران آمد و گفت :

آیا پیرمرد را بر پا می داری و جوان را می نشانی؟! و اعتنائی نکرد.

رسول خدا ﷺ مجبور شد تا سه نوبت حرف خود را تکرار کند.

عباس (برنجید و) با خشم و غضب برخاست و جا خالی کرد و من نشستم آنگاه پیامبر خدا فرمود: عباس! ای عمو! مبادا من از دنیا بروم و بر تو خشمگین باشم که خشم من تو را به دوزخ بکشاند. عباس بازگشت و نشست .

3 سپس رسول خدا ﷺ به بلال فرمود:

فرزند نام حسن و حسین را حاضر کن.

بلال در پی بچه ها روان شد و بزودی بازگشت . تا چشم رسول خدا ﷺ بر عزیزانش افتاد، دست گشود و آنان را در آغوش گرفت و به بوییدن و نوازش آن دو پرداخت .

من پنداشتم که سنگینی بچه ها بر سینه پیامبر ممکن است سبب رنج و زحمت او گردد، از این رو جلو رفتم تا شاید بچه ها را از سینه جدشان دور کنم ، اما حضرت اجازه نداد و فرمود: آزادشان بگذار، مهلت ده تا مرا سیر ببینند و ببینند و من نیز آنان را نیک ببویم . بگذار در این فرصت باقی مانده ، از من بهره گیرند و من نیز از آنان بهره مند گردم ، بزودی پس از من با روزهای سخت و دشواری مواجه گردند. نفرین بر کسانی که آنان را به ترس و وحشت اندازند.

بار خدایا! من این دو کودک و پدرشان را به تو می سپارم.

1 عن علي بن ابي طالب قال : كنت عند رسول الله في مرضه الذي قبض فيه فكان راسه في حجرى و العباس يذبت عن وجه رسول الله ﷺ فاغمى عليه اغماء ثم فتح عينيه فقال : يا عباس ! يا عم رسول الله ! اقبل وصيتى و اضمن دينى و عداتى ، فقال العباس : يا رسول الله ! انت اجود من الريح المرسله و ليس فى مالى وفا لدينك و عدالتك . فقال النبي ذلك ثلاثا يهيده عليه و العباس فى كل ذلك يجيبه بما قال اول مره فقال النبي : لاقولنها لمن يقبلها و لايقول يا عباس مثل مقاتلتك فقال : يا على اقبل وصيتى و اضمن دينى و عداتى .

فخفقتنى العبره وارتج جسدى و نظرت الى راس رسول الله ﷺ يذهب و يجى فى حجرى فقطرت دموعى على وجهه و لم اقدر ان اجيبه . ثم ثنى فقال يا على ! اقبل وصيتى و اضمن دينى و عداتى قلت نعم بابى و امى قال اجلسنى فاجلسته فكان ظهره فى صدرى فقال يا على انت اخى فى الدنيا و الاخره و وصيى و خليفتى فى اهلى .⁽²⁰⁸⁾

2 قال على ؑ : ... ثم قال : يا بلال ! هلم سيفى و درعى و بغلتى و سرجها و لجامها و منطقتى التى اشدها على درعى .

فجا بلال بهذه الاشياء فوقف بالبغله بين يدى رسول الله فقال : يا على ! قم فاقبض . فقام العباس فجلس مكاني ، فقامت فقبضت ذلك فقال انطلق به الى منزلك . فانطلقت ثم جئت فقامت بين يدى رسول الله قائما فنظر الى ثم عمد الى خاتمه فنزعه ثم دفعه الى فقال : هاك يا على هذا لك فى الدنيا و الاخره و البيت غاص من بنى هاشم و المسلمين فقال يا بنى هاشم يا معشر المسلمين ! لا تخالفوا عليا فتضلوا و لا تحسدوه تكفروا يا عباس ! قم من مكان على . فقال : تقيم الشيخ و تجلس الغلام ؟ فاعادها عليه ثلاث مرات فقام العباس فنهض مغضبا و جلست مكاني فقال رسول الله ﷺ : يا عباس ! يا عم رسول الله لا

اخرج من الدنيا و انا ساخط عليك فيدخلك سخطى عليك النار. فرجع فجلس

3 فقال : يا بلال ايتنى بولدى الحسن و الحسين . فانطلق فجا بهما فاسندهما

الى صدره فجعل يشمهما

فظننت انهما قد غماه اى اكرباه فذهبت لاوخرهما عنه فقال : دعهما يشمانى و

اشمهما و يتزودا منى و اتزود منهما فسيلقيان من بعدى زلزالا و امرا عضالا، فلعن

الله من يحيفهما، اللهم انى استودعكما و صالح المؤمنين .⁽²⁰⁹⁾

رفتار دوگانه

شماری از زنان که بی صبرانه به انتظار دیدن رسول خدا ﷺ لحظه شماری می کردند) با اجازه آن حضرت وارد شدند. رسول گرامی از آن میان دخترش فاطمه را صدا زد و او را نزد خویش فرا خواند. فاطمه با چشمانی اشکبار، خود را بر پیکر پدر انداخت .

پیامبر خدا ﷺ لحظاتی را با دخترش به آهستگی سخن گفت . لختی بعد فاطمه در حالی که اشک از چشمانش می بارید از سینه پدر سر بر گرفت و دوباره با اشاره پدر در آغوش وی افتاد و پیامبر ﷺ این بار هم کلماتی در گوش او زمزمه کرد. از شنیدن این سخنان (چهره فاطمه شکفته گشت و) تبسم بر لبهای او نقش بست .

رفتار دوگانه ، آن هم مقارن هم ، حاضران را شگفت زده کرد. از سبب آن پرسیدند. (با توضیحی که از او شنیدند معلوم شد که) پیامبر خدا ﷺ در نجوای نخستین از مرگ حتمی خود، خبر داده و فاطمه از شنیدن آن بی تاب و گریان گشته است . و در گفتگوی بعدی ، پس از آنکه وی را به بردباری سفارش کرده است فرموده : فاطمه جان ! بی تابی نکن . من از پروردگار خود مسئلت کرده ام که تو نخستین فرد از خانواده ام باشی که به من می پیوندی. فاطمه از شنیدن مزده دیدار پدر و پیوستن بزودی خود، شادمان گشته است .

قال علی عليه السلام : ... ثم اذن للنساء فدخلن عليه فقال لابتته : ادني مني يا فاطمه ! فاكبت عليه فناجاها فرفعت راسها و عيناها تهملان دموعا فقال لها : ادني مني فدنت منه فاكبت عليه فناجاها فرفعت راسها و هي نضحك فتعجبنا لما راينا فسألناها فاخبرتنا انه نعى اليها نفسه فبكت ، فقال : يا بنيه لاتجزعي فاني سالت

رَبِّي أَنْ يَجْعَلَكَ أَوَّلَ أَهْلِ بَيْتِي لِحَاقًا بِي ، فَخَبْرَنِي أَنَّهُ قَدْ اسْتَجَابَ لِي . فَضَحَكَتْ

... (210)

در واپسین لحظات ...

آنگاه به من فرمود: علی! به دخترم فاطمه، اموری را توصیه کرده ام و از او خواسته ام تا آنها را به تو گوشزد کند. (از او بپذیر و) به آنچه می گوید عمل کن، که وی بسیار راستگو و پایدار است.

سپس دخترش را در آغوش گرفت و او را به سینه چسبانید و در حالی که او را می بوسید فرمود: پدرت به قربانت ای فاطمه!

از شنیدن این سخن صدای گریه و شیون فاطمه بلند شد. باز پیامبر وی را در آغوش گرفت و افزود: آری به خدا سوگند که انتقامت گرفته خواهد شد. بی شک خدا از خشم تو خشمگین خواهد شد سپس سه مرتبه فرمود: وای بر ستمکاران ... آنگاه خود بشدت گریست.

به خدا قسم هنگامی که رسول خدا به گریه افتاد، خود را در حالی یافتم که گویا پاره ای از گوشت تنم جدا شده باشد! قطرات اشک از چشمان پیامبر چونان باران بر چهره و محاسنش جاری بود. و این در حالی بود که از فاطمه جدا نمی شد و پیوسته او را در آغوش خود می فشرد. (لحظات بسیار تلخ و سختی بود) پیامبر در دامن من و سر بر سینه ام نهاده بود و حسن و حسین پاهای جدشان را به بوسه گرفته بودند و با اشک چشم و سوز درون، صدا به گریه و شیون بلند کرده بودند و با صدای بلند می گریستند.

فاطمه نیز چنان می گریست که من گمان کردم گویا آسمانها و زمین به گریه نشستند.

(ساکت کردن او کار آسانی نبود) عاقبت پدر به تسلیت وی پرداخت و گفت: دخترم خدا جانشین من بر شما است. اگر من از میان شما می روم خدا باقی

است و او بهترین جانشین است . قسم به آنکه مرا به نبوت برانگیخت ، اشک تو، عرش الهی و فرشتگان آن را به گریه انداخت و آسمانها و زمین ها و آنچه را که درون آنهاست به ماتم نشاند

... من اگر بگویم جبرئیل هم در آن ساعت حساس حضور داشت ، گزاف نگفته ام ؛ چه اینکه من صدای ناله و گریه ای می شنیدم اما بدرستی صاحب آن را نمی شناختم . ولی در این تردید ندارم که آن صداها و همهمه ها از فرشتگان بوده است . و با توجه به دوستی و صداقت دیرینه ای که بین او و جبرئیل بود، گمان ندارم که مثل چنین شبی پیامبر را تنها گذاشته باشد.

قال علی عليه السلام : ... قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : ... يا علي اني قد اوصيت فاطمه ابنتي باشيا و امرتها ان تلقيها اليك فانفدها فهي الصادقه الصدوقه .

ثم ضمها اليه قبل راسها و قال : فداك ابوك يا فاطمه ، فعلا صوتها بالبكا ثم ضمها اليه و قال : اما و الله لينتقم الله ربي و ليغضبني لغضبك . فالويل ثم الويل ثم الويل للظالمين ، ثم بكى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

قال علي عليه السلام : فو الله لقد حسبت بضعه مني قد ذهبت لبكائه حتى هملت عيناه مثل المطر حتى بلت دموعه لحبته و ملاءه كانت عليه و هو يلتزم فاطمه لايفارقها و راسه على صدرى و انا مسنده و الحسن و الحسين يقبلان قدميه و يبكيان باعلى اصواتهما

و لقد رايت بكا منها احسب ان السماوات و الارضين قد بكت لها . ثم قال لها يا بنيه ! الله خليفتي عليكم و هو خير خلقه و الذي بعثني بالحق لقد بكى لبكائك عرش الله و ما حوله من الملائكة و السماوات و الارضون و ما فيهما

و لو قلت ان جبرئيل فى البيت لصرقت لانى كنت اسمع بكا و نغمه لا اعرفها
و كنت اعلم أنها اصوات الملائكة لا اشك فيها لان جبرئيل لم يكن فى مثل تلك
لاليله يفارق النبى ﷺ .

جبرئیل در عیادت پیامبر ﷺ

جبرئیل ، فرشته وحی ، در اوقات معینی بر رسول خدا ﷺ فرود می آمد و از وی دیدار می نمود ... در روزهای بیماری ، این دیدار تا دو نوبت در شبانه روز هم می رسید.

در یکی از این دیدارها بود که من ، حضور جبرئیل را در محضر شریف رسول خدا ﷺ احساس نمودم .

پیامبر خدا ﷺ به جز من از همه کسانی که آنجا بودند، خواست که منزل را ترک گویند. و چون منزل از جمعیت خالی شد، گفتگوی او و جبرئیل به شرح زیر آغاز شد:

جبرئیل : ای محمد! خدایت سلام رسانده و از تو احوالپرسی و دلجویی کرده است - هر چند او خود بر احوال بندگان آگاهتر است !

پیغمبر ﷺ : نشانه های مرگ را در خود می بینم .

جبرئیل : مزده باد بر تو! (زود است که) اراده خداوندی در حق تو به منتهای کرامت و بزرگواری رسد و زمان وصل و لقای او فراهم آید.

پیغمبر ﷺ : (لحظاتی پیش) فرشته مرگ آمده بود و اجازه ورود خواست ، به او خوش آمد گفتم و داخل شد. از او مهلتی خواستم تا آمدن تو کارش را به تاءخیر اندازد.

جبرئیل : ای محمد! پروردگارت به دیدار تو بسی مشتاق است تاکنون سابقه نداشته است که فرشته مرگ از کسی رخصت گرفته باشد و پس از تو نیز از احدی اجازه نخواهد گرفت .

پیغمبر ﷺ: جبرئیل! تو نزد من بمان ، و تا آمدن او (فرشته مرگ) مرا تنها مگذار.

قال علی ؑ: ... فان جبرئیل نزل علی النبی فی مرضه الذی قبض فیہ فی کل یوم و فی کل لیلہ

... انه نزل علیه فی الوقت الذی کان ینزل فیہ فعرفنا حسه فقال علی فیخرج من کان فی البیت غیری . فقال له جبرئیل : یا محمد! ان ربک یقرئک السلام و یسالک و هو اعلم بک کیف تجدک ؟ فقال له انبی اجدنی میتا، قال له جبرئیل : یا محمد! ابشر فان الله انما اراد ان یبلغک بما تجد ما اعدک من الکرامه .
قال له النبی : ان ملک الموت استاذن علی فاذنت له فدخل و اسبیظرتہ مجیئک .

فقال له یا محمد! ان ربک الیک مشتاق . فما استاذن ملک الموت علی احد قبلک و لایستاذن علی احد بعدک . فقال النبی : لاتیرح یا جبرئیل حتی یعود

..(211)

سنت دیرینه

هنگامی که وصیتنامه رسول خدا ﷺ را مطالعه کردم دیدم در بخشی از آن چنین نوشته شده است :

ای علی ! جز تو کسی در کار غسل و کفن و دفن من شرکت نجوید.
به آن حضرت گفتم : پدر و مادرم به فدایت ، آیا انجام دادن آن به تنهایی
برایم ممکن است ؟!

فرمود: دستور جبرئیل است که از جانب پروردگار آورده است .
پرسیدم : در صورت عجز آیا از کسی کمک بخواهم ؟
فرمود: جبرئیل گفته است که :

سنت دیرینه الهی چنان بوده است که پیامبران را جز جانشینان آنان ، غسل
نمی داده اند. اکنون نیز باید تداوم این سنت به دست علی انجام یابد
برای انجام دادن غسل من ، محتاج به یاری کسی نخواهی شد؛ چه اینکه تو
را نیکو یاوران و نیکو برادرانی است !

پرسیدم : پدر و مادرم به فدایت آنها چه کسانی هستند؟
فرمود: جبرئیل ، میکائیل ، اسرافیل ، ملک الموت و اسماعیل فرشته ای که
امور آسمان دنیا به او واگذار شده است.

در این هنگام به سجده افتادم و خدا را سپاس گفتم که یاورانی که امین
پروردگارند به کمک خواهد فرستاد.

قال علی ؑ : لما قرأت صحیفه وصیه رسول الله ﷺ فاذا یا علی ! غسلنی
و لا یغسلنی غیرک ... فقلت لرسول الله ﷺ ابی انت و امی انا اقوی علی
غسلک وحدی ؟

قال : بذا امرنى جبرئيل و بذلك امره الله تبارك و تعالى
فقلت له : فان ام اقو على غسلك وحدى فاستعين بغيرى يكون معى ؟
فقال جبرئيل : يا محمد! قل لعلى لن ربك يامرک ان تغسل ابن عمک فان
هذا السنه ، لا يغسل الانبيا غير الاوصيا و انما يغسل كل نبى وصيه من بعده ... و
اعلم يا على ! ان لك على غسلى اعوانا نعم الاعوان و الاخوان
فقلت : يا رسول الله ﷺ ! من هم بابى انت و امى ؟
فقال : جبرئيل و ميکائيل و اسرافيل و ملك الموت و اسماعيل صاحب السما
الدنيا، اعوان لك
فخررت لله ساجدا و قلت : الحمد لله الذى جعل اى اخوانا و اعوانا هم امنا الله

(212)

شاهدان وصیت

شبی از شبهای بیماری آن حضرت که من تکیه گاه او بودم (به طوری که پشت او در آغوش من قرار داشت) و خانه هم به دستور پیامبر از همسرانش خالی شده بود و فقط من و فاطمه حضور داشتیم؛ رسول خدا ﷺ به وصیت پرداخت و مواردی را یک به یک برشمرد و بر انجام دادن آن تاءکید و سفارش فرمود.

رسول گرامی ﷺ پس از اینکه وصایای خود را به پایان برد، فرمود: علی! از جای خود برخیز و برابر من بنشین.

من برخاسته در مقابل او نشستم. در این حال جبرئیل حضرتش را در آغوش گرفت و تکیه گاه آن جناب شد و میکائیل هم در سمت راست آن حضرت نشست.

پیامبر به من فرمود: ای علی! دستهایت را روی هم بگذار. من نیز چنین کردم.

آنگاه فرمود: من بیشتر از تو پیمان گرفته بودم اما اکنون می خواهم همان پیمان را در حضور دو شاهد که امین پروردگارند (جبرئیل و میکائیل) تجدید کنم. ای علی! تو را به حقی که این دو فرشته بر تو دارند، سوگند می دهم به وصایای من عمل کنی و در انجام دادن آن با شکیبایی و پروا پیشگی و هماهنگ با طریقت و برنامه من نه راه و روش دیگران کوشش نمایی. و آنچه خداوند بهره تو ساخته است با قوت و قدرت در حفظ و حراست آن بکوشی.

سپس دست خود را روی دست من که همچنان بسته بود گذاشت که احساس کردم گویا چیزی درون مشت بسته ام فرو برد و آنگاه فرمود:

علی! حکمت و دانش را در میان دستان تو گذاشتم و تو را از آنچه که در پیش داری و از آنچه که بزودی با آن دست به گریبان خواهی شد آگاه کردم. تو نیز هنگام وفات، وقتی خواستی بر وصیّ پس از خود وصیت کنی، چنانکه من کردم بی هیچ نامه و نوشته ای با همین شیوه رفتار کن.

قال علی عليه السلام: كنت مسند النبي الى صدرى ليله من الليالى فى مرضه و قد فرغ من وصيته و عنده فاطمه ابنته و قد امر ازواجه و النسا ان يخرجن من عنده ففعلن .

فقال : يا ابا الحسن : تحول من موضعك و كن امام

ففعلت و اسنده جبرئيل الى صدره و جلس ميكائيل على يمينه فقال : يا على ! ضم كفيك بعضها الى بعض ، ففعلت . فقال لى : قد عهدت اليك احدث العهد اك بمحضر امينى رب العالمين جبرئيل و ميكائيل ، يا على ! بحقهما عليك الا انفذت وصيتى على ما فيها و على قبولك اياها بالصبر و الورع على منها جى و طريقي لا طريق فلان و فلان و خذ ما اتاك الله بقوه .

و ادخل يده فيما بين كفى ، و كفاى مضمومتان فكانه افرغ بينهما شيئا فقال : يا على ! قد افرغت بين يدىك لاحكمه و قضا ما يرد عليك و ما هو وارد لا يعزب عنك من اشرك شى و اذا حضرتك الوفاه فاوص وصيك الى من بعدك على ما اوصيك و اصنع هكذا بلا كتاب و لا صحيفه ⁽²¹³⁾.

وصیت کتبی ...

در منزل رسول گرامی جبرئیل و شماری از ملائکه حضور داشتند، هر چند من آنها را نمی دیدم ولی حضور آنها را احساس می کردم . پیامبر خدا ﷺ نوشته سر بسته ای که مهر شده بود، از دست جبرئیل گرفت و به من داد و فرمود که آن را بگشایم و من چنین کردم . بعد فرمود آن را بخوانم . من مشغول خواندن آن نوشته شدم . رسول خدا ﷺ فرمود: هم اینک جبرئیل نزد من است . او این نوشته را از جانب پروردگارم آورده است . من محتوای این نوشته را (که وصیت کتبی او محسوب می شود) با وصیت (شفاهی) او کاملاً مطابق دیدم و همه مواردی که حضرتش بر انجام دادن آنها سفارش کرده بود در این نوشته گرد آمده بود بدون اینکه حتی حرفی از آن ساقط شده باشد.

قال امیرالمومنین : دعانی رسول الله عند موته و اخرج من كان عنده في البيت غیری ، و البيت فيه جبرئیل و الملائکه ، اسمع الحس و لااری شیئا فاخذ رسول الله كتاب الوصیه من ید جبرئیل مختومه فرفعها الی و امرنی ان افضها ففعلت و امرنی ان اقراها فقراتها فقال ان جبرئیل عندی اتانی بها الساعه من عند ربی .

فقراتها فاذا فيها كل ما كان رسول الله یوصی به شیئا فشیئا ما تغدر حرفا. (214)

تقسیم حنوط

در بخشی از وصیت نامه آمده بود: حنوطی که از بهشت برای او آورده اند در اختیار من بگذارد. از این رو اندکی پیش از وفاتش مرا صدا زد و در حالی که به من و دخترش فاطمه اشاره می کرد، فرمود:

این حنوطی است که جبرئیل از بهشت آورده است. او به شما سلام رسانده و گفته است: این حنوط را میان خود تقسیم کنید، بخشی از آن را برای من مصرف کنید و بقیه را برای خود نگه دارید.

فاطمه گفت: پدر جان! ثلث آن برای شما باشد و بقیه را علی قسمت کند! از شنیدن این سخن، رسول خدا به گریه افتاد و دخترش را در آغوش کشید و فرمود:

به دخترم الهام می شود، او بسیار عاقل و هدایت یافته است.

علی! تو درباره باقی مانده حنوط تصمیم بگیر.

(گفتم) نیمی از آن فاطمه باشد، اما یا رسول الله نیمی باقی مانده، از آن کسی که شما بفرمایید. فرمود: آن را برای خود نگه دار.

قال علی بن ابی طالب: کان فی الوصیه ان یدفع الی الحنوط، فدعانی رسول الله ﷺ قبل و فاته بقیل، فقال: یا علی! و یا فاطمه! هذا حنوطی من الجنه دفعه الی جبرئیل و هو یقرئکما السلام و یقول لکما: اقسما و اعز لا منه لی و لکما، قالت فاطمه: لک یا ابتاه ثلثه و لیکن الناظر فی الباقي علی بن ابی طالب، فبکی رسول الله ﷺ و ضمها الیه و قال: موفقه رشیه مهدیه ملهمه یا علی! قل فی الباقي، قال: نصف ما بقى لها و نصف لمن تری یا رسول الله. قال: هو لک

فاقبضه. (215)

در حضور فرشتگان 1

رسول گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به تنهایی در همان جامه ای که بر تن داشت ، غسل و شستشو دادم . ابتدا خواستم پیراهن از بدنش بیرون کنم اما جبرئیل مانع شد و گفت :علی ! برادرت را از جامه اش برهنه مکن که خدا او را برهنه نساخته است ؛ در کار غسل عموزاده ات من خود به تو کمک خواهم کرد.

شستشوی او را در فضای عطرآگین و ملکوتی آغاز کردم فرشتگان نیک سرشت و مقرب الهی پیوسته بشارتم می دادند و در کار غسل یاریم می رساندند و لحظه به لحظه با من سخن می گفتند.

پدر و مادرم فدایش باد، هر وقت می خواستم پیکر پاک و مطهرش را جا به جا کنم خود به خود حرکت می کرد و مطابق نیاز، چرخش داده می شد. این وضع تا پایان غسل و کفن او همچنان ادامه داشت .

2 هرگز بویی خوش تر از بوی او استشمام نکردم و هرگز چهره ای به نورانیت و برافروختگی چهره او ندیدم . حالتی که بر دهان مردگان عارض می شود، در وی پدیدار نگشت .

1 قال علی : غسلت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ انا وحدي و هو في قميصه فذهبت انزع عنه القميص ، فقال جبرئيل : يا علي ! لا تجرد اخاك من قميصه فان الله لم يجرده ، و تويد في الغسل فانا اشركك في لبن عمك لامر الله .

فغسلته بالروح و الريحان و الملائكة الكرام لابرار الاخيار تبشرنی و تمسک و اکلم ساعه بعد ساعه و لالقلب منه عضوا بابی هو و امی الا انقلب لی قلبا، الی ان فرغت من غسله و کفنه .⁽²¹⁶⁾

2 ... ما شممت اطيب من ريحه و لا رايت اضوا من وجهه حينئذ و لم اره
يعتاد فاه ما يعتاد الموتى .

هتک حرمت

پیامبر خدا ﷺ موارد وصیت را یک به یک بر علی برمی شمرد. و از او می خواست تا عمل به وصیت را با هر سختی که در پی دارد بپذیرد. و افزود که اینک شاهدانی از فرشتگان الهی بر اقرار و پذیرش تو گواهند؛ مبادا در انجام آن سستی ورزی .

وصی گرامی که سراپاگوش بود، در پایان هر بند، اطاعت و آماگی خود را اعلام می نمود. تا آنکه شمار وصایا به فرازی رسید که شنیدن آن ، بند از بند علی جدا کرد و آن جلوه عظمت و ناموس الهی را به لرزه درآورد و نقش بر زمین کرد. این بخش را از خود او می شنویم :

... قسم به آنکه دانه را شکافت و به جانداران حیات بخشید، گفتار جبرئیل را شنیدم که به حبیب خدا چنین می گفت :

ای محمد! به علی بگو که حرمتت ، که حرمت خدا و رسول است ، هتک خواهد شد و محاسنت با خون سرت خضاب خواهد شد.

از شنیدن این سخن ، فریادی کشیدم و بیهوش بر زمین افتادم پس (از آنکه به هوش آمدم) گفتم : یا رسول الله این وصیت را هم می پذیرم و بر تلخی های آن صبر می کنم اگر چه حرمت هتک شود و سنتهای الهی ترک شود و کتاب خدا پاره پاره گردد و ارکان کعبه از هم فرو پاشد و محاسنم از خون سرم رنگین شود. در برابر همه اینها شکیبا خواهم بود و به حساب خدا خواهم گذاشت تا از او امید اجر و پاداش دارم و تا پیوستن به شما، در انجام دادن آنها تلاش خواهم کرد.

فقال اميرالمومنين عليه السلام: و الذي فلق الحبه و برا النسمه لقد سمعت جبرئيل
يقول للنبي يا محمد! عرقه انه ينتهك الحرمه و هي حرمه الله و حرمه رسول الله
و على ان تخضب لحيته من راسه بدم عبيط.
قال امير المومنين : فصقت حين فهمت الكلمه من الامين جبرئيل حتى سقطت
على وجهي و قلت : نعم قبلت و رضيت و ان انتهكت الحرمه و عطلت السنن و
مزق الكتاب و هدم الكعبه و خضبت لحيتي من راسي بدم عبيط⁽²¹⁷⁾ صابرا
محتسبا ابدأ حتى اقدم عليك⁽²¹⁸⁾.

آخرین کلمات 1

(بیماری رسول خدا ﷺ شدت می گرفت و خطر لحظه به لحظه زندگی او را تهدید می کرد).

چیزی نگذشت که فریاد فاطمه بلند شد و مرا به داخل فرا خواند. (سراسیمه) وارد شدم، دیدم رسول خدا ﷺ در حال احتضار است و لحظات پایانی عمر خود را سپری می کند. با مشاهده آن صحنه به سختی گریستم و خود داری از گریه به هیچ وجه ممکن نبود.

پیامبر خدا ﷺ فرمود: علی! گریه برای چیست؟ اینک زمان گریستن نیست، که لحظه فراق و جدایی بین ما فرا رسیده است.

برادر! تو را به خدا می سپارم. پروردگارم ما به سرای جاوید فرا خوانده و جوار لطف و رحمت خویش را برایم برگزیده است. (من از این بابت اندوهی به دل ندارم بلکه) گریه و اندوه بی پایان من بر تو و فاطمه است. و (گویا می بینم) پس از من او را به هلاکت رسانند و مردم در ظلم و تعدی بر شما همدل و هماهنگ گردند!

شما را به خدا سپردم و از او خواستم که شما را در حفظ و پناه خود بپذیرد که او نیز پذیرفت و شما همچنان ودیعه من، نزد پروردگار خواهید بود.

2 پیامبر خدا در لحظات پایانی عمر، دو گفتار با علی داشته است: یکی کوتاه و آشکار و دیگری طولانی و به راز. حضرت در زیر از هر دو، چنین یاد می کند:

پیامبر خدا ﷺ ... مرا به نزد خویش فرا خواند، چون نزدیک او شدم فرمود:

علی! تو در حیات و ممات، وصی و خلیفه من در میان خانواده و پیروانم هستی، دوست تو، دوست من است، و دوست من ولی خداست.

دشمن تو دشمن من است، و دشمن من دشمن خداست.

علی! آنکه امامت و جانشینی تو را انکار کند مانند کسی است که رسالت مرا انکار کرده باشد؛ چه اینکه تو از منی و من از توام.

سپس مرا نزدیکتر خواند و پنهانی و راز سخن گفت. از گفتار او هزار باب علم بر رویم گشوده گشت و از هر باب آن هزار باب دیگر باز شد این نهران گویی چندان به طول انجامید که سر و روی من و رسول خدا ﷺ به عرق نشست. به طوری که عرق از روی من بر او و از چهره مبارک او بر من می چکید.

3 پیامبر خدا ﷺ در حالی که بر سینه من تکیه داده بود و دهان در گوش من داشت؛ متوجه حرکت زشت دو تن از همسرانش شد که سعی داشتند با استراق سمع، از سخنان آهسته و پنهانی او سر در بیاورند. رسول خدا ﷺ (همانجا برآشفته و) گفت: پروردگارا! شنوایی را از ایشان باز گیر.

سپس فرمود: علی! این آیه را دیده ای:

کسانی که ایمان آورده اند و کارهای شایسته انجام می دهند؛ بهترین خلق خدا هستند. (219)

آیا می دانی که آنان چه کسانی هستند؟

گفتم: خدا و رسولش بهتر می دانند.

فرمود: آنان شیعیان و یاوران تو هستند. وعده دیدار من و آنان، کنار حوض کوثر، هنگامی که امت ها به زانو در آیند و همه در محضر پروردگار خویش حاضر شوند و به آنچه از آن گریزی نیست خوانده شوند.

آن روز از تو و شیعیانت نام می برند و همه با چهره هایی برافروخته و روشنایی که از پیشانی و سجده گاه آنان می درخشد در حال نشاط و سیرابی نزد من آیند....

4 پیامبر خدا ﷺ در حال احتضار بود و ملافه ای نازک چهره مبارکش را پوشانده بود. کسان و نزدیکانش گرد او جمع بودند. و ما همگی با چشمانی اشکبار نگران زندگانی او بودیم و بعضی هم کار را تمام شده می پنداشتند و کلمه استرجاع بر زبان داشتند....

(لحظات فراق نزدیک می نمود)، حضرت (در بستر افتاده بود و بی توجه به اطرافیان) همچنان ساکت و خموش بود. در این بین ناگهان به سخن آمد و فرمود: چهره هایی رو سفید خواهند بود و چهره هایی رو سیاه؛ گروهی اهل سعادتند و دسته ای نیز اهل شقاوت، آنان که سعادت مندند، پنج تن آل عبا که من برترین ایشانم - و این مایه فخر و مباهات نیست (بلکه فضل خداست) - آنان عترت من و جانشینان من هستند، که به لحاظ معرفت و عبودیت ذات احدیت بر همه پیشی جسته اند. سپس کسانی اهل سعادتند که از ایشان پیروی کنند و بر کیش و آیین من دستورهای الهی را به کار بندند (تا آنکه فرمود):

دشمن علی و آل او در آتش است، و دوستدار علی و آل او در بهشت.

با پایان گرفتن این کلمات، حضرتش ساکت شد (و خورشید وجودش از آسمان دنیا غروب کرد).

أقال علی عليه السلام: ... فما لبثت ان نادتنی فاطمه عليها السلام فرخلت علی النبی صلى الله عليه وآله وسلم و هو یجود بنفسه فبکیت و لم املک نفسی حین رایته بتلک الحال یجود بنفسه . فقال لی : مایکیک یا علی ! لیس هذا اوان البکاء فقد حان الفراق بینی و بینک فاستودعک الله یا اخی فقد اختار لی ربی ما عنده و انما بکائی و غمی و

حزنى عليك و على هذه ان تضيع بعدى فقد اجمع القوم على ظلمكم و قد استودعكم الله و قبلكم منى وديعه ... (220)

2 عن على عليه السلام: لما حضرت رسول الله الوفاء ، دعانى ، فلما دخلت عليه ، قال لى : يا على انت وصيى و خليفتى على اهلى و امتى فى حياتى و بعد موتى ، وليك وليى و وليى ولى الله و عدوك عدوى و عدوى عدوا لله ، يا على ! المنكر لا مامتك بعدى كالمنكر لرسالتى فى حياتى لانك منى و انا منك . ثم ادنانى فاسر الى الف باب من العلم كل باب يفتح الف باب . (221)

فحدثنى بالف حديث يفتح كل حديث الف حديث حتى عرقت و عرق رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فسأل على عرقه و سال عليه عرقى . (222)

3 قال على عليه السلام: ... عهد الى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يوم توفى و قد اسندته الى صدرى و راسه و عند اذنى و قد اصغت المرأتان لتسمعا الكلام فقال رسول الله : اللهم سد مسامعهم ثم قال يا على ! ارايت قول الله تعالى : (ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خير البريه) اتدرى من هم ؟ قلت : الله و رسوله اعلم قال فانهم شعتك و انصارك ، و موعدى و موعدهم الحوض يوم القيامة اذا جيئت الامم على ركبها و بدالله فى عرض خلقه و دعا الناس الى ما لا بد لهم قيد عوك و شيعتك فتجيئونى غرا محجلين شباعا مرويين ... (223)

4 قال اميرالمومنين : بينما نحن عند النبى هو وجود بنفسه و هو سجدى بشوب ملاه خفيفه على وجهه ، فمكث ما شا الله ان نيكث و نحن حوله بين باك و مسترجع ، اذ تكلم و قال : ابيضت وجوه و اسودت وجوه و سعد اقوام و شقى آخرون : اصحاب الكسا الخمسه انا سيدهم - و لافخر عترتى اهل بيتى السابقون المقربون يسعد من اتبعهم و شايعهم على دينى و دين آبائى ... مبغض على و آل على فى النار و محب على و آل على فى الجنة ، ثم سكت . (224)

وفات از ارتحال رسول خدا ﷺ چنان غم و اندوهی بر دلم فرو ریخت که اگر کوهها فرود آمده بود، گمان ندارم که از عهده تحمل آن بر می آمدند. آن روز در میان مردم، بستگانم را می دیدم که سنگینی مصیبت، آنان را بی تاب و توان ساخته بود که دامن صبر و شکیب را از ایشان ربوده، و عقل و هوش را از سرهاشان گرفته بود.

نه خویشتن داری ممکن بود، و نه آرام کردن ایشان کاری ساده! نه خود چیزی می فهمیدند و نه از دیگری سخنی می شنیدند.

مردمان دیگر که از فرزندان عبدالمطلب نبودند نیز برخی مصیبت زدگان را تسلیت می دادند و آنان را به صبر و خویشتن داری توصیه می نمودند و برخی دیگر با داغدیدگان همراه و هم ناله شده بودند و با آنان اشک می ریختند.

(در این محشری که از وفات رسول خدا ﷺ برپا شده بود) تنها من بودم که صبر کردم و بدانچه وظیفه ام بود، عمل کردم. جنازه حضرتش را برداشته و غسل دادم و حنوط نموده و کفن کردم و بر پیکر پاکش نماز گزاردم و به خاکش سپردم. و آنگاه به جمع کردن قرآن و اجرای دستورهای الهی پرداختم.

در این مهم، نه ریزش اشکها بر گونه ها جلوگیری شد و نه ناله جان سوز عزیزان و نه سوز و گداز دلها، و نه سنگینی مصیبت، هیچ یک نتوانست مرا از انجام دادن وظیفه باز دارد تا آنکه حقی را که از خدا و رسولش بر عهده داشتم ادا نمودم و فرمان خدا را با بردباری و دوراندیشی کامل به انجام رساندم، و بار اندوه فقدان او را با صبر و شکیبایی تنها به حساب خدا و امید پاداش او به دوش کشیدم.

قال علی: ... فنزل بی من وفاه رسول الله ما لم اکن اظن الجبال او حملته عنوه کانت تنهض به، فرایت الناس من اهل بیتی بین جازع لایملک جزعه و

لا يضبط نفسه و لا يقوى على حمل فادح ما نزل به ، قد اذهب الجزع صبره و
اذهل عقله و حال بينه و بين الفهم و الافهام و القول و الاستماع ، و سائر الناس
من غير بنى عبدالمطلب بين معز يامر بالصبر و بين مساعد باك لبكائهم جازع
لجزعهم ، و حملت نفسى على الصبر عند وفاته بلزوم الصمت و الاشتغال بما
امرني به من تجهيزه و تغسيله و تحنيطه و تكفينه و الصلاة عليه و وضعه فى
حفرته و جمع كتاب الله و عهده الى خليفه ، لا يشغلنى عن ذلك بادر دمه و
لاهائج زفره و لا لاذع حرقه و لا جزيل مصيبه ، حتى ادبت فى ذلك الحق
الواجب لله عزوجل و لرسوله على و بلغت منه الذى امرني به ، و احتملته صابرا
محتسبا... (225)

این من بودم

پیامبر گرامی در حالی جان به جان آفرین تسلیم کرد که سر بر سینه من داشت . او در دستهایم جان سپرد، دستم را (به منظور تیمن و تبرک) بر چهره خویش کشیدم .

این من بودم که او را غسل دادم و فرشتگان یاریم کردند.

فقدان رسول گرامی در و دیوار را به شیون آورد و آشنا و بیگانه را به ماتم نشانده. فرشتگان دسته دسته در رفت و آمد بودند. و گوش من حتی برای لحظه ای از سر و صدای وردها و دعاهاى آنها آسوده نبود. و این وضع همچنان تا لحظه ای که آن حضرت را به خاک سپردم ادامه داشت . پس آیا چه کسی سزاوارتر از من به رسول خدا در حیات و ممات است؟!

قال امیرالمومنین علیه السلام : ... و لقد قبض رسول الله و ان راسه لعلی صدری و قد سالت نفسه فی کفی فامر دتها علی وجهی و لقد ولیت غسله و لاملائکه اعوانی فضجت الدار و الافنیه ملا یهبط و مال یعرج و ما فارقت سمعی هیمة منهم یصلن علیه حتی و اریناه فی ضریحه ، فمن ذا احق به منی حیا و میتا؟! (226)

تحویل اسرار

پیامبر خدا ﷺ فرموده بود، که برای غسل او از چاه غرس (227) آب تهیه کنم، آن هم به مقدار هفت مشک؛ و نیز فرموده بود: چون کار غسل پایان گرفت هر که را که در منزل بود، بیرون کن و آنگاه نزدیک جنازه من بیا و دهان خود را بر دهان من بگذار و از هر چه خواهی پرسش کن، از رخدادها و حوادثی که تا روز قیامت در پیش است (که همه را به تو خواهم گفت). من نیز چنان کردم و اوهم از هر چه که دانستی بوده پرده برداشت و از حوادث آینده تا لحظه برپایی قیامت آنچه که مربوط به فتنه ها و آشوبها بود آگاهم کرد. اکنون هیچ گروهی نیست جز آنکه پیروان حق آنها را از باطلشان می شناسم.

قال علی بن ابی طالب: امرنی رسول الله ﷺ اذا توفی ان استقی سبع قرب من بئر غرس فاغسله بها فاذا غسلته و فرغت من غسله اخرجت من فی البیت، قال: فاذا اخرجتهم فضع فاک علی فی ثم سلنی عما هو کائن الی ان تقوم الساعه من امر الفتن (قال علی علیه السلام) ففعلت ذلک فانبانی بما یکون الی ان تقوم الساعه و ما من فئه تکون الا و انا اعرف اهل ضلالها من اهل حقها. (228)

خضر نبی

عَلَيْهِ السَّلَامُ لحظه ای که برای غسل دادن رسول خدا ﷺ آماده می شدم ، همین که بدن پاک و پاکیزه آن حضرت را بر سکو نهادم ، صدایی از گوشه اتاق به گوشم رسید که گفت : علی ! محمد را غسل مده ، بدن پاک و مطهر او احتیاج به غسل و شستشو ندارد.

از سخن او در دلم گمانی پیدا شد (اما بزودی برطرف شد و به خود آمدم و) گفتم : وای بر تو، تو که هستی؟! پیامبر خدا ﷺ ما را به غسل و شستشوی خود فرمان داده است و تو از آن نهی می کنی؟!!

در همین حال آواز دیگری با صدایی بلندتر شنیده شد که گفت :

علی ! او را بشوی و غسل ده ، بانگ نخستین از شیطان بود. او به سبب رشک و حسدی که بر محمد ﷺ دارد، خوش ندارد که وی با غسل و طهارت پای بر بساط پروردگار خویش بگذارد.

گفتم : ای صاحب صدا! از این که او را به من معرفی کردی ، خدا به تو پاداش نیک دهد، اما تو کیستی ؟

گفت : من خضر نبی هستم که برای تشییع جنازه پیغمبر خاتم ﷺ آمده ام . قال علی عليه السلام : لما وضعته علی المغتسل اذا بهاتف من زاویه البیت : یا علی ! لا تغسل محمدا فانه طاهر مطهر.

فوق قلبیمن ذلک شی و قلت : ویلک ، من انت ؟ فان النبی امرنا بهذا و هذه سننه ، و اذا بهاتف آخر یهتف باعلی صوته : غسله یا علی ! فان الهاتف الول کان الشیطان ، حسد محمدا ان یدخل قبره مغسلا. قال علی عليه السلام : جزاک الله خیرا قد اخبرتنی ان ذلک ابلیس فمن انت ؟ قال : انا الخضر حضرت جنازه محمد. (229)

تسلیت ...

هنگامی که فاطمه اشک می ریخت و در فراق پدر می سوخت ، فرشته ای از جانب خدای سبحان به تسلیت و تعزیت ما آمد. ما حضور او را نزد در حس کردیم و آوازش را که از همان زاویه بر می خاست می شنیدیم !! شخص او را نمی دیدیم . او که برای تسلی ما آمده بود، چنین گفت :

درود خدا و رحمت و برکات او بر شما دودمان پیامبر باد!

پروردگارتان بر شما درود و سلام فرستاده و فرموده است :

هر مصیبتی با جایگزینی خدا سبک می شود، و هر فقدانی با وجود خدا جبران می شود و هر نیستی با بقای او هست خواهد شد. پس با پیوستن به او بر تلخی مصیبت صبر کنید و بدانید که شربت مرگ ، نوش ناگزیر زمینیان و ساکنان آسمانهاست ؛ درود خدا و رحمت و برکات او بر شما باد.

این در حالی بود که پیکر بی جان رسول خدا ﷺ کفن کرده در برابر دیدگان ما، بر روی زمین قرار داشت و در منزل ، جز فاطمه و حسن و حسین ، کس دیگری حضور نداشت ؛ چهار نفری که پنجمین آنان ، جسد بر زمین مانده رسول خدا ﷺ بود

قال علی عليه السلام : ... فهل فيكم احد بعث الله عزوجل اليه لاتعزيه حيث قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و فاطمه تبكيه ؟ اذ سمعنا حسا على الباب و قائلا يقول نسمع صوته و لانرى شخصه و هو يقول : السلام عليكم اهل البيت و رحمه الله و برکاته ، ربکم عزوجل يقرئکم السلام و يقول لکم : ان في الله خلفا من کل مصيبه و عزا من کل هالك و درکا من کل فوت فتعزوا بعزا الله و اعلموا ان اهل الارض يموتون و ان اهل السما لايتفون ، و السلام عليكم و رحمه الله و برکاته .

و انا فى البيت و فاطمه و الحسن و الحسين اربعة لاجامس لنا الا رسول الله

ﷺ مسجى بيننا، غيرى ؟ قالوا لا.... (230)

عرب ناشناس

پس از گذشت سه روز از رحلت جانگداز رسول گرامی عرب ناشناسی بر ما وارد شد. او خود را بر قبر انداخت و در سوگ رسول خدا ﷺ خاک بر سر می کرد و خطاب به قبر آن حضرت می گفت :

ای رسول خدا! آنچه تو گفתי همه را از خدای خود آموختی و ما نیز از تو؛ یکی از هزاران که بر تو آموختند چنین بود:

آنان که بر خود ستم کردند و خود را به گناه بیالودند، چون نزد تو آیند و توبه کنند و پیغمبر هم برای پذیرش توبه آنان طلب مغفرت کند، البته که خدا را بسیار بخشنده و مهربان خواهند یافت. ⁽²³¹⁾

من اینک به نزد تو آمده و بر کرده های زشت خود اعتراف می کنم ، از تو می خواهم برایم دعا کنی .

ناگاه از قبر صدایی برخاست که می گفت :تو آمرزیده شدی.

قال علی عليه السلام: قدم علينا اعرابي ، بعد ما دفنا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثلاثة ايام فرمى بنفسه على قبر النبي و حثا من ترابه على راسه و قال :
يا رسول الله ! فسمعنا قولك و وعيت عن الله سبحانه فوعينا عنك و كان قيما
انزل عليك :

(و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لو جدو
الله تو ابا رحيمًا). قد ظلمت و جئتك تستغفر لي .

فتودی من القبر: قد غفر لك ⁽²³²⁾

اشک بی پایان

من رسول خدا ﷺ را در همان جامه ای که بر تن داشت ، غسل دادم و فاطمه همیشه از من می خواست تا آن پیراهن را در اختیار او بگذارم . او هم پیراهن پدر را (در بغل می گرفت و بر چهره می مالید) می بویید و اشک می ریخت .

تا اینکه (یک روز) متوجه شدم که او به حال غش و بیهوشی افتاده و از مشاهده آن پیراهن سخت بی قرار گشته است . من هم با دیدن این وضع آن پیراهن را برای همیشه از او پنهان کردم .

عن علی قال : غسلت النبی فی قمیصه ، فکانت فاطمه تقول : ارنی القمیص ، فاذا شمته غشی علیها فلما رایت ذلک غیبتہ (233)

در رثای او 1

پدر و مادرم فدایت !

با وفات تو رشته وحی الهی و اخبار آسمانها که هرگز با مرگ کسی بریده نمی شود قطع گردید. مصیبت فقدان تو، یگانه مصیبتی است که دیگر مصیبت ها به آن تسلی پذیرند. و داغ مصیبت تو چنان گسترده است که همه را به سوگ نشانید و دیده ها را تر ساخت . اگر نبود که ما را به شکیبایی در برابر ناگواریها فرا خواندی و از بی تابی نهی نمودی ، آنچنان در فراق تو اشک می ریختیم که سرچشمه اشک را می خشکاندیم . ولی حزن و اندوه ما در این راه پیوسته است و این اندوه در راه تو بسیار کم است و جز این چاره ای نیست .
پدرم و مادرم فدای تو. ما را در سرای دیگر بیاد آر و در خاطر خود نگاهدار.

2 (آری) شکیبایی نیکوست اما نه در برابر تو و بی تابی زشت است اما نه در فراق تو. براستی که مصیبت تو اندوه بزرگی است ، آن سان که مصیبت گذشتگان و آیندگان در برابر آن ناچیز است .

1 قال علی عليه السلام : بای انت و امی لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک من النبوه و الانبا و اخبار السما، خصصت حتی صرت مسلیا عن سواک و عممت حتی خار الناس فیک سوا، و لو لا انک امرت بالصبر و نهیت عن الجزع لانفدنا علیک ما الشوون و لکان الدا مما طلا و الکمد محالفا، و قلا لک و لکنه ما لا یملک رده و لایستطاع دفعه .

بای انت و امی اذکرنا عند ربک و اجعلنا من بالک (234)

2 عن على عليه السلام: ان الصبر الا عنك و ان الجزع لقبيح الا عليك و ان

المصاب بك لجليل و انه قبلك و بعدك لجلل. ⁽²³⁵⁾

فصل ششم : اندوه دل

اندوه دل بخشی از آنچه در این فصل آمده ، برگگی از نامه ای است که امیر مؤمنان به درخواست جمعی از یاران خود، در شرح حال خویش و حوادث پس از رسول خدا ﷺ نگاشته است .

این نامه به منزله سلسله حلقه هایی است که اما آن را در چند بخش تنظیم کرده و فرموده است تا هر جمعه در پاره ای از نواحی و مراکز استانها بر مردم خوانده شود.

در حلقه نخستین ، عهد جاهلیت را توصیف فرموده و سپس از ظهور اسلام و عهد رسول خدا ﷺ و دوران شیخین و زمان عثمان و قتل وی سخن به میان آورده است . و در پایان نیز از نابسامانیهای عهد خویش و کارشکنیهای معاویه و توطئه ها و نیرنگهای او پرده برداشته است .

این نامه یک دوره فشرده از زندگانی علی است که با خط خود یا به املائی او و خط دیگری نوشته شده است .

ماءخذ این نامه ، رسائل کلینی و کتاب غارات ثقفی است . سید این طاوس متن آن را از رسائل کلینی در کتاب کشف المحجّه آورده و مرحوم مجلسی آن را در بحار نقل کرده است .

ترجمه این نامه توسط حاج میرزا خلیل کمره از دو کتاب رسائل و غارت به تقارن ، ضمن گفتاری در کتاب گفتار ماه به چاپ رسیده است . و نیز همین نامه از آنجا که در کشف المحجّه آمده است ، و به قلم آقای دکتر اسدالله مبشری به فارسی برگردان و با نام فانوس منتشر شده ، ترجمه دیگری یافته است که بنده از هر دو کتاب سود جسته ام .

کتاب اختصاص و بحار و خصال صدوق و نهج البلاغه از دیر منابع این
بخش است .

روزهای سیاه ...

خداوند سبحان ، محمد را به نبوت برانگیخت در حالی که شما در بدترین حال می زیستید: در میان شما کسانی بودن که به سگان خود غذا می خوراندند، اما فرزندان خود را می کشتند! به غارت و چپاول دیگران می رفتند و چوپان باز می گشتند خیمه و قبیله خود را غارت شده می یافتند.

خوراکتان گاهی علهز (معجونی آمیخته از خون و کرک شتر) و گاهی هیبده (دانه های تلخ حنظل) و زمانی هم مردار و لاشه حیوانات و خون آنها بود. از طعامهای خشن و ناگوار و آبهای آلوده و بویناک بهره می جستید و در کنار سنگهای سخت و بتهای گمراه کننده منزل می گزیدید. و خون یکدیگر را می ریختید و افرادتان را به اسارت می بردید.

خداوند منان قریش را با نزول سه آیه از قرآن کریم ، تخصیص داد و عرب را به طور عموم به یک آیه . اما آیاتی که درباره قریش فرموده است ، نخست آنکه فرمود: ای مؤ منان بیاد آرید زمانی را که شما اندک بودید و در میان انبوه دشمن می زیستید، آنها شما را در زمین (مکه) خوار و ضعیف می شمردند. و شما از هجوم مشرکان بر خود ترسان بودید. تا آنکه خدا شما را در پناه خود آورد و بیاری خود نیرومندی و نصرت عطا فرمود. و از بهترین غنائم و خوارکی ها روزی شما قرار داد. باشد تا شکرگزار باشید.⁽²³⁶⁾

دیگر آنکه فرمود:

خدا به کسانی از شما بندگان که ایمان آورد و رفتار نیکو داشته باشد وعده فرموده که (در ظهور امام زمان عجل الله) در زمین خلافت دهد. چنانکه امم صالح پیامبران سلف ، جانشین پیشینیان خود شدند. و علاوه بر خلاف ، آئین پسندیده

آنان را بر همه ادیان تمکین و تسلط دهد و به همه مومنان ، پس از خوف و ترس از دشمنان ، ایمنی کامل دهد تا مرا به یگانگی بی هیچ شائبه شرکت و ریا پرستش کنند، و بعد از آن هر که کافر گشت به حقیقت همان فاسقان تبه کارند. (237)

سوم گفتار قریش به رسول خدا ﷺ است ، آنگاه که ایشان را به اسلام و هجرت فرا می خواند، گفتند:

اگر ما با تو همراهی کنیم و اسلام را که طریق هدایت است پیروی نماییم ما را از سرزمینمان بیرون خواهند کرد (در پاسخ آنها بگو) آیا ما حرم مکه را برای ایشان محل امن و آسایش قرار ندادیم تا به این مکان از هر سوی ، انواع نعمت و ثمرات که روزی آنها کرده ایم - بیاورند؟ حقیقت این است که اکثر مردم نادانند. (238)

اما آیه ای که درباره عموم عرب است :

به یاد آرید که این نعمت بزرگ خدا را که شما با هم دشمن بودید و خدا در دلهای شما الفت و مهربانی انداخت و به لطف او همه برادر دینی یکدیگر شدید در صورتی که در پرتگاه آتش بودید خدا شما را نجات داد (239)

پس نعمت اسلام و پیامبر چه نعمت بزرگی است اگر دست از آن نشویید و به سوی دیگری نروید! و چه مصیبت عظیمی است اگر بدو نگرید و از آن روی گردانید؟!

پس از چندی ، پیامبر خدا ﷺ بعد از آنکه بار رسالت و مسؤ ولیت خویش را به انجام رسانید، دیده از جهان برگرفت . مصیبت فقدان او برای همه مؤ منان جانگداز بود و برای نزدیکان و دودمان وی بخصوص سخت اندوه بار

و عظیم بود. مصیبتی که مؤمنان به مانند آن دچار نشده بودند و پس از آن نیز هرگز چنان روز سختی را مشاهده نخواهند کرد.

آن بزرگوار از این جهان رخت بر بست و کتاب خدا و اهل بیت خود را بر جای گذاشت. آنها دو پیشوایند که هیچگاه اختلاف ندارند و دو برادرند که دست در دست هم دارند و با یکدیگر دشمنی ندارند و دو همراهند که جدایی نمی پذیرند. قال علی علیه السلام: ... بعث محمدا و انتم معاشر العرب علی شر حال ، یعدو احدکم کلبه و یقتل ولده و ینحون علی غیره فیرجع و قد اغیر علیه ، تاکلون الطعام و الهبیده و المیته و الدم ، منیخون علی احجار خشن و اوان مضله تاکلون الطعام الجشب و تشربون الما الاجن ، تسافکون دماکم و یسبی بعضکم بعضا، و قد خص الله قریشا بثلاث آیات و عم العرب بایه . فاما الایات اللواتی فی قریش فهو قوله تعالی : (و اذکروا اذا اتبم قلیل مستضعفون فی الارض تخافون ان تبخطفکم الناس فاواکم و ایدکم بنصره و رزقکم من الطیبات اعلکم تشکرون). و الثانیه (و عا الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبذلنهم من ینهد خوفهم انما یعبدوننی لایشرکون بی شیئا و من کفر بعد ذلك فاولئک هم الفاسقون) و الثالثه قول قریش لنبی الله تعالی حین دعاهم الی الاسلام و الهجره فقالوا: (ان نتبع الهدی معک نتخلف من ازنا). فقال الله تعالی : (او لم نمکن لهم حرما انما یجبی الیه ثمرات کل شی رزقا من ادنا و لکن اکثرهم لایعلمون). و اما الایه التی عم بها العرب فهو قوله تعالی : (و اذکروا نعمه الله علیکم اذ کنتم اعدا فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا و کنتم علی شفا حفره من النار فانقذکم منها کذلک ینبئ الله لکم آیاته لعلکم تهتدون).

فيا لها نعمه ما اعظمها ان لم تخرجوا منها الى غيرها و يا لها من مصيبه ما اعظمها ان لم تومنوا بها و ترغبوا عنا. فمضى نبى الله و قد بلغ ما ارسل به فيالها مصيبه خست الاقربين و عمت المومنيت لم تصابوا بمثلها و لن تعانوا بعدها مثلها.

فمضى لسبيله و ترك كتاب الله و اهل بيته امامين لا يختلفان و اخوين لا يتخاذلان و مجتمعين لا يتفرقان ^{(240)...}

شتاب مردم 1

پس از رسول خدا مسلمانان در تصدی خلافت اختلاف کردند به خدا سوگند هرگز تصور نمی کردم و به خاطر نمی گذشت که مردم پس از رسول خدا ﷺ جز من به کس دیگری روی آورند! (چیزی که برای من شگفت آور بود) هجوم و شتاب مردم بود که می دیدم مانند سیل به طرف او (ابوبکر) سرازیر شده بودند و برای اینکه با او بیعت کنند به سمت وی می تاختند (و از یکدیگر سبقت می گرفتند)!

2 ... هنگامی که دیدم مردم برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند، من دست نگه داشتم ، و معتقد بودم که به مقام محمد از او و دیگران ، برازنده ترم (مگر نبود که) رسول خدا ﷺ آن دو نفر (ابوبکر و عمر) را در سپاه اسامه ین زیدقرار داده بود و از آنها خواسته بود تا همراه اسامه مدینه را ترک کنند؟
آخرین کلماتی که از زبان مبارکش شنیده می شد فرمان حرکت و شتاب در تجهیز سپاه اسامه بود.

1 قال علی ؑ : ... فلما مضى لسبيله تنازع المسلمون الامر بعده ، فوالله ماكانيلقى فى روعى و لا يخطر على بالى ان العرب تعدل هذا الامر بعد محمد عن اهل بيته و لا انهم منحوه عنى من بعده . فما راعنى الا اثتيال الناس على ابى بكر و اجفالههم اليه لبيبايعوه (241)

2 ... فلما رايت الناس قد اثالوا على ابى بكر للبيعه ، امسكت يدى و ظيبت انى اولى و احق بمقام رسول الله ﷺ منه و من غيره و قد كان نبى الله امر اسامه بن زيد على جيش و جعلهما فى جيشه و ما زال النبى الى فاضت نفسه يقول : انفذوا جيش اسامه ، لنفذوا جيش اسامه ... (242)

سپاه اسامه ...

پیامبر خدا در واپسین دقایق زندگی لشکری به فرماندهی اسامه بن زید بسیج کرد. در آن لشکر از عرب زادگان و تیره اوس و خزرجو کسانی که بیم آن می رفت که حضورشان در مدینه موجب فتنه واخلال گردد و با شکستن پیمانی که از من بر عهده داشتند و با ساز کردن نغمه های مخالف ، سبب دشواری در امر خلافت گردند، و نیز از کسانی که به دیده کینه و دشمنی در من می نگریستند و داغ کشته شدن پدر یا برادر یا بستگان خود را همچنان در دل داشتند؛ همه آنان را در جیش اسامه گرد آورد (و از آنان خواست تا مدینه را به مقصد شام و نبرد با رومیان ترک کنند)؛ هر که در مدینه بود همراه این لشکر روانه کرد. حتی از مهاجران و انصار و سایر مسلمانان و منافقان و کسانی که به اسلام عقیده (درستی) نداشتند همه را در زیر پرچم اسامه فرا خواند بجز شماری از پاکدلان که همراه من در من در مدینه نگاه داشت ، بقیه را به خروج از مدینه فرمان داد.

(با این تدبیر) شهر از اغیار خالی می گشت و سخن ناهنجار از زبانی شنیده نمی شد و مقدمات کار خلافت و زمامداری رعیت ، بدون حضور کزاندیشان و بدخواهان برگزار می گشت و دیگر پس از فیصله دادن کارها، کسی به خود اجازه مخالفت نمی داد.

آخرین کلامی که درباره کار امت از زبان مبارک پیامبر خدا ﷺ شنیده شد این بود که می گفت: هر چه زودتر لشکر اسامه را حرکت دهید. هیچ یک از افراد زیر پرچم (در هر شرایط) حق بازگشت ندارد و دستور اکید در این باره صادر فرمود و تا آنجا که ممکن بود در اجرای این دستور تاءکید کرد.

(اما با این همه) پس از وفات رسول خدا ﷺ من ناگهان دیدم که عده ای از افرادی که می بایست در اردوگاه اسامه و در میان سپاه او باشند، از دستور فرماندهی سرپیچی کردند و مراکز نظامی خود را ترک نموده و فرمان پیامبر خدا ﷺ را که فرموده بود: ملازم رکاب فرمانده خود باشند و با پرچم او به هر جا که می رود همراه باشند، زیر پا گذاشته و فرمانده خود را در اردوگاه رها ساخته و سواره و شتابان به مدینه اسب تاختند تا به مقصدی که در دل داشتند نایل گردند و رشته پیمانی که خدا و رسولش بر عهده آنان نهاده بود از هم بگسلند و پیمانی را که برای من گرفته شده بود بشکنند و به زور هو و جنجال بر یک شخص اتفاق نمایند.

(آری) آنان چنین کردند بدون آنکه حتی با کسی از فرزندان عبدالمطلب مشورت کنند و از آنان نظرخواهی نمایند و یا لااقل از من، در اقاله و پس گرفتن بیعتی که بر عهده داشتند، کلامی به میان آورند.

آن روز من سرگرم تجهیز بدن مطهر رسول گرامی ﷺ بودم و از آنچه پیرامونم می گذشت غافل بودم؛ چرا که معتقد بودم از هر کاری مهمتر، تجهیز و برگزاری مراسم دفن و کفن رسول خدا ﷺ و سلم است. آنها از این فرصت استفاده کردند و نقشه خود را عملی ساختند. این رفتار آنان، آنهم در شرایطی که من زیر فشار مصیبتی آنچنان و ابتلای ماتی به آن عظمت قرار داشتم و کسی را از دست داده بودم که بجز خدا هیچ تسلی بخشی برای آن متصور نیست، بسان نمکی بود که بر زخم دلم پاشیده می شد. ولی من دامن خبر و شکیبایی را رها نکردم و بر این مصیبتی که بسیار زود و در پی مصیبت فقدان رسول خدا ﷺ پیش آمد، ایستادگی کردم.

قال على عليه السلام: ... ثم امر رسول الله بتوجيه الجيش الذى وجهه مع اسامه بن زيد، عند الذى احدث الله به من المرض الذى توفاه فيه ، فلم يدع النبى احدا من افنا العرب و لا من الاوس و الخزرج و غيرهم من سائر الناس ممن يخاف على نقضه و منازعته و لا احدا ممن يرانى بعين البفضا، ممن قد وترته تقتل ابيه او اخيه او حميمه الا وجهه فى ذلك الجيش و لا من المهاجرين و الانصار و المسلمين و غيرهم و المولفه قلوبهم و المنافقين لتصفو قلوب من يبقى معى بحضرتة و لئلا يقول قائل شيئا مما رهه و لا يدفعنى دافع عن الولاية و القيام بامر رعيتة من بعده ثم كان آخر ما تكلم به فى شى من امر امته ؛ ان يمضى . جيش اسامه و لا يتخلف عنه احد ممن انهض معه و تقدم فى ذلك اشد التقدم و اوعز فيه ابلغ الایعاز و اكد فيه اكثر التاكيد.

فلم اشعر بعد ان قبض النبى الا برجال من بعث اسامه بن زيد و اهل عسكره قد تركوا مراكزهم و اخلوا مواضعهم و خالفوا امر رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فيما انهضهم له و امرهم به و تقدم اليهم من ملازمه اميرهم و السير معه تحت لوائه حتى ينفذ لوجهه الذى انفذه اليه فخلفوا اميرهم مقيما فى عسكره و اقبلوا يتبادرون على الخيل ركضا الى حل عقده عقدها الله عزوجا و رسوله لى فى اعناقهم فحلوها و عاهدوا الله و رسوله فنكثوه و عقدوا لانفسهم عقدا ضجت به اصواتهم و اختصت به آراوهم من غير مناظره لاحد منا بنى عبدالمطلب او مشاركه فى راي او استقاله اما فى اعناقهم من بيعتى . فعلوا ذلك و انا برسول الله مشغول و بتجهيزه عن سائر الاشيا مصدود فانه كان اهمها و احق ما بدى به منها.

فكان هذا يا اخا اليهود اقرح ما ورد على قلبى مع الذى انا فيه من عظيم الرزية و فاجع المصيبه و فقد من لاخلف منه الا الله تبارك و تعالى . فصبرت

عليها اذ اتت بعد اختها على تقاربها و سرعه اتصالها (243)

افسوس

(ابوبکر در شرایطی) جامه خلافت را بر تن کرد که خود می دانست من برای خلافت (از جهت کمالات علمی و عملی) چون محور آسیا هستم و سیل علوم و معارف از چشمه پرجوش سینه من سرازیر است. فتح قله های رفیع (دانش و توانایی من) با پرواز هیچ تیز پروازی میسر نیست (اما با اینهمه) جامه خلافت را رها کردم و از تصدی آن کناره گرفتم و با خود می اندیشیدم که چه کنم: آیا با دست خالی بی آنکه یآوری داشته باشم، به پا خیزم و حق خود را مطالبه نمایم؟ یا آنکه بر تاریکی کوری و گمراهی مردم شکیبایی پیشه سازم؟!؟

شرایط به گونه ای بود که آدمی را فرسوده می ساخت و سنگینی آن کودکان را پیر می کرد! و مؤمن متعهد را چاره ای نبود، جر آنکه پیوسته در رنج و تعب سر کند تا مرگ او را دریابد (در این حال) دیدم شکیبایی خردمندی است، پس صبر کردم در حالی که گویا خار در چشمانم باشد و استخوان در گلویم و خود می دیدم که میراثم را به تاراج می برند....

قال علی عليه السلام: ... اما والله لقد تقمصها ابن قحافه و انه ليعلم ان محلي منها محل القطب من الرحا ينحدر عنى السيل و لا يرقى الى الطير.
فسدلت دونها ثوبا و طويت عنا كشحا. و طفقت ارتتى بين ان اصول بيد جزا
او اصبر على طخيه عميا؟!؟

بهرم فيها الكبير و يشيب فيها الصغير و يكدح فيها مومن حتى يلقى ربه
فرايت ان الصبر على هاتا احجى فصبرت و فى العين قذى و فى الحلق شجرا
تراث نهبا... (244)

پیشوای قریش

(در گیرودار واقعه سقیفه سخنی از انصار شنیده شد که) گفتند:

اینک که ولایت را به علی تسلیم نمی کنید، پس دوست ما (سعد بن عباده انصاری) برای تصدی خلافت سزاوارتر است !.

به خدا سوگند، نمی دانم به چه کسی شکایت برم ؟ زیرا انصار یا در حق خود ظلم کردند و یا در حق من ستم روا داشتند. آری در حق من ستم کردند و من مظلوم واقع شدم .

در پاسخ انصار، یک نفر از قریش گفت : (مقام خلافت به انصار نمی رسد)؛ چه اینکه پیامبر خدا ﷺ فرموده است : ائمه و پیشوایان از قریش خواهند بود. بدین گونه و با طرح این سخن ، انصار را از تصاحب قدرت برکنار داشتند و حق مرا نیز ضایع کردند.

سپس یک دسته نزد من آمدند و اعلام پشتیبانی نمودند که از جمله آنان : پسران سعید، مقداد بن اسود، ابوذر غفاری ، عمار بن یاسر، سلمان فارسی ، زبیر بن عوام ، براء بن عازب بودند.

به آنان گفتم : رسول خدا ﷺ به من سفارشی فرموده است (صبر و خویشتن داری در این مرحله) که از فرمان او سرپیچی نخواهم کرد. به خدا سوگند هر بلایی بر سرم فرود آید، دست از اطاعت و خضوع در برابر فرمان خدا و وصیت پیامبر او بر نخواهم داشت ، و چنانچه ریسمان بر گردنم اندازند و به هر سو کشند، باز در راه انجام دادن وظیفه ایستادگی و مقاومت خواهم کرد.

قال علی ؑ : قالوا اما اذا لم تسلموها لعلی فصاحبنا احق لها من غیره . فوالله ما ادري الى من اشكو؟ اما ان تكون الانصار ظلمت حقها و اما ان يكونوا ظلمونی حقی ، بلی حقی الماخوذ و انا المظلوم .

فقال قائل قريش : ان نبى الله قال :لائمه من قريش . فدفعوا الانصار عن دعوتها و منعونى حتى منها .

فاتانى رهط يعرضون على النصر ، منهم ، ابنا سعيد و المقداد بن الاسود و ابوذر الغفارى و عمار بن ياسر و سلمان الفارسى و الزبير بن العوام و البرا بن عازب .

فقلت لهم : ان عندى من نبى الله الى وصيه لست اخالفه عما امرنى به فوالله الو خرمونى بانفى لا قررت لله تعالى سمعا و طاعه .⁽²⁴⁵⁾

حفظ اسلام

پس از وفات پیامبر بسیاری از مردم به شک و تردید افتادند و سران بعضی از قبایل به تکاپو افتادند و با عدم لیاقت و شایستگی، در امر خلافت طمع کرده و داعیه دهبیری سردادند. هر قومی می گفت: جانشین رسول خدا ﷺ از میان ما تعیین شود و

2 من وقتی دیدم گروهی از دین اسلام روی برتافتند و مردم را به محو آیین محمد و نابودی کیش ابراهیم فرا می خوانند⁽²⁴⁶⁾ ترسیدم که اگر من اینک به اسلام و مسلمانان یاری نرسانم در بنیان دین رخنه و ویرانی پدید آید و این بنای عظیم فرو ریزد. این مصیبت نزد من بزرگتر از آن بود که فوت زمامداری و ولایت امور شما که تنها متاع اندک چند روزه دنیا است و سپس مانند ابر از میان می رود و از هم فرو می پاشد. پس در این هنگام با مردم همراه شدم و با مسلمانان همگام گشتم تا باطل از میان رفت و بلندی کلام خدا آشکار شد.

1 قال علی عليه السلام: ... فقد ارتاب كثير من الناس بعد وفاه النبي و طمع في الامر بعده من ليس له باهل . فقال كل قوم : منا امير⁽²⁴⁷⁾

2 ... فلما رايت راجعه الناس قد رجعت من الاسلام تدعو الي محو دين محمد و مله ابراهيم حشيت ان لم انصر الاسلام و اهله اري فيه ثلما و هدمما تكون المصيبة على فيه اعظم من فوت ولايه اموركم التي انما هي متاع ايام قلائل ثم تزول و تتقشع كما يزول و يتقشع السحاب فنهضت مع القوم في تلك الاحداث حتى رهق الباطل و كانت كلمه الله هي العليا⁽²⁴⁸⁾

رئیس تیره خزرچ هنگامی که سعد بن عبادهدید مردم با ابوبکر بیعت می کنند، بانگ برداشت:

ای مردم! من در صدد تحصیل زمامداری بر نیامدم مگر وقتی که دیدم شما آن را از علی دریغ کرده اید. اما این (اعلان می کنم) تا او بیعت نکند من با هیچ کس بیعت نخواهم کرد. و شاید اگر او هم بیعت کند، من چنین نکنم. سپس بر مرکب خود سوار شد و به سرزمین حوران رفت و بی آنکه بیعت کند همانجا در سرایی به سر برد و به گونه ای مرموز کشته شد. (249)

فروة بن عمر انصاری که رسول خدا ﷺ را (در جنگها) با دو اسب یاری می کرد و از درآمد انبوه باغهای خود که هزار (اصله درخت) بود، خرما می خرید و به مسکینان تصدیق می کرد؛ برخاست و گفت: ای گروه قریش! آیا در میان خود کسی را سراغ دارید که همچون علی شایستگی و لیاقت خلافت را داشته باشد؟

قیس، به سخن آمد و در پاسخ او گفت: نه، در میان ما کسی نیست که آنچه علی داراست، واجد باشد. دگر باره پرسید: آیا ویژگیهایی در شخص علی می بینید که در دیگری نباشد؟ گفت: آری. آنگاه گفت: پس چه چیز شما را از یاری و انتخاب وی بازداشته است!؟

قیس پاسخ داد: اجتماع مردم بر پذیرش ابوبکر!

فروة گفت: به خدا سوگند که مطابق خوی و شیوه خود عمل کردید و سنت و سیره پیامبر خود را رها نمودید؛ اگر امر ولایت را در دودمان پیامبر خود قرار داده بودید، از زمین و آسمان، نعمت و برکت شما را فرا می گرفت.

قال علی عليه السلام: ... و لقد كان سعد (بن عبادة) لما رأى الناس يبأيون ابابكر

نادی:

ايها الناس انى و الله ما اردتها (الولايه) حتى رايتكم تصرفونها عن على و لا
ابايكم حتى يبائع على و لعلى لا فعل و ان بايع. ثم ركب دابته و اتى (حوران)
و اقام فى خان حتى هلک و لم يبائع .
و قام فروة بن عمر الانصارى و كان يقود مع رسول الله ﷺ فرسين و
يصرع⁽²⁵⁰⁾ الفا و يشتري تمرا فيتصدق به على المساكين فنادى : يا معشر قريش !
اخبرونى هل فيكم رجل تحل له الخلافه و فيه ما فى على ؟ فقال قيس بن
مخرمه الزهرى : ليس فينا من فيه ما فى على . فقال له : صدقت فهل فى على ما
ليس فى احد منكم ؟ قال : نعم . قال : فما يصدقكم عنه ؟ قال : اجتماع الناس
على ابى بكر. قال : اما والله ائن اصبتم سنتكم لقد اخطاتم صنع نبىكم و لو
جعلتموها فى اهل بيت نبىكم لاكلتم من فوقكم و من تحت ارجلكم⁽²⁵¹⁾

برخلاف انتظار

کسی که پس از پیامبر خدا ﷺ زمام امور را بر کف گرفت ، هر روز که مرا می دید زبان به اعتذار می گشود و از من عذرخواهی می کرد و مسؤ و لیت غصب حق من و شکستن بیعت را به گردن دیگری می انداخت و از منت حلالیت می طلبید.

من پیش خود می گفتم : دوران چند روزه ریاست او که سپری گشت ، (خود به خود) حقی که خداوند برای من قرار داده است به سهولت به من باز خواهد گشت ، بی آنکه در اسلام نوپا، اسلامی که به عهد جاهلیت نزدیک است (و خطر ارتداد آن را تهدید می کند) رخنه و شکاف ایجاد گردد و بی آنکه من بستر نزاع گسترده باشم و این و آن را به منازعه کشانده باشم تا در نتیجه یکی به حمایت از من و دیگری به مخالفت با من پردازد و گفتگوها از دایره سخن به میدان عمل کشیده شود، به ویژه آنکه شماری از خاصان یاران پیامبر که من آنها را به خوبی و دیانت می شناختم آشکارا و نهان اظهار پشتیبانی کرده بودند و به من پیشنهاد حمایت داده بودند تا برخیزم و حق خود را باز ستانم . اما هر بار من آنها را به صبر و آرامش فرا می خواندم و امید بازگشت حق خویش را بدون جنگ و خونریزی به آنها نوید می دادم

2 ... تا اینکه عمر او به سر آمد. اگر روابط مخصوص او با عمر نبود و از پیش با هم تبانی نکرده بودن گمان نمی کنم که ابوبکر آن را از من دریغ می داشت ؛ چه اینکه او گفتار رسول گرامی ﷺ را آنگاه که من و خالد بن ولید را رهسپار یمن کرده بود، خطاب به بریده اسلمی شنیده بود و به یاد داشت . آن روز پیامبر خدا به ما فرمود:

اگر میان شما جدایی افتاد پس هر کس آنچه به نظرش می رسد و آن را صحیح می داند عمل کند. و اگر با هم مجتمع بودید پس آنچه علی می گوید برگزینید و به رأی او عمل کنید ... او ولی شما و سرپرست شما پس از من خواهد بود.

این سخن پیامبر خدا ﷺ را هم ابوبکر و هم عمر شنیده بودند. این هم بریده که هم اکنون زنده است (می توانید از او پرسید).

اما او چنین نکرد بلکه همین که نشانه های مرگ را در خود مشاهده کرد کس نزد عمر فرستاد و او را عهده دار ولایت و خلافت کرد.

3 ... جای بسی حیرت و شگفتی است از کسی که در زمان حیات خود، بارها فسخ بیعت را از مردم درخواست نموده و گفته است: (اقیونی فلسست بخیرکم و علی فیکم) حال چگونه است که در واپسین دم زندگانی خود، خلافت را به رفیقش می سپارد؟!

قال علی عليه السلام: ... فان القائم بعد النبی کان یلقانی معتذرا فی کل ایامه و یلزم عیره ما ارتکبه من اخذ حقی و نقض بیعتی و یسالنی تحلیلہ فکنت اقول: تنقضی ایامه ثم یرجع الی حقی الذی جعله الله لی عفوا هنیئا من غیر ان احدث فی الاسلام مع حدوثة و قرب عهده بالجاهلیه حدثا فی طلب حقی بمنازعه لعل فالنا یقول فیها: نعم و فالنا یقول: لا، فیوول ذلک من القول الی الفعل و جماعه من خواص اصحاب محمد اعرفهم بالنصح لله و لرسوله و لکتابه و دینه الاسلام، یاتونی عودا و بدا و علانیه و سرا فیدعوننی الی اخذ حقی و یبذلون انفسهم فی نصرتی لیودوا الی بذلک بیعتی فی اعناقهم فاقول رویدا و صبر قلیلا لعل الله یاتینی بذلک عفوا بلا منازعه و لا اراقه الدماء (252)

2 ... حتی اذا احتضر قلت فی نفسی : لیس يعدل بهذا المر عنی و لولا خاصه
بینه و بین عمر امر کانا رضیاه بینهما، لظننت انه لا يعدله عنی . و قد سمع قول
النبی لبریده الاسلامی حین بعثنی و خالد بن الولید الی الیمن و قال : اذا افترقتما
فکل واحد منكما علی حیاله و اذا اجتمعتما فعلی علیکم جمیعا ... انه ولیکم
بعدی سمعها ابوبکر و عمر و هذا بریده حی لم یمت .⁽²⁵³⁾

3 ... فیا عجباً بینا هو یتقیها فی حیاته ! اذ عقدها لآخر بعد وفاته⁽²⁵⁴⁾
وحدت رویه با توصیه و سفارش ابوبکر، عمر به خلافت رسید. رفتار من در
این دوره همان رفتاری بود که در زمان زعامت رفیقش داشتم . عده ای از
اصحاب رسول خدا ﷺ که بعضی از آنها امروز در جمع ما نیستند رحمت خدا
بر آنها باد نزد من آمدند و اظهار پشیمانی کردند و از من خواستند تا برای اخذ
حکم به پا خیزم .

پیشنهادی که پیش از این نیز در دوره خلافت ابوبکر از آنها شنیده بودم . اما
پاسخی که به آنها دادم همان پاسخی بود که قبلاً از من شنیده بودند، چه اینکه
برنامه من (بنا به وصیت رسول خدا ﷺ) خبر و بردباری و تحمل سختیها
برای خدا (و همراهی با مردم) بود.

من اگر آن روز با مردم همراه نمی گشتم بیم آن می رفت که به زودی شاهد
تباهی اجتماعی باشم که رسول خدا ﷺ سیاستی عمیق آن را پی نهاد و در راه
برپایی آن رنجها کشید. او مردم را گاهی با نرمی و زمانی به درشتی و گاه با
ترس و زور شمشیر گرد هم آورد (و از رسیدگی به آنها کوتاهی نکرد) تا آنجا
که آنها با آسایش و در کمال سیری و برخورداری از پوشش و لباس و روانداز
می زیستند، در حالی که ما دودمان پیامبر در اتاقهای بی سقف زندگی می کردیم
و در و پیکر خانه های ما را شاخه های نخل و مانند آن تشکیل می داد. نه

فرشی داشتیم و نه رواندازی . بیشتر افراد خانواده فقط یک جامه داشتند که به نوبت ، در نمازها از آن استفاده می کردند. چه روزها و شبهایی که با گرسنگی به سر آوردیم ... تازه اگر گاهی هم از سهم غنایم جنگی آنچه را که خداوند خالصهما قرار داده بود به دست می آمد و دیگران در آن حقی نداشتند، رسول گرامی ﷺ صاحبان زر و سیم را به منظور جذب و گایش آنان به اسلام ، بر ما مقدم می داشت و آنچه که سهم خود و خانواده اش بود به آنان می بخشید.

یک چنین اجتماعی را که رسول خدا ﷺ این خون دل فراهم آورده بود من از همگان بر حفظ و نگهداری آن سزاوارتر بودم (و نیز وظیفه من بود) که نگذارم آن بنای عظیم از هم فرو پاشد و به راهی کشیده شود که هرگز روی نجات به خود نبیند و تا پایان عمر گرفتار باشد.

من اگر آن روز (تکروی می کردم و به مخالفت خود ادامه می دادم و) مردم را به یاری خود فرا می خواندم ، آنها ناگزیر در برابر من یکی از دو حال داشتند:

یا با من همراهی می کردند و با مخالفان می جنگیدند، که در این صورت کشته می شدند و از پای در می آمدند. و یا اینکه از یاری من سرباز می زدند که در آن صورت به واسطه سربیزی و خودداری از اطاعت من کافر می شدند

....

قال علی عليه السلام: ... واجتمع الي نفر من اصحاب محمد ممن مضى و ممن بقى فقالوا لي فيها مثل الذي قالوا لي في اختها، فام يعد قولى الثانى قولى الاول صبرا و احتسابا و يقينا اشقاقا من ان تفنى عصبه تالفهم رسول الله ﷺ اللين مره و باشده اخرى و بالبدل مره و بالسيف اخرى حتى لقد كان من تالفه لهم ان كان

الناس فى الكر و القرار و الشبع و الرى و اللباس و الوطا و الدثار و نحن اهل
بيت محمد لاسقوف لبيوتنا و لا ابواب و لا ستور الا الجرائد و ما اشبهها و لا
وطا لنا و لا دثار علينا و يتداول الثوب الواحد فى الصلاه اكثرنا و نطوى اللبالي و
الايام عامتنا و ربما اتانا الشى مما افاه الله علينا و صيره لنا خاصه دون غيرنا و
نحن على ما وصفت من حالنا فيوثر به رسول الله ﷺ ارباب النعم و الاموال
تالفا منه لهم فكنت احق من لم يفرق هذه العصبه التى الفها رسول الله ﷺ و لم
يحملها على الخطه التى لا خلاص لها منها دون بلوغها و فنا اجالها لانى لو
نصبت نفسى فدعوتهم الى نصرتى كانوا منى و فى امرى على احد منزلتين : اما
متبع مقاتل ، و اما مقتوا ان لم يتبع الجميع و اما خاذل يكفر بخذلانه ان قصر فى
نصرتى او امسك عن طاعتى .⁽²⁵⁵⁾

نفر ششم

پس از وی عمر به خلافت رسید. او در بسیاری از امور، با من مشورت می کرد و مشکلاتش را در میان می گذاشت و آنها را مطابق نظر من انجام می داد؛ یارانم نیز کسی جز من را سراغ ندارند، که عمر با او مشورت کرده و از فکرش سود جسته باشد.

پس از او، تنها کسی که به امر خلافت و زمامداری مردم امید داشت، من بودم. هنگامی که مرگ ناگهانی او را غافلگیر ساخت و فرصت هر گونه تصمیم و تدبیری از وی گرفته شد، من یقین کردم که حق خود را همان طور که مطلوبم بود و آن را در فضایی آرام و به دور از هر گونه خشونت می جستم، به چنگ آوردم و خداوند پس از این، بهترین امید و برترین خواسته مرا پسش خواهد آورد (اما چنین نشد) بلکه او نیز در لحظات پایانی عمر چنان کرد که خود می خواست: عده ای را داوطلب و نامزد خلافت کرد که من ششمین آنان بودم!⁽²⁵⁶⁾ او در این گزینش، موقعیت بلند مرا از جهت وراثت پیامبر و پیوند خویشاوندی، و افتخار دامادی او، همه و همه را نادیده انگاشت و مرا با کسانی برابر ساخت که هیچ یک از آنان نه سوابق مرا داشتند و نه اثری از آثار درخشان مرا.

خلافت را در میان ما به شورا واگذار نمود و فرزند خود را بر همه ما حاکم کرد، و دستور داد چنانچه مطابق میل او رفتار نکنیم (و به تعیین خلیفه توافق نکنیم) گردن هر شش نفر ما زده شود.

برای همین پیشامد ناگوار چه اندازه صبر و تحمل لازم است، خدا داند! من دوست ندارم سخن او را تکرار کنم که گفت: رسول خدا ﷺ از دنیا رفت و از این جماعت (که خود آنها را نامزد خلافت کرده بود) راضی بود.

شگفتا، از کسی که امر به کشتن جماعتی می دهد که به ادعای او رسول خدا ﷺ از آنان خرسند بوده است !.

... نامزدها خلافت هر یک به نفع خویش سخن گفتند و من ساکت بودم . و چون از من پرسیدند و نظر مرا خواستار شدند، پیشینه خود و آنان را یادآور شدم و از فضایل خود چندانکه برای آنان آشکار بود برشمردم . (و از موقعیت خطیر و) شایستگی خود و رشته بیعتی که به دست رسول خدا ﷺ گردن آنان ، محکم بسته شده بود، همه را متذکر شدم . ولی حب ریاست و تحصیل قدت و دنیاطلبی و تاءسی به پیشینیان ، آنان را واداشت تا برای به چنگ آوردن حقی که خداوند برای آنها قرار نداده بود، تلاش کنند.

با هر یک از آنه که تنها می شدم از او می خواستم تا در تصمیم خود، روز واپسین و جهان آخرت را در نظر داشته باشد (و به وظیفه واقعی خود عمل کند) اما آنان در برابر، برای گزینش و انتخاب من یک شرط داشتند و آن اینکه رشته خلافت را پس از خود به ایشان بسپارم . و چون دیدند که من جز در شاهراه هدایت قدم نمی زنم و جز عمل به کتاب خدا و وصیت رسول خدا ﷺ و سپردن حق ، به آن که سزاوار است ... کار دیگری از من ساخته نیست (از من روی برتافتند) و در پی دستیابی به آمال خود و شرکت در بهره جویی از قدرت ، افسار خلافت را به دست ابن عفان سپردند. کسی که در این راه تلاش می کرد سرانجام با عثمان بیعت کرد و او را به زمامداری مردم برگزید

....

(در اینجا حضرت این سخنان را خطاب به آنها ایراد فرمودند:)

شما خود می دانید که من بر تصدی خلافت از دیگران شایسته ترم ، اما به خدا سوگند مادامی که امور مسلمانان به خیر و صلاح و بر سلک نظام باشد

خواهشی ندارم ، بگذار تنها بر من ستم شود (و دیگران در سایه نظم و امنیت آسوده باشند). پاداش صبر و پایداری خود را از خدا می طلبم و رفتار زاهدانه ام حجتی باشد بر هیچ انگاشتن آنچه که شما برای به چنگ آوردنش از یکدیگر سبقت می گیرید.

قال علی عليه السلام: ... فان القائم بعد صاحبه كان يشاوروني في موارد الامور فيصدرها عن امرى و يناظرني في غوامضها فيمضيها عن رايى ، لا اعلم احدا و لا يعلم اصحابى يناظره في ذلك غيرى و لا يطمع في الامر بعده سوى فلما اتته منيته على فجاه بلامرض كان قبله و لا امر كان امضه في صحه من بدنه ، لم اشك انى قد استرجعت حقى في عافيه بالمنزله التى كنت اطلبها و القاقبه التى كنت التمسها و ان الله سيأتى بذلك على احسن ما رجوت و افضل ما املت . فكان من فعله ان ختم امره بان سمى قوما انا سادسهم و لم يساونى بواحد منهم و لا ذكر لى حالا فى وراثه الرسول و لا قرابه و لا صهر و لا نسب و لا لواحد منهم مثل سابقه من صولقى و لا اثر من آثارى ، و صيرها شورى بيننا و صير ابنه فيها حاكما علينا و امره ان يضرب اعناق النفر الستة الذين صير الامر فيهم ان لم ينفذوا و امره و كفى بالصبر على هذا يا اخا اليهود صبورا.

فمكث القوم ايامهم كل يخطب لنفسه و انا ممسك فذا سالونى عن امرى فناظرتهم فى ايامى و ايامه و آثارى و آثارهم ، و اوضحت لهم ما لم يجهلوه من وجوه استحقاقى له دونهم و ذكرتهم عهد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لى اليهم و تاكيده ما اكده من البيعه لى فى اعناقهم ، دعاهم حب الاماره و بسط الايدى و اللسن فى الامر و النهى و الركون الى الدنيا و الاقتدا بالماضين قبلهم الى تناول ما لم يجعل الله لهم .

فاذا خلوت بالواحد منهم بعد الواحد ذكرته ايام الله و حذرتة ما هو قادم عليه
و صائر اليه ، التمس منى شرطا ان اصيرها له بعدى ، فلما لم سجدوا عندى الا
المحجه البيضا و الحمل على كتاب الله عزوجل و وصيه الرسول و اعطا كل امرى
منهم ما جعل الله له و منعه مما لم يجعل الله له ؛ ازالها عنى الى ابن عفان⁽²⁵⁷⁾
... لقد علمتم انى احق بها من غيرى ، و والله لاسلمن ما سلمت امور
المسلمين و لم يكن فيها جور الا على خاصه ، التماسا لاجر ذلك و فضله و
زهدا فيما تنافستموه من زخرفه و زبرجه .⁽²⁵⁸⁾

کینه قریش

هر کینه ای که قریش از رسول خدا ﷺ ر دل داشت (و جرات اظهار و یا فرصت ابراز آن را نیافت) پس از رحلت آن حضرت، همه را بر من آشکار ساخت و تا توانست بر من ستم کرد..

قریش چه از جان من می خواهد؟ اگر خونی از آنها ریخته ام به امر خدا و فرمان رسولش بوده است. آیا پاداش کسی که در طاعت خدا و رسول او بوده است، باید چنین داده شود؟!

... قریش، دنیا را به نام ما خورد و بر گرده ما سوار شد!

شگفتا از اسمی بدان پایه از حرمت و عظمت و مسمايي بدین حد از خواری و خفت!

قال علیؑ:، ما لنا و لقریش! یخضمون الدنیا باسمنا و یطؤون علی رقابنا فیالله و العجب من اسم جلیل لمسمی ذلیل! (259)

کل حقد حقدته قریش علی رسول الله ﷺ اظهرته فی و ستظهره فی ولدی من بعدی . مالی و لقریش؟! انما بامر الله و امر رسوله افهدا جزا من اطاع الله و رسوله ان كانوا مسلمین؟ (260)

گمراهی

(اما افسوس که آنها) پس از رحلت رسول خدا به گذشته خود بازگشتند و با پیمودن راههای گوناگون به گمراهی رسیدند. و به دوستان و همفکران فاسد خود اعتماد کردند و از غیر خویشاوندان پیامبر متابعت نمودند و از وسیلتی که به دوستی آن ماءمور بودند (اهل البیت علیهم السلام) جدا گشتند. از ریسمان هدایت فاصله گرفتند و بنای استوار دین را از جایگاه اصلی خود انتقال دادند و آن را در جایی دیگر بنا نهادند جایی که مرکز هر گونه گناه و فساد بود و آغاز هر فتنه و فتنه جویی ، و پناه و درگاه گمراهانی که از این سو بدان سو سرگردانند و در غفلت و مستی به سنت فرعونیان ؛ یا از همه بریده و دل به دنیا بسته ، و یا پیوند خود را با دین گسسته .

قال علی علیه السلام : ... حتی اذا قبض الله رسوله رجع قوم علی الاعقاب ، و غالتهم السبل و اتكلوا علی اللوائج و وصلو غیر الرحم و هجروا السبب الذی امروا بمودته و نقلبوا البناء عن رص اساسه فبنوه فی غیر موضعه معادن کل خطیئه و ابواب کل ضارب فی غمره قد ماروا فی الحیره و ذهلوا فی السكره علی سنه من آل فرعون : من منقطع الی الدنیا راکن او مفارق للدين مباین .⁽²⁶¹⁾

بانگ شبانه

اصحاب شورا ترسیدند که اگر من بر آنان ولایت یابم گلویشان را بفشارم و آنان نتوانند دم برآورند و از خلافت ، بهره ای نبرند (و برای همیشه از واهب آن محروم مانند). به این جهت ، همه علیه من به پا خاستند و هماهنگ شدند تا ولایت را از من به نفع عثمان برگردانند به امید آنکه به خلافت دست یابند و آن را میان خود، دست به دست بگردانند.

شبى که با عثمان بیعت کردند، بانگ برخاست و صدای آن در شهر مدینه پیچید و به گوشها رسید و معلوم نشد که آن صدا از که بود؟ به گمان من آن بانگ از جنیان بود. او می گفت :

ای جارچی مرگ ، اسلام را مرگ فرا گرفته ، برخیز و خبر مرگ اسلام را اعلام کن همانا معروف مرد و منکر آشکار شد.

بلند آوازه مباد قریش ، نفرین بر ایشان باد، چه کسی را پیش انداختند و چه کسی را وانهادند؟!

(هان ای مردم) علی در امر ولایت از او سزاوارتر است ، پس ولایت را در دست او گذارید و مقام والای او را ارج نهید و انکار مکنید.

این ندا مایه پند و عبرت بود و اگر همه مردم از آن آگاهی نداشتند، آن را ذکر نمی کردم .

... (به هر تقدیر) مردم از من خواستند که با عثمان بیعت کنم و من هم از روی اکراه چنین کردم و صبر و بردباری پیشه ساختم و این دعا را به اهل قنوت تعلیم دادم که در نمازها بگویند:

بار خدایا! دله در مهر تو خالصند، و چشمها به سوی تو نگران و زبانها به نام تو گویاست و داوری کارها به پیشگاه تو عرضه گردد، پس میان ما و قوم ما حقیقت را آشکار کن .

بار خدایا! ما از غیبت پیامبرمان و بسیاری دشمنانمان و اندک بودن کسانمان و خوار بودنمان در چشم مردمان و سختی روزگار و هجوم فتنه ها، به درگاه تو شکایت آورده ایم . پس ای خدایا! با آشکار کردن عدل و داد خود و چیرگی حق و حقیقت آن طور که خود صلاح می دانی گشایشی نصیب ما بفرما.

قال علی عليه السلام: ... فحشى القوم ان انا وليت عليهم ان اخذ بانفاسهم و اعترض في حلوقهم و لا يكون لهم في الامر نصيب . فاجمعوا على اجماع رجل واحد منهم حتى صرفوا الولاية عنى الى عثمان رجا ان ينالوها و يتداولوها فيما بينهم فبيناهم كذلك اذ نادى مناد لا يدري من هو و اظنه جنيا فاسمع اهل المدينة ليله بايعوا عثمان فقال :

يا على ناعى الاسلام قم فانه

قد مات عرف و بدا منكر

ما تقريش لا علا كعبها

من قدموا اليوم و من اخروا

ان عليا هو اولى به

منه فولوه و لاتنكروا

فكان لهم فى ذلك عبره و لولا ان العامه قد علمت بذلك لم اذكره .

فدعوني الى بيعه عثمان فبايعت مستكرها و صبرت محتسبا و عملت اهل القنوت ان يقولوا: اللهم لك اخلصت القلوب و اليك شخصت الابصار و انت دعيت بالالسن و اليك تحوكم فى الاعمال ، فافتح بيننا و بين قومنا بالحق .

اللهم انا نشكوا اليك غيبه نبينا و كثره عدونا و قله عددنا و هواننا على الناس
و شدة الزمان علينا و وقوع الفتن بنا.

اللهم ففرج ذلك بعدل تظهره و سلطان حق تعرفه (262). (263)

مستحق نکوهش

عبدالرحمان بن عوف مرا گفت : ای پسر ابوطالب ! تو به این امر (خلافت) بسیار دلبسته ای ؟ گفتم : دلبسته و شیفته نیستم بلکه میراث رسول خدا ﷺ و حق خود را خواسته ام . ولای امت وی در رتبه بعد از او برای من است و شما حریصتر از من هستید که میان من و حقم حایل گشته اید و با زور و شمشیر آن را از من گرفته اید.

بار خدایا! من از قریش به درگاه تو شکایت می کنم ، آنها قطع رحم کردن و روزگارم را تباه ساختند و حق مرا انکار کردند، و مرا حقیر شمردند و منزلت والای مرا کوچک دانستند و در مخالفت با من اجماع و اتفاق کردند. حق مرا که همچون لباس بر تن من بود به تاراج بردند و سپس گفتند: اگر خواهی با رنج و اندوه شکیبیا باش و یا با حسرت و دریغ جان بسپار!

به خدا سوگند! آنها اگر می توانستند، نسبت خویشاوندی مرا هم انکار می کردند چنانکه پیوند سبب را قطع کردند اما راهی بر این کار نیافتند.

حق من بر این امت همانند مردی است که از قومی بستانکار باشد (و او باید تا رسیدن زمان طلب خود صبر کند) پس اگر آن قوم به وظیفه عمل کرده و حق او را ادا کنند آن را با تشکر و سپاس می پذیرد و اگر در تسلیم حق او تا موعد تاءخیر انداختند، باز آن را می گیرد بی آنکه سپاس گذارد. آری مرد اگر رسیدن حقش به تاءخیر افتد بر او عیبی نیست بلکه عیب بر کسی است که حقی را به دست آورد که از آن او نباشد. نکوهش آن کس شو که آنچه حق او نیست بگیرد. رسول خدا ﷺ ضمن وصایای خود به من فرمود:

ای پسر ابوطالب! ولایت امت من با تو است . پس اگر بر زمامداری تو با عافیت و همدلی تن دادند و ولایت را به تو واگذاشتند، به تصدی و اداره آن قیام کن و اگر اختلاف کردند آنها را به حال خود واگذار، که خداوند سبحان برای تو نیز راهی برای رهایی از مشکلات فراهم خواهد ساخت.

قال علی عليه السلام: ... قال عبدالرحمن بن عوف : يا بن ابي طالب انك علي هذا الامر لحريص؟!

فقلت : لست عليه حريصا انما اطلب ميراث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و ان و لا امته لي من بعده و انتم احرص عليه مني اذ تحولون بيني و بينه و تصرفون وجهي دونه بالسيف .

اللهم اني استعديك علي قریش فانهم قطعوا رحمی و اضاعوا ايامی و دفعوا حقی و صغروا قدری و عظیم منزلتی و اجمهوا علي منازعتی حقا كنت اولی به منهم فاستلبونيہ ثم قالوا: اصبر مغموما اومت متاسفا وایم الله لو استطاعوا ان يدفعوا قرابتی كما قطعوا سببی فعلوا و لكنهم لا يجدون الي ذلك سبيلا.

لنما حقی علي هذه الامه كرجل له حق علي قوم الي اجل معلوم . فان احسنوا و عجلوا له حقه قبله حامدا. و ان اخره الي اجله غير اخذه غير حامد و ليس يعاب المر بتاخير حقه انما يعاب من اخذ ما ليس له .

و قد كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عهد الي عهدا فقال :يا بن ابي طالب ! لك و لا امتی فان ولوك في عافيه و اجمعوا عليك بالرضا، فقم بامرهم و ان اختلفوا عليك فدعهم و ما هم فيه ، فان الله سيجعل لك مخرجا. (264)

ندامت

اما گمانم این است که اصحاب شورا (که عثمان را به خلافت برگزیدند) آن روز را به شب نرساندند مگر اینکه از انتخاب خود پشیمان شدند و از رأی خود بازگشتند و هر یک گناه را به گردن دیگری می انداخت و با این همه ، خود و دیگران را سرزنش می کرد.

طولی نکشید که همان سرسختها (که در برگزیدن وی پافشاری می کردند) به تکفیر و تبری از او پرداختند و علیه او نغمه ها ساز کردند ... تا جایی که عرصه را بر عثمان تنگ نمودند و وی را مجبور ساختند تا به دوستان خود پناه برد و از آنان و دیگر اصحاب رسول خدا ﷺ درخواست استعفا کند و از آشوبی که علیه او بر پا گشته بود، بهراسد و از کردار خود اظهار پشیمانی کند.

این پیشامد از پیشامد قبلی برای من دردناکتر و بر بی صبری و بی تابی ، سزاوارتر بود. رنجی که از این رهگذر بهره من شد و بار اندوهی که از آن بر دلم نشیت ، قابل توصیف و اندازه گیری نیست . اما تصمیم من این بود که صبر و شکیبایی پیشه سازم و بر تحمل آنچه سخت تر و دردناکتر است مهیا باشم .

قال على عليه السلام: ... ثم لم اعلم القوم امسول من يومهم ذلك حتى ظهرت
ندامتهم و نكصوا على اعقابهم و احال بعضهم على بعض كل يلوم نفسه و يلوم
اصحابه ثم لم تطل الايام بالمستبد بالامر ابن عفان حتى اكفروه و تبرؤوا منه و
مشى الى اصحابه خاصه و سائر اصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم عامه يستقبلهم من
بيعتة الى الله من فلتته فكانت هذه يا اخا اليهود اكبر من اختها و افطع و اخرى ان
لا يصبر عليها فنالني منها الذي لا يبلغ و صفه و لا يحد وقته و لم يكن عندي
فيها الا الصبر على ما امض و ابلغ منها. ⁽²⁶⁵⁾

پیشنهاد

اعضای شورا نزد من آمدند و از کاری که کرده بودند عذر خواستند و برای (جبران آن) از من خواستند تا با حمایت آنان، عثمان را از اریکه قدرت به زیر آورم و با قیام علیه او حق خود را باز ستانم. آنان با اظهار ندامت از گذشته تاءکید کردند که برای باز پس گرفتن حق من در زیر فرمان و پرچم من، جانفشانی خواهند کرد و تا پایان وفادار خواهند ماند.

اما به خدا سوگند، آنچه که دیروز مرا از شورش علیه حکومت (آن دو) باز داشت، امروز نیز مرا از شورش علیه عثمان باز می دارد.

دیدم اگر همین تعداد کم از یارانم که باقی مانده اند را نگه دارم بهتر است و برای من مایه تسلی و آرامش است. هر چند به خوبی می دانستم که اگر آنها را به مرگ فرا خوانم از پذیرش آن سر بر نمی تابند.

همه اصحاب پیامبر از حاضر و غایب می دانند که مرگ نزد من مانند شربت گوارایی است که در روز بسیار گرم در کام تشنه ای فرو ریزند.

من همانم که همراه با عمویم حمزه و برادرم جعفر و پسر عمویم عبیده با خدا و رسولش بر سر کاری عهد بستیم که همگی بر انجام دادن آن وفادار باشیم اما همراهان من پیش افتادند و مرا پس نهادند و این آیه شریفه در حق ما نازل شد: مردانی که به راستی با خدا عهد بستند، بعضی از آنان درگذشتند و بعضی در

انتظارند ولی هیچ تغییر و تبدیلی در خود راه ندادند.⁽²⁶⁶⁾

آنان که درگذشتند، حمزه و جعفر و عبیده بودند و به خدا سوگند که من همان منتظرم.

قال على عليه السلام: ... و لقد اتانى الباقون من الستته من يومهم كل راجع عما كان
ركب منى يسالنى خلع ابن عفان و الوثوب عليه و اخذ حقى و يعطينى صفقته و
بيعته على الموت تحت رايتى او يرد الله عزوجل على حقى فوالله يا اخا اليهود ما
منعنى الا الذى منعنى من اختيها قبلها و رايت الابقا على من بقى من الطائفة ابهج
لى و انس لقلبى من فنائها و علمت انى ان حملتها على دعوه الموت ركبته .
فاما نفسى فقد علم من حضر ممن ترى و من غاب من اصحاب محمد ان
الموت عندى بمنزله الشربه الباردة فى اليوم اشديد احر من ذى العطش الصدى .
و لقد كنت عهدت الله عزوجل و رسوله انا و عمى حمزه و اخى جعفر و ابن عمى
عبيده ، على امر و فينا به لله عزوجل و لرسوله ، فتقدمنى اصحبى و تخلفت
بعدهم لما اراد الله عزوجل فانزل الله فينا (من المومنين رجال صدقوا ما عاهدوا
الله عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينظر و ما بدلوا تبديلا) و من قضى نحبه
حمزه و جعفر و عبيده و انا و الله المنتظر⁽²⁶⁷⁾

شورش

در جریان فتنه و شورش مردم علیه ابن عفّان، من کاملاً خاموش بودم و از نفی و اثبات هیچ نگفتم و این بدان جهت بود که وی را آزموده بودم و می دانستم که در وی صفاتی ریشه دوانده و سر تا پای وجودش را فراگرفته (و به گونه ای حاد و گزنده گشته است) که حتی کسانی که دور از او به سر می برند به تنگ خواهند آمد، چه رسد به نزدیکان، اخلاق (و رفتار زشت) او سبب خلع و قتل او گردید. و خدا می داند که من از این قضایا برکنار بودم و از آن پیشامد ناخرسندم.

سرنوشت عثمان گویی از قرن‌ها نخستین معلوم بوده است و علم آن نزد خدا در کتاب سرنوشت به ثبت رسیده بود و خدا نه گم می کند و نه فراموش.⁽²⁶⁸⁾ بدریان او را بی پناه رها کردند و مصریان او را کشتند.

به خدا سوگند من نه امر کردم و نه از آن نهی نمودم؛ چه اینکه اگر امر کرده بودم همانا قاتل وی محسوب می شدم و اگر از آن نهی کرده بودم یاری دهنده او به شمار می آمدم. قصه عثمان طوری بود که نه عیان و آشکار او نفعی می داد و نه خبر آن شفا می بخشید جز اینکه آن کس که او را یاری کرد و از وی حمایت، نمی تواند بگوید من بهتر از کسانی هستم که او را تنها گذاشتند، و آن کس که او را رها کرد نمی تواند بگوید آن کس که به او یاری رساند بهتر از من است.

من کلام جامع را در خصوص کار او بگویم: او خودخواهی کرد و بد خودخواهی کرد و شما جزع کردید که آن نیز بد بود. بی تابی کردید و بد بی تابی کردید. خداوند میان او و شما حکم کند.

به خدا سوگند در خون عثمان هیچ اتهامی دامنگیر من نیست . من مسلمانی از گروه مهاجر بودم که در خانه خود نشسته بودم . شما پس از کشتن او نزد من آمدید تا با من بیعت کنید، اما من نپذیرفتم و از قبول آن امتناع کردم و دست خود را پس کشیدم ، شما آن را پیش کشیدید. من که باز کردم شما بیشتر کشیدید. برای بیعت با من بر سر من ریختید چونان شتران تشنه که به آبشخور هجوم برند، تنه به همدیگر می زدید. ازدحام مردم چنان بود که بیم آن می رفت که کشته شوم و ترس آن بود که عده ای (در زیر فشار جمعیت) تلف شوند. بند نعلینها از هجوم جمعیت پاره شد. شور و شادی مردم برای بیعت به حدی بود که خردسالان را بر دوش گرفته بودند تا امکان بیعت برایشان فراهم گردد. سالمندان با پای لرزان به پیش می آمدند و بیماران و ناتوانان نیز کشان کشان خود را به جلو می کشیدند ... آنگاه گفتند:

با ما بر طریقه ابوبکر و عمر بیعت کن و ما جز تو کسی را نداریم و به غیر تو خرسند نیستیم . بیعت ما را بپذیر تا پراکنده نگردیم و اختلاف نکنیم .
اما من بر اجرای کتاب خدا و سنت رسول گرامی با شما بیعت کردم و هر کس که به دلخواه خود بیعت کرد از او پذیرفتم و هر که از بیعت خودداری کرد او را رها ساختم .

قال علی عليه السلام : ... اما امر عثمان فکانه علم من القرون الاولى (علمها عند ربي في كتاب لا يضل ربي و لا ينسى) خذله اهل بدر و قتله اهل مصر و الله ما امرت و لانهيت و لو انني امرت كنت قاتلا و لو انني نهيت كنت ناصرا و كان الامر الي نفع فيه العيان و لا يشفى منه الخبر غير ان من نصره لا يستطيع ان يقول : خذله من انا خير منه و لا يستطيع من خذله ان يقول : نصره من هو خير مني .

وانا جامع امره : استاثر فاسا الاثره و جزعتم فاساتم الجزع و الله يحكم بيننا و بينه . و الله ما يلزمني فى دم عثمان تهمه ما كنت الا رجلا من المسلمين المهاجرين فى بيتى .

فلما قتلته (عثمان) اتيتمنى تبايعونى فابيت عليكم و ابيتم على فقبضت يدي فبسطتها و بسطتها فمددتموها ثم تداكتم على تداك الابل الهيم على حياضها يوم ورودها حتى ظننت انكم قاتلى و ان بعضكم قاتل بعض حتى انقطعت النعل و سقط الردا و وطى الضعيف . و بلغ من سرور الناس ببيعتهم اياى ان حمل اليها الصغير و هدى اليها الكبير و تحامل اليها العليل و حسرت لها الكعاب فقالوا:بايعنا على ما بويع عليه ابوبكر و عمر فانا لانجد غيرك و لانرضى الا بك فبايعنا لانفترق و لانختلف .

فبايعتكم على كتاب الله و سنه نبيه و دعوت الناس الى بيعتى فمن بايعنى طائعا قبلت منه و من ابى تركته .⁽²⁶⁹⁾

بدعتها

بیش از من ، متصدیان امور به کارهایی دست یازیدند که با دستورات صریح رسول خدا ﷺ مخالف بود. آنها از روی عمد و توجه ، مرتکب تحریف و شکستن سنتهای نبوی و تعییر احکام الهی گشتند. من اگر می خواستم مردم را بر ترک آن احکام و ادار سازم و احکام غیر یافته را به حالت نخستین آنها یعنی همانطور که زمان رسول خدا ﷺ معمول بود بازگردانم ، لشکریانم از گردم پراکنده می شدند و یکه و تنها باقی می ماندم و یا حداکثر اندکی از شیعیانم با من همراهی می نمودند؛ شیعیانی که برتری مرا از کتاب خدا و سنت نبوی شناخته بودند (270)

(حتی یک بار) به مردم گفتم : در ماه رمضان ، جز برای ادای فریضه واجب ، در مسجد اجتماع نکنند به آنها گفتم : خواندن نمازهای مستحبی با جماعت بدعت است . (271) در این بین بعضی از سربازانم برآشفته و گفتند: ای اهل اسلام سنت عمر تغییر یافت ، علی ما را از نماز جماعت در ماه رمضان باز می دارد؟! (حماقت را تا جایی رساندند) که من ترسیدم در میان بخشی از سربازانم شورش بر پا شود.

از اختلاف و پیروی کورکورانه ایشان از پیشوایان گمراهی چه مصیبتها که نکشیدم؟!

قال علی عليه السلام: ... قد عملت الولاه قبلي اعمالا خالفوا فيها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم متعمدين لخلافه ناقضين لعهد مغيرين لسنته و لو حملت الناس على تركها و حولتها الى مواضعها و الى ما كانت في عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لتفرق عني جندي

حتى ابقى وحدى او قليل من شيعتى الذين عرفوا فضلى و فرض امامتى من
كتاب الله عزوجل و سنه رسول الله ﷺ....

و الله لقد الناس ان لا يجتمعوا فى شهر رمضان الا فى فريضة و اعلمتهم ان
اجتماعهم فى النوافل بدعه فتنادى بعض اهل عسكرى ممن يقاتل معى :يا اهل
الاسلام غيرت سنه عمر ينهانا عن الصلاه فى شهر رمضان تطوعا. و لقد خفت ان
يثوروا فى ناحيه جانب عسكرى .

ما لقيت من هذه الامه من الفرقه و طاعه ائمه الضلاله و الدعاه الى النار!...⁽²⁷²⁾

طلحه و زبیر

نخستین بیعت کنندگان طلحه و زبیر بودند، آنها گفتند: با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه در کار خلافت و زعامت شریک تو باشیم. گفتم: نه (این را نمی پذیرم) اما در قوت و نیروی کار با من شریک باشید و در هنگام ضعف و ناتوانی یار و مددکار. آنها پذیرفتند و بیعت کردند و اگر خودداری هم می کردند وادارشان نمی ساختم، چنانچه هیچ کس را مجبور نکردم.

طلحه به حکومت یمن دل بسته بود و زبیر به امارت عراق چشم داشت. آن دو هنگامی که دانستند که پست حکومت به آنها نخواهم داد، به بهانه عمره رخصت سفر خواستند که در واقع آغاز خدعه و نیرنگشان بود. سپس به عایشه پیوستند و او را که دل از دشمنی من آکنده داشت به جنگ با من برانگیختند.... عایشه کسی بود که در میان مردم نفوذ کلمه داشت و بیش از هر کس دیگر حرف او خریدار داشت گرفتاری من این بود که دچار چنین کسی شده بودم و نیز به زبیر، دلیرترین مردم و نیز طلحه دشمنترین مردم با من و به یعلی بن منبهکه با درهم و دینار فراوان خود به یاری آنان شتافت (و اموال خود را به پای آنها ریخت).

به خدا سوگند اگر کارها سامان پذیرد (و فرصت پرداختن به امور فراهم شود) اموال او را (که به ناحق گرد آورده است) به بیت المال بر می گردانم. عیدالله بن عامر آنها را به بصره فرا خواند و به آنان وعده کرد که مردان جنگجو و اموال (بی حساب) در اختیارشان بگذارد.

نقش عایشه ابتدا کم رنگ می نمود و به نظر می رسید که طلحه و زبیر او را به میدان قتال کشانده باشند، اما ناگهان وضع تغییر کرد و معلوم شد عایشه محور

و فرمانده اصلی جنگ است و طلحه و زبیر به فرمان او می جنگند! (طلحه و زبیر گناه بزرگی مرتکب شدند). چه گناهی بزرگتر از اینکه زنان خود را در خانه های امن خود نگاه داشتند و همسر رسول خدا ﷺ را از خانه اش بیرون کشیدند و پرده حجاب او را که خدای متعال بر او پوشانده بود دریدند؟!

آن دو به انصاف رفتار نکردند و بر خدا و رسولش ستم روا داشتند.

سه خصلت است که بازگشت آن دامن گیر خود مردم است :

نخست آنکه خدای متعال فرمود: ای مردم! بدانید که سرکشی و ظلم شما تنها

به زیان خود شماست. (273)

دوم: پیمان شکن تنها علیه خود پیمان می شکند. (274)

سوم: مکر و نیرنگ بدکار جز اهل آن را فرو نمی گیرد و به نیکان ضرر نمی

رساند. (275)

اینک این طلحه و زبیراند که در برابر من هم سرکشی کردند و هم بیعت شکستند و هم به نیرنگ با من دست زدند و سرانجام کار آنها همان شد که خدای متعال فرموده است .

قال علی عليه السلام: ... فکان اول من بايعني طلحه و الزبير فقالا نبایعک علی انا شرکاوک فی الامر، فقلت : لا ولکنکما شرکائی فی القوه و عونای فی الهجز فبايعانی علی هذا الامر و لو ابيالهم اکرههما کما اکره غیرهما و کان طلحه یرجوا الیمن و الزبير یرجوا العراق فلما علما انی غیر مولیهما استاذنانی للعمره یریدان الغدر فاتبعوا عائشه و استخفاها مع کل شی فی نفسها علی

فمنیت باطوع الناس فی الناس : عائشه بنت ابی بکر و باشجع الناس الزبیر و باخصم الناس طلحه و اعانهم علی یعلی بن منبه باصواع الدنانیر و الله ائن استقام امری لاجعلن ما له فبئنا للمسلمین .

... و قادهما عبیدالله بن عامر الی البصره و ضمن لهما اموال و الرجال فبینا
هما یقودآنها اذا هی تقودهما! فاتخذاها فنه یقاتلان دونها، فای خطیئه اعظم مما
اتیا؟! اخراجهما زوجه رسول الله ﷺ من بیتها فکشفا عنها حجابا ستره الله علیه
وصانا حلائلهم فی بیوتهم و لانصفا الله و لا رسوله من انفسهما. ثلاث خصال
مرجعها علی الناس . قال الله تعالی : ... فقد بغیا علی و نکثا بیعتی و مکرانی

(276)....

کشتار

در بصره شورشیان به بصره در آمدند. بصریان در بیعت و طاعت من یکدل بودند. در آن شهر که شیعیان من بودند ابتدا خزانه داران بیت المال را کشتند، و سپس مردم را علیه من و شکستن عهد و پیمانی که از من بر عهده داشتند فرا خواندند، هر کس می پذیرفت در امان بود و هر کس مخالفت می کرد کشته می شد.

حکیم بن جبلة به همراهی هفتاد تن از اهل بصره و خدایپرستان آن مرز و بوم به مقابله با آنان پرداختند؛ کسانی که پیشانی و کف دست ایشان (از کثرت سجود) چون پای شتر پینه بسته بود و به متفین نامیده می شدند، آشوبگران، همه آنان را (بی رحمانه) کشتند.

یزید بن حارث یشکری از بیعت با آنان امتناع کرد و به طلحه و زبیر گفت : از خدا بترسید، پیشینیان شما نخست ما را به بهشت کشاندند، مبادا شما در پایان کار ما را به دوزخ بکشانید. از ما نخواهید که مدعی را تصدیق کنیم و علیه غایب حکم کنیم. دست راست من به بیعت با علی بن ابی طالب مشغول است و دست چپم آزاد است اگر می خواهید آن را برگزید.

پس گلوی او را چندان فشردند تا از پای درآمد خدایش بیامزد عبدالله تمیمی بر پا خاست و با آنها مواجه کرد و گفت : ای طلحه ! آیا این نامه را می شناسی ؟ گفت : آری نامه من است که از مدینه برای تو نوشتم .

پرسید: به یاد داری که در آن چه نوشته ای ؟ گفت : برایم بخوان !
نامه را خواند. در آن نامه به عثمان ناسزا گفته بو و از وی برای کشتن عثمان دعوت کرده بود!

(آنها در برابر تمیمی پاسخی نداشتند جز آنکه) او را از شهر تبعید کردند.
عثمان بن حنیق انصاری عامل مرا به نیرنگ گرفتند و مثله کردند و موی سر
و روی او را کردند. گروهی از شیعیان مرا با حيله کشتند و شماری را با قتل
صبر (زجر) از پای در آوردند و دسته ای هم شمشیر کشیدند و در برابر آنان
پایداری کردند و جنگیدند تا شرف دیدار خدای متعال را دریافتند و شهید شدند
....

قال علی عليه السلام: ... فنا جزهمحکیم بن جبلةمقتلوه فی سبعین دجلا من عباد
اهل البصره و محبتهم یسمون المثمنین . کان راح اکفهم ثفات الابل .
و ابی ان بیایعهمیزید بن الحارث الیشکری فقال : اتقیا الله ان اولکم قدنا الی
الجنه فلا یقودنا اخرکم الی النار فلا تکلفونا ان نصدق المدعی و نقضی علی العائب
، اما یمینی فشغلها علی بن ابی طالب بیعتی ایاه و هذه شمالي فازغه فخداها ان
شئتما . فخنق حتی مات رحمه الله .

و قامعبدالله بن حکیم التمیمی فقال : یا طلحه ! من یعرف هذا الکتاب ؟ قال
نعم هذا کتابی الیک . قال : هل تدری ما فیہ ؟ قال : اقراه علی . فاذا فیہ عیب
عثمان و دعاوه الی قتله !! فسیروه من البصره .
و اخذوا عاملی عثمان بن حنیف الانصاری غدرا فمثلوا به کل المثله و تنفوا کل
شعره فی راسه و وجهه . و قتلوا شیعتی طائفه صبرا و طائفه غدرا و طائفه عضوا
باسیافهم حتی لقوا الله⁽²⁷⁷⁾

کاتب عایشه

طلحه را مروان به ضرب تیر کشت . و زبیر، پس از آنکه سخن رسول خدا ﷺ را که به وی فرموده بود: ای زبیر! همانا تو با علی پیکار خواهی کرد، حال آنکه تو ظالم به او هستی به یادش آوردم ، از شنیدن این گفتار به خود آمد و از سپاه دشمن کناره گرفت .

و اما عایشه که رسول گرامی ، وی را از فرجام این سفر ترسانده و از آن برحذر داشته بود، سخن آن حضرت را به او یادآور شدم . به اندازه ای پشیمان گشت که انگشتهای دست خود را به دندان می گزید! (همانجا) کاتب خود عبدالله نمیری را به حضور طلبید و گفت :

بنویس از عایشه دختر ابی بکر به علی بن ابی طالب.

کاتب گفت : قلم بر نگارش این جمله نمی گردد. عایشه پرسید: چرا؟ پاسخ داد که علی بن ابی طالب اول شخص جهان است . از این رو باید نامه به نام او آغاز شود. عایشه گفت : پس بنویس :

به علی بن ابی طالب از طرف عایشه دختر ابی بکر.

اما بعد: همانا من از خویشی و پیوند تو با رسول خدا غافل نیستم و از تقدم و پیشی تو در اسلام باخبر و به موقعیت خطیر و خدمات و کارایی تو نزد رسول گرامی نیک آگاهم . چیزی که مرا به اینجا کشاند همانا خیرخواهی و طلب اصلاح بین فرزندانم (مسلمین) است . پس اگر تو از این دو مرد (طلحه و زبیر) دست برداری ، من با تو جنگی ندارم !.

این کلمات ، اندکی از بسیاری بود که برایم نوشته بود. اما من کلمه ای در پاسخ وی نگفتم و جواب او را تا هنگام قتال به تاءخیر انداختم (تا آنجا پاسخی مناسب بیابد).

از آنجا که خداوند خیر و خوبی را برای من مقدر فرموده بود بر آنان پیروز شدم و آنگاه عبدالله بن عباس را به جای خود در بصره گذاشتم و خود رهسپار کوفه شدم . در آن زمان غیر از شام (که تحت نفوذ و قلمرو معاویه بود) همه بلاد نظم یافته بود و کارها بر وفق مراد بود

در اینجا حضرت نامه خود را با ذکر شرارتهای معاویه و مخالفتهای او ادامه می دهد تا می رسد به شرح نبرد صفین. آنگاه نامه خود را با داستان تاءسف بارخوارج نهروان پایان می دهد. از آنجا که ما بخشهایی از این حوادث را در فصل بعدی از روزهای نبرد آورده ایم ، دیگر بر پی گرفتن و نقل و ترجمه آن بخش در اینجا ضرورتی نمی بینیم .

قال علی عليه السلام: ... فاما طلحه فرماه مروان بسهم فقتله و اما الزبير فذكرته فول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: انك تقاتل عليا و انت ظالم له.

و اما عائشه فانها كان نهاها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن مسيرها فعضت يديها نادمه علي ما كان منها

و كانت عائشه قد شكت في مسيرها و تعاضمها القتال فدعت كاتبها عبيدالله بن كعت النميري فقالت : اكتب : من عائشه بنت ابي بكر الي علي بن ابي طالب فقال : هذا امر لايجري به القلم . قالت : و لم ؟ قال : لان علي بي ابي طالب في الاسلام اول و له بذلك البد في الكتاب . فقالت : اكتب الي علي بن ابي طالب من عائشه بنت ابي بكر.

اما بعد: فانى لست اجهل قرابتك من رسول الله ﷺ و لا قدمك فى الاسلام
و لا غناك من رسول الله ﷺ و انما خرجت مصلحه بين بنى لا اريد حربك ان
كففت عن هذين الرجلين ، فى كلام لها كثير فلم اجبها بحرف و اخرت جوابها
لقتالها فاما قضى الله لى الحسنى ، سرت الى الكوفه و استخلفت عبدالله بن عباس
على البصره فقدمت الكوفه و قد اتسقت لى الوجوه كلها الا الشام....⁽²⁷⁸⁾

فصل هفتم : از روزهای نبرد

در جهت هدف ما در میدانهای نبرد که همراه رسول خدا ﷺ و دیدیم ، بسا اتفاق می افتاد که پدران ، پسران ، برادران و عموهای خود را می کشتیم . و این خویشاوندکشی ، نه تنها بر ذایقه ما تلخ نمی آمد، بلکه بر ایمانمان هم افزود، چه اینکه در راه حق و راستی ، پایرجا بودیم و در سختیها، شکیبیا و در جهاد با دشمن کوشا.

گاه مردی از ما با مردی از سپاه خصم ، گلاویز می شدند. و چون دو گاو نر، بر هم می جستند و هر یک می خواست جام مرگ را به حریف خود بچشاند و از شربت آن سیرابش سازد. گاه فتح و غلبه از آن ما بود و گاهی هم دشمن به پیروزی می رسید.

خداوند هم ، چون صداقت و راستی را در ما مشاهده کرد، دشمن ما را خوار و زبون ساخت و نصرت و پیروزی را بهره ما کرد تا جایی که شعاع تابش اسلام فراگیر شد و دامنه آن در شهر و دیار گسترش یافت .

به جان خودم سوگند، اگر رفتار ما نیز همانند شما بود، امروز پرچم اسلام برافراشته ؛ و صلاهی مجد و عظمت آن طنین انداز نبود

قال علی عليه السلام : ... لقد كنا مع رسول الله ﷺ نقتل آبانا و ابنا و اخواننا و اعمامنا لايزيدنا ذلك الا ايمانا و تسليما و مضيا على امض الالم و جدا على جهاد العدو و الاستقلال بمبارزه الاقران و لقد كان الرجل منا و الاخرين عدونا بتصاولان تصاول الفحلين و نبخالسان انفسهما ايهما يسقى صاحبه كاس المنون فمره لنا من عدونا و مره لعدونا منا فلما رانا الله صدقا صبرا انزل بعدونا الكبت و

انزل علينا النصر ... و لعمري لو كنا ناتي مثل هذا الذي اتيتم ما قام الدين و لاعز

الاسلام⁽²⁷⁹⁾

فداکاری

(مسلمانان پیوسته در مکه زیر آزار و شکنجه بودند. آنان از ابتدای ترین چیزها، حتی امنیت محروم بودند. پس از گذشت سالیان و پایداری آنان) دستور مهاجرت از مکه به رسول خدا ﷺ صادر گشت و مدتی بعد نیز مسلمانان از طرف خدا رخصت یافتند تا با مشرکان به مقابله و پیکار پردازند.

(روش پیامبر خدا ﷺ در جنگها چنین بود که) چون نبرد سخت می شد و میدان رزم، هموارد می طلبید، او اهل بیت و خویشان خود را جلو می انداخت و آنها را در برابر دشمنت به صف می کرد و دیگر یاران خود را در پناه آنان، در برابر سوزش پیکانها و تیزی شمشیرها محافظت و حمایت می نمود.

عبیده در جنگ بدر و حمزه در جنگ احد و جعفر و زید در جنگ مته کشته شدند. و کسی که اگر می خواستم، نامش را ذکر می کردم، بارها آرزومند شهادت در راه خدا بود، همچون شهادتی که ایشان در رکاب پیامبر خدا ﷺ پذیرا گشتند و بدان نایل آمدند. اما مهلت آنان زودتر فرا رسید و مرگ این یکی (مقصود وجود مبارک خودشان است) به تاءخیر افتاد. خدا ایشان را غریق لطف و احسان خویش کرد و به سبب اعمال شایسته، که از پیش فرستادند؛ بر آنان منت نهاد.

من هرگز نشنیدم و ندیدم که در میان یاران پیامبر کسی باشد که خدا را در فرمانبرداری از پیامبر نیک خواهرتر، و پیامبرش را در فرمانبرداری از خدا گوش به فرمانتر و در محنت و سختی به هنگام شدت و خطر، بردبارتر از کسانی باشد که نامشان را برای ذکر کردم

قال على عليه السلام: ... ثم امر الله تعالى رسوله بالهجره و اذن له بعد ذلك فى قتال المشركين فكان اذا احمر الباس و دعيت نزال اقام اهل بيته فاستقدموا فوقى اصحابه بهم حد الاسنه و السيوف فقتل عبيده يوم بدر و حمزه يوم احد و جعفر و زيد يوم موته و اراد من لو شئت ذكرت اسمه مثل الذى ارادوا من الشهاده مع النبى غير مره الا ان اجالهم عجلت و منيته اخرت . و الله ولى الاحسان اليهم و المنه عليهم بما قد اسلفوا من الصالحات فما سمعت باحد و لارايتهم هم انصح لله فى طاعه رسوله و لاطوع لنبيه فى طاعه ربه و لاصبر على اللاوا و الضرا حين الباس و مواطن المكروه مع النبى من هولاء النفر الذين سميت لك⁽²⁸⁰⁾

جنگ بدر

روز هفدهم ، یا نوزدهم رمضان ، سال دوم هجرت ، غزوه بدر روی داد. شمار سپاهیان اسلام ، بالغ بر سیصد و سیزده نفر بودند که برای سواری فقط دو اسب و هفتاد شتر داشتند.

عده سپاهیان دشمن ، نهصد و پنجاه مرد جنگی که ششصد نفر آنان زره پوش بودند و صد اسب همراه داشتند. در این جنگ نوع اشراف و مهتران قریش شرکت داشتند رسول خدا ﷺ یاران خویش فرمود: هذمه مکه قد القت الیکم افلاذ کبدها؛ این مکه است که جگر گوشه های خویش را جلوی شما افکنده است.

پس از نبرد تن به تن که میان شش نفر از پیشتازان قریش رخ داد، دو سپاه به جان هم افتادند و پس از جنگی سخت نتیجه به شکست دشمن و پیروزی سپاه اسلام انجامید. در این جنگ هفتاد نفر از مردان قریش به دست مسلمانان کشته شدند. بیش از نیمی از کشتگان بدر، یعنی 36 نفر به دست توانای علی به هلاکت رسیدند و در نیم دیگر که به وسیله سایر مسلمین و امداد فرشتگان بوده است ، آن حضرت سهمیم بوده است .

پس از پایان جنگ به دستور رسول خدا ﷺ کشتگان قریش را میان چاه بدر افکندند. آنگاه رسول خدا بر سر چاه ایستاد و گفت ،

ای به چاه افتادگان ! ای عتبه ، ای شیبه ، ای امیه ، ای ابوجهل و همه را یک به یک نام برد شما بد خویشانی برای پیامبر خدا ﷺ و دیدید. مردم مرا راستگو دانستند و شما دروغگو، مردم مرا پناه دادند و شما مرا بیرون کردید. مردم مرا یاری کردند و شما به جنگ با من برخاستید. سپس گفت : آیا آنچه را پروردگار

به شما وعده داده بود حق یافتند؟ من آنچه را پروردگارم وعده کرده بود حق یافتم.

بعضی از صحابه گفتند: ای فرستاده خدا! آیا با لاشه های مردگان سخن می گویی؟!

فرمود: شما گفتار مرا از ایشان بهتر نمی شنوید. چیزی که هست ، آنها از پاسخ دادن عاجزند و گرنه آنچه را گفتم شنیدند و دانستند که وعده پروردگارشان حق است.

گذشته از کشتگان ، هفتاد نفر از مردان قریش نیز به دست مسلمانان اسیر گشتند که 68 نفر ایشان با پرداخت سربها آزاد شدند تفصیل این قضایا را از کتاب تاریخ پیامبر اسلام (ص 235 294) پی می گیرید.

1 شب پیش از جنگ بدر، جناب خضر را در خواب دیدم . از او خواستم دعایی به من بیاموزد که وسیله نصرت و پیروزی بر دشمنان و مشرکان گردد. پس گفت : بگو، یا هو، یا من لا هو الا هو.

همین که صبح شد به محضر رسول خدا ﷺ شرفیاب شدم و خواب شب گذشته را برایش باز گفتم .

فرمود: علی! اسم اعظم را به تو آموخته اند.

این دعا در روز بدر پیوسته ورد زبانم بود.

2 ما در حالی جنگ بدر را اداره کردیم که غیر از مقدار هیچ یک از ما صاحب اسب نبود. آن شب تمامی اصحاب و مسلمانان در خواب بودند، غیر از رسول مکرم که در زیر درختی با تمام قامت ایستاده بو و تا صبح یا نماز خواند و یا دعا کرد.

3 در روز بدر، لخت با سپاه دشمن جنگیدم . سپس نزد رسول خدا ﷺ باز گشتم تا ببینم او چه می کند؟ پس دیدم آن حضرت سر بر خاک نهاده و در حال سجده می گوید: یا حی یا قیوم

دوباره به میدان بازگشتم و لحظاتی را به نبرد پرداختم . سپس نزد رسول خدا ﷺ آمدم ، دیدم هنوز در سجده است و همان ذکر شریف را بر لب دارد. این وضع همچنان ادامه داشت ، تا آنکه خدای متعال فتح و پیروزی را نصیب او گردانید.

4 در جنگ بدر، من از تهور بی باکی قریش شگفت زده شدم . (و این در حالی بود که) ولید بن عتبه را کشته بودم و عمویم حمزه ، عتبه را را به هلاکت رسانده بود و من در کشتن شبیه (فرزند دیگر عتبه) سهیم بودم .

هنگامی که حنظله بن ابی سفیان بر من حمله ور شد، به او مهلت ندادم و با یک ضربت که بر سر او فرود آوردم ، چشمانش از حدقه بیرون افتاد و نقش بر زمین شد و در دم جان سپرد.

5 در روز بدر پس از آنکه آفتاب بالا آمد و همه جا روشن شد، و نبرد بین ما و سپاه دشمن بالا گرفت و صف ما با صف دشمن در هم آمیخت (طوری که دوست و دشمن قابل شناسایی نبود) من به منظور تعقیب و دست یافتن بر مردی از سپاه خصم از معرکه خارج شدم . در این بین چشمانم به سعد بن خیشمه افتاد که با تنی از مشرکان در جنگ و ستیز بود. نبرد بین آن دو در حالی صورت می گرفت که هر دو بر فراز تپه ای از ریگ و شن قرار داشتند. اما دیری نپایید که سعد، با زخم تیغ حریف از پای درآمد و شهید شد.

مشرك فاتح كه سر تا پا در حصاری از آهن و پوششی از زره و سوار بر اسب بود، همین كه مرا دید، شناخت و از اسب به زیر آمد و مرا به نام صدا زد و گفت :

ای پسر ابوطالب ! پیش آی تا با هم به نبرد پردازیم.
من به جانب او رفتم و او نیز به پیش آمد.

من به سبب آنكه قامتم (نسبت به او) کوتاهتر بود و از طرف دیگر او در بلندی قرار داشت ، خود را به عقب کشیدم تا از یک تساوی نسبی برخوردار باشیم .

آن بیچاره این حرکت مرا بر ترس و فرار حمل نموده بود. از این رو گفت :
ای پسر ابوطالب ! آیا فرار می کنی ؟
گفتم : دور شده به زودی باز می گردد (ترجمه مثلی است كه در حدیث آمده).

وقتی كه من جای پای خود را محكم می كردم و بر خود مسلط و آماده كارزار می شدم ، او ضربتی بر من حواله كرد كه با سپر آن را دفع كردم . شمشیر او در سپر گیر كرد و در حالی كه برای رهایی تلاش می كرد، من ضربتی بر كتف او فرود آوردم كه از شدت و سنگینی آن به لرزه در آمد و زره اش از هم گسست .

من پنداشتم كه از سوزش زخم آن ضربت ، كار او تمام شده است . ناگاه برق شمشیری از پشت سرم ظاهر شد. من به سرعت سر خود را پایین کشیدم و آن شمشیر فرود آمد و چنان با سر آن مشرك اصابت كرد كه جمجمه او را همراه كلاه خودش به هوا پرتاب كرد و گفت :
بگیر (ای مشرك) منم فرزند عبدالمطلب.

ديدم ضارب ، عمويهم حمزه و مقتول هم طعيمة بن عدى است .

1 عن اميرالمومنين قال : رايت الخضر فى المنام قبل بدر بليله فقلت له : علمنى شيئا انصر به على الاعداء. فقال : قل يا هو يا من لا هو الا هو فلما اصبحت قصصتها على رسول الله ﷺ فقال لى : يا على ! علمت الاسم الاعظم . و كان على لسانى يوم بدر. (281)

2 عن على بن ابى طالب : لقد حضرنا بدرا و ما فينا فارس غير المقداد بن الاسود و لقد دايتنا ليله بدر و ما فينا الا من نام ، غير رسول الله ﷺ فانه كان منتصبا فى اصل شحره يصل فيها و يدعو حتى الصباح . (282)

3 ... لما كان يوم بدر، قاتلت شيئا من قتال ثم جئت الى رسول الله ﷺ انظر ما صنع ؟ فادا هو ساجد يقول : يا حى يا قيوم . ثم رجعت فقاتلت ثم جئت فادا هو ساجد يقول ذلك ، ففتح الله عليه . (283)

4 ... لقد تعجبت يوم بدر جراه القوم و قد قتلت الوليد بن عتبه و قتل حمزه عتبه و شركته فى قتل شيبه اذ اقبل الى حنظله بن ابى سفيان فلما دنا منى ضربته حربته بالسيف فسالت عيناه و لزم لارض قتيلا. (284)

5 انى يومئذ بعد ما متع النهار و نحن و المشركون قد اختلطت صفوفنا و صفوفهم ؛ خرجت فى اثر رجل منهم فاذا رجل من المشركين على كتيب رمل و سعد بن خيثمه و هما يقتلان حتى قتل المشرك سعدة و المشرك فى الحديد و كان فارسا فاقترح من فرسه فعرفنى و هو معلم فنادانى : هلم يا بن ابى طالب الى البراز! فعطفت عليه فانحط الى مقبلا و كنت رجلا قصيرا فانحطت راجعا لكى ينزل الى كرهت ان يعلونى فقال : يا ابن ابى طالب ! فررت ؟ فقلت : قريب مفر ابن الشترا. فلما استقرت قدمائى و ثبت اقبل فلما دنا منى ضربنى فاقطعت بالدرقه فوق سيفه فلحج فضربته على عاتقه وهو دارع فارتعش و لقد قط سيفى

درعه فظننت ان سيفى سيقتله فاذا برىق سيف من ورائى فطاطات راسى و وقع
السيف فاطن قحف راسه بالبيضة و هو يقول : خذها و انا ابن عبدالمطلب فالتفت
فاذا هو حمزه عمى المقتولطعيمه بن عدى.⁽²⁸⁵⁾

باقرابه و الرحم فتابى و لايزيدها ذبک لا عتوا.

و فارسها و فارس العرب يومئذ عمرو بن عبدود يهدر كالبعير المغتلم يدعو الى
البراز و يرتجز و يخطر برمحه مره و بسيفه مره لا يقدم عليه مقدم و لا يطمع فيه
طامع . لا حميه تهيجه و لا بصيره تشجعه .

فانهضنى اليه رسول الله ﷺ و عممنى بيده و اعطانى سيفه هذا ضرب بيده
الى ذى الفقار فخرجت اليه . و نسا اهل المدينه بواكى اشفاقا على من ابن عبدود.
فقتله الله عزوجل بيدى و العرب لاتعد لها فارسا غيره و ضربنى هذه الضربه و او
ما بيده الى هامته فهزم الله قريشا و العرب بذلك و بما كان منى فيهم من النكايه
⁽²⁸⁶⁾.

هم با ما شرکت نکنید ...

به فراموشی سپرده شد. در نتیجه سرنوشت جنگ به نفع کفار و مشرکان رقم خورد.

در همین جنگ بود که رسول گرامی را سنگباران کردند و دندان پیشین او را شکستند و چهره مبارکش را مجروح ساختند که خون بر گونه اش جاری شد. علی آب می ریخت و فاطمه زخم پدر را شستشو می داد. و چون خونریزی زیادتر می شد فاطمه پاره حصیری را سوزاند و روی زخم گذاشت تا خون بند آمد. از حوادث دردناک این غزوه ، شهادت حمزه عموی پیامبر و کشته شدن حنظله غسیل الملائکه است .

در همین جنگ بود که ابوسفیان فاتحانه و خرسند از نبرد، بانگ برداشت که :

جنگ و پیروزی به نوبت است . پیروزی امروز ما به تلافی شکست بدر است. رسول خدا ﷺ در پاسخ او فرمود: (اما تو اشتباه می کنی) ما و شما یکسان نیستیم ؛ کشته های ما در بهشتند و کشته های شما در دوزخ⁽²⁸⁷⁾.

1 ... مردم مکه نه تنها خود تا آخرین نفر بر ما هجوم آوردند، بلکه تمامی تیره های عرب چه هم پیمانان خود و چه کسانی که بر آنها نفوذ داشتند - را علیه ما بسیج کردند و سپاهی انبوه گرد آوردند. در این لشکرکشی بهانه قریش خونخواهی کشتگان بدر و جبران شکست گذشته بود.

پیامبر خدا ﷺ که توسط جبرئیل از نقشه شوم مشرکان آگاه گشته بود، با افراد خود در تنگه احدسنگر گرفت و همان جا را پایگاه و قرارگاه خود ساخت

مشرکان پیش آمدند و یک باره بر ما تاختند. افرادی از مسلمین شهید شدند و آنان که باقی ماندند شکست خورده و پراکنده شدند. مهاجر و انصار همگی به سوی خانه های خود در مدینه گریختند و (به دروغ) قتل پیامبر خدا ﷺ و یارانش را در شهر شهرت دادند و تنها با رسول خدا ﷺ باقی ماندم .

لطف خدا شامل حال ما شد و پیشرفت مشرکان متوقف شد. من آن روز که پیشاپیش رسول خدا ﷺ سپر بلا شده بودم و در دفاع از او پیکار می نمودم ، هفتاد و چند زخم و جراحت برداشتم . (در این موقع حضرت آثار آن جراحات را بر جمع حاضر نشان داد). آن خدمتی از من سرزد که ان شاءالله پاداش آن نزد پروردگارم محفوظ است .

2 در جنگاء حدکه بر اثر سستی و آزمندی پاره ای از مسلمانان سرنوشت جنگ به نفع مشرکان رقم خورد و فرصت طلایی از دست آنها ربوده شد و میدان تاخت و تاز برای مشرکان فراهم آمد شخصی که امیه بن ابی خذیفه نام داشت ، در حالی که تا دندان مسلح بود و در پوششی از آهن مخفی بود و جز برق چشمانش جای دیگری از بدنش آشکار نبود، به میدان نبرد آمد.

او پیوسته رجز می خواند و همآورد می طلبید و می گفت :

امروز روز تلافی بدر است ، (امروز روزی است که شکست بدر جبران می شود).

نبرد خیبر قلاع خیبر از پایگاههای مهم یهود، در شبه جزیره عربستان بود. یهودیان قلعه های خود را بر فراز کوهی ساخته بودند و گرداگردش را خندق کشیده بودند و پلی متحرک بر آن خندق نصب کرده بودند که به هنگام نیاز بریا می شد و هنگام خطر نفوذ دشمن برداشته می شد.

پیامبر خدا ﷺ یاران به سوی خیبر به راه افتادند تا قلاع آنها گشوده گردد و پایگاه دشمن فرو باشد. (288)

مورخان ، شمار قلعه ها را تا ده قلعه ، که هر یک به نامی خاص شهرت داشت ، برشمرده اند.

رسول خدا ﷺ پس از آنکه قلاع یهودیان را یکی پس از دیگری به تصرف خود در آورد، اهلی قریه فدک ، کس نزد آن حضرت فرستادند و از او خواستند که بر آن منت گذارد و به تبعیدشان بسنده کند و آنان رانکشد. حضرت پذیرفت . و چون لشکری به سوی فدک نرفت ، خالصه رسول خدا گردند سایر مسلمانان در آن سهمی نداشتند. حضرت نیز فدک را به دخترش فاطمه بخشید. (289)

هر ناحیه ای از خندق به دسته ای از مسلمانان واگذار شده بود. رسول گرامی در برنامه تقسیم کار، برای هر قبیله ای مساحتی معین فرمود و آنها موظف بودند مقداری را که به ایشان واگذار شده است ، بکنند. هر ده نفر می بایست چهل ذراع حفر کنند.

سرانجام ، کار حفر خندق با گذشت شش روز به پایان رسید. البته بیشتر اطراف مدینه را بناهای به هم پیوسته بود و راهی برای عبور و هجوم دشمن وجود نداشت و خندق فقط در همان قسمتی کنده می شد که امکان نفوذ و هجوم دشمن وجود داشت .

طول و عرض و عمق خندق به درستی مشخص نیست . اما بعضی از نویسندگان ارقامی تخمین زده اند؛ از جمله گفته اند:

طول خندق در حدود پنج و نیم کیلومتر و عرض آن ده متر و عمق آن پنج متر بوده است.

عبور از این عرض و جهش با این فاصله برای چابکترین اسبها هم غیر ممکن می نماید، کاری که عمرو بن عبدود کرد و توانست خود را به آن سوی خندق برساند، دست یافتن بر تنگنایی بود، که از فاصله کمتری برخوردار بوده است .

از این هشام نقل شده است که :

مسلمانان روزانه کار حفر خندق سرگرم بودند و شبها به خانه های خود باز می گشتند اما رسول خدا ﷺ بر فراز یکی از تپه ها چادر زده بود و شبها را نیز در همانجا به سر می برد.

با پایان یافتن حفر خندق ، احزاب سر رسیدند. دریایی از دشمن دور تا دور مدینه را احاطه کرد. اینجا بود که رفتاری مسلمانان به نهایت رسید و ترس و بیم شدت یافت و دل برخی پیروان نسبت به خدا و رسول او، بدگمان شد و نفاق منافقان آشکار گشت :

6 در جنگ احد شانزده زخم عمیق برداشتم که از شدت جراحت چهار مورد آن نقش بر زمین شدم⁽²⁹⁰⁾ هر بار مرد خوش صورتی که گیسوانی زیبا بر نرمه گوشهایش آویخته بود و بوی خوشی از او به مشام می رسید، بالای سرم حاضر می شد و بازوان مرا می گرفت و از زمین بلند می کرد و می گفت :

برخیز و بر مشرکان و دشمنان حمله بر؛ چه اینکه تو در طاعت خدا و رسول هستی و آن دو پیوسته از تو خشنودند.

هنگامی که خدمت رسول خدا ﷺ رسیدم ، قصه آن مرد را باز گفتم . آن حضرت فرمود:

-علی ! چشمانت روشن باد، او جبرئیل بوده است.

7 در روز احد که مردم از اطراف رسول خدا ﷺ پراکنده گشتند و او را در میان انبوه دشمن ، یکه و تنها رها ساختند، آن روز من به قدری برای آن حضرت ناراحت و پریشان گشتم که سابقه نداشت . حال من ، حال کسی بود که بر نفس خود تسلط و اختیاری نداشته باشد. پیش روی حضرت با دشمنان مهاجم می جنگیدم و آنها را از اطراف وی پراکنده می ساختم تا اینکه پس از گذشت لحظاتی به عقب باز گشتم تا از حال او خبر گیرم . اما هر چه جويا شدم خبری نیافتم (نگران شده) با خود گفتم ، پیامبر خدا ﷺ کجا ممکن است رفته باشد؟! احتمال فرار که در حق وی منتفی است ؛ معنی ندارد که رسول خدا ﷺ از میدان کارزار فرار کرده باشند. احتمال شهادت هم در بین نیست ، چون اگر شهید شده بود باید در میان کشته ها دیده می شد. پس راهی جز این باقی نمانده که او را به سوی آسمانها برده باشند (و ما را از نعمت وجود او محروم کرده باشند) از شدت خشم و ناراحتی غلاف شمشیرم را شکستم و با خود گفتم : حال که چنین است به تلافی فقدان او چندان نبرد خواهم کرد تا کشته شوم.

آنگاه خود را به دریای دشمن زدم و آنان را از هر سو پراکنده ساختم . با فرار دشمن محوطه ای برابر دید من باز شد؛ ناگهان دیدم رسول خدا ﷺ از حال ضعف و بیهوشی نقش بر زمین افتاده است !

(معلوم شد که او در تمام این مدت زیر دست و پای دشمن بوده است) به جانب او رفتم و سرش را در دامن گرفتم . نگاهی به من کرد و فرمود: علی ! مردم چه کردند؟

گفتم : به دشمن پشت کردند و کافر شدند و شما را به آنان تسلیم کردند و خود گریختند.

در این بین پیامبر خدا ﷺ متوجه حمله گروهی از سپاه دشمن شد که قصد داشتند غافلگیرانه به او یورش برند. فرمود: یا علی! آنان را از من دور کن. (291)

من به جانب آنها حمله بردم و جمعشان را متفرق ساختم که هر یک به سویی گریخت. سپس پیامبر خدا ﷺ فرمود: علی! آیا صدای رضوان را که در آسمان در مدح و ستایش تو سخن می گوید می شنوی؟! او هم اینک بانگ برداشته و می گوید:

شمشیری جز شمشیر علی نیست

و جوانمردی جز علی نیست

همان جا من خدای را سپاس گفتم و بر لطف و نعمتی که به من عطا کرده است

آن روز، قهرمان نامی قریش و جهان عرب، عمرو بن عبدود بود که شهره آفاق بود. او همچون شتری مست نعره می کشید و فریاد می کرد و رجز می خواند و از جمع مسلمین هم‌آورد می طلبید، و گاه به نشانه فتح و غلبه، نیزه خود را حرکت می داد و شمشیرش را به چرخش در می آورد.

هیچ کس توان رویارویی و پیکار با او را در خود نمی دید و امید چیره شدن و غلبه یافتن بر او را نداشت.

از سوی دیگر، عمرو هم نه فتوت و مردانگی در او بود تا به هیچانش آورد و نه در دل ایمان و بصیرتی داشت تا از اقدام خود منصرفش گرداند.

پیامبر خدا ﷺ مرا بر پا داشت و با دست مبارک، دستار بر سرم بست. و ذوالفقار را که به آن حضرت تعلق داشت، به من عطا فرمود و مرا روانه پیکار با عمرو کرد.

زنان مدینه که آوازه شجاعت و دلاوری حریف را شنیده بودند، از ترس اینکه من مغلوب شوم؛ می گریستند. اما خواست خدا چنین بو که من بر او چیره شوم و او را از پای درآورم. البته او هم ضربتی بر سر من فرود آورد (در اینجا حضرت آثار باقی مانده زخم آن ضربت را به حاضران نشان دادند).
مشرکان به خاطر سابقه شجاعت و جنگ آوری که از من به یاد داشتند و اکنون نیز با به هلاکت رسیدن عمرو بن عبدودکه عرب همتایی برای او نمی شناخت چاره ای ندیدند جز آنکه شکست را بپذیرند و با خواری و سرافکندگی بازگردند.

قال علی عليه السلام: ... فان قریشا و العرب تجمعت و عقدت بینها عقدا و میثاقا لاترجع من وجهها حتی تقتل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و تقتلنا معه معاشر بنی عبدالمطلب ، ثم اقبلت بحدھا و حدیده حتی اناخت علینا بالمدینہ و ائقھ بانفسھا فیما توجھت له .

فهبط جبرئیل علی النبی فانباہ بذلک . فخذق علی نفسه و من معه من المهاجرین و الانصار فقدمت قریش فاقامت علی الخندق محاصر لنا . تری فی انفسھا القوه و فینا الضعف ، ترعد و تبرق و رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم یدعوها الی الله عزوجل و یناشدها

6-خاطرات امیر المومنان

قاتل مرحب

مرحب (دلاور نامی یهود) به میدان مبارزه آمد و شعر می داد و این رجز را می خواند:

من آن کسی هستم که مادرم او را مرحب نامید؛
آماده کارزار و تکاوری آزموده که گاه با نیزه می جنگم و زمانی با شمشیر.
من به مصاف او رفتم .
مرحبت به منظور حفاظت هر چه بیشتر خود، قطعه سنگی تراشیده و آن را به سر نهاده بود و از آن به جای کلاه خود استفاده می کرد چرا که هیچ کلاه خودی نمی توانست سر بزرگ او را بپوشاند. من با ضربتی که بر سر او فرود آوردم ، آن سنگ شکافته شد و تیغه شمشیر بر فرق سرش اصابت کرد و او را به قتل رسانید.

قال علی عليه السلام : جا مرحب و هو يقول :

انا الذی سمتنی امی مرحب⁽²⁹²⁾

شاکی السلاح یطل مجرب

اطعن احیانا و حینا اضرب

قبائل العرب و قریش طالبین نثار مشرکی قریش فی یوم بدر فهبط جبرئیل علی النبی فانباه بذلک فذهب النبی و عسکر باصحابه فی سد احد و قبل المشرکون الینا فحملوا علینا حملة رجل واحد. واستشهد من المسبین من استشهد و کان ممن بقی ما کان من الهزیمه و تقییت مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مضی المهاجرون و الانصار الی منازلهم من المدینه . کل یقول : قتل النبی و قتل

اصحابه. ثم ضرب الله عزوجل وجوه المشركين و قد جرحت بين يدي رسول الله ﷺ نيفا و سبعين جرحه . منها هذه و هذه ثم القى رداه و امريده على جراحاته و كان منى فى ذلك ما على الله عزوجل ثوابه ان شاء الله . (293)

2 ... لما كان يوم احد و جال الناس تلك الجوله اقبلاميه بن ابى حذيفه بن المغيره هو دارع مقنع فى الحديد ما يرى منه الا عيناه و هو يقول :يوم بيوم بدر. فعرض له رجل من المسلمين فقتله اميه فصمدت به فضربته بالسيف على هامته و عليه بيضه و تحت البيضه مغفر فنبأ سيفى و كنت رجلا قصيرا فضربنى بسيفه فاتقيت بالدرقه فلحج سيفه فضربته و كان درعه مشمره فقطعت رجليه فوقه و جعل يعالج سيفه حتى خلصه من الدقه و جعل يناوشنى و هو بارك حتى نظرت الى فتق تحت ابطه فضربته فمات . (294)

3 ... نشدتكم بالله هل فيكم احد قتل من بنى عبد الدار تسعه مبارزه كلهم ياخذ اللوا، ثم جا صواب الحبشى مولاهم و هو يقول :و الله لا اقتل بسادتى الا محمدا. قد ازبد شدقاه و احمرت عيناه فاتقيتموه وحدثم عنه و خرجت فلما اقبل كانه قبه مبينه فاختلف انا و هو ضربتني فقطعته بنصفين و بقيت رجلاه و عجزه و فخذاه قائمه على الارض ينظر اليه المسلمون و يضحكون منه . (295)

4 ... انقطع سيفى يوم احد، فرجعت الى رسول الله ﷺ فقلت : ان المرا يقاتل بسيفه و قد انقطع سيفى ، فنظر الى جريده نخل عتيفه يابسه مطروحه ، فاخذها بيده ثم هزها فصارت سيفه ذالفقار فناولنيه فما ضربت به احدا الا وقده بنصفين . (296)

5 ... ان ابا قتاده بن ربعى كان رجلا صحيحا فلما ان كان يوم احد اصابته طعنه فى عينه فبدرت حدقته فاخذها بيده ثم اتى بها الى النبى فقال يا رسول الله ﷺ ان امراتى الان تبغضنى فاخذها رسول الله ﷺ من يده ثم وضعها مكانها فلم تك تعرف الا بفضل حسننها على العين الاخرى . (297)

6 ... اصابنى يوم احدست عشره ضربه سقطت الى الارض فى اربع منهن
فاتانى رجل حسن الوجه حسن اللمه طيب الريح فاخذ بضبعى فاقامنى ثم قال :
اقبل عليهم فانك فى طاعه الله و طاعه رسول الله ﷺ و هما عنك راضيان ...
فاتيت النبى فاخبرته فقال : يا على اقر الله عينك ذاك جبرئيل . (298)

7 ... لما انهزم الناس يوم احد عن رسول الله ﷺ لحقنى من الجزع عليه ما
لم يلحقنى قط و لم املك نفسى و كنت امامه اضرب بسيفى بين يديه فرجعت
اطلبه فلم اره . فقلت : ما كان رسول الله ﷺ ليفر و ما رايته فى القتلى ؟ و اظنه
رفع من بيننا الى السما، فكسرت جفن سيفى و قلت فى نفسى : القاتلن به عنه
حتى اقتل و حملت على القوم فافرجوا عنى و اذا انا برسول الله و ولا الدبر من
العدو و اسلموك . فنظر النبى الى كتبيه قد اقبلت اليه فقال لى : رد عنى يا على !
هذه الكتيبه ؛ فحملت عليها اضربها بسيفى يمينا و شمالا حتى ولو الادبار . فقال
النبى : اما تسمع يا على مديحك فى السما؟! ان ملكا يقال له رضوان ينادى : لا
سيف الا ذوالفقار و لافتى الا على... فبكيت سرورا و حمدت الله سبحانه و تعالى
على نعمته . (299)

المسلمين لا اخذوا من تراب رجلىك و فضل طهورك يستشفون به و لكن
حسبك ان تكون منى و انا منك ترثنى و ارثك و انت منى بمنزله هارون و
موسى الا انه لانبى بعدى (300)

فاتح خیبر

برادر یهودا! (301) ما، در رکاب رسول خدا ﷺ به خیبر شهر همکیشان تو که مردانی از یهود و دلاورانی از قریش و دیگران را در خود جای داده بود، یورش آوردیم. دشمن که سواره و پیاده با ساز و برگ کامل مجهز بود به سان کوه در برابر ما ایستادگی کرد.

دشمن با افراد زیادی که داشت در محکمترین جایگاه سنگر گرفته بود و هر یک از آن فریاد می زد و از جمع ما مبارز می طلبید. هیچ یک از همراهان من به نبرد آنان نرفت جز اینکه از پای درآمد.

تا اینکه شعله جنگ بالا گرفت، و چشمها کاسه خون شد. هر کس به فکر نجات خود بود. همراهان من (که از همه جا مایوس شده بودند) به یکدیگر نگاه کردند و سپس متوجه من شدند و همه یک صدا گفتند: ابا الحسن! برخیز. پیامبر خدا ﷺ مرا بر پا داشت و (فرمان حمله بر سنگرهای سترگ دشمن را صادر فرمود). من یکه و تنها بر انبوه دشمن تاختم، با هر کس روبه رو شدم او را کشتم، همچون شیری که شکار خود را بدرد قهرمان ایشان را از دم درو کردم. با فشار ضربات پی در پی، آنان را وادار ساختم تا درون شهر خود عقب نشینی کنند. آنگاه در

پیامبر خدا دست بریده او را گرفت و سرجایش گذارد و بچسباند. دستش سلامت گردید، طوری که دست مقطوع از دست سالم، قابل تشخیص نبود.

3 و نیز در روز حنین، سنگی را در دست گرفت و آن سنگ در دستان مبارک او به تسبیح و ستایش حق پرداخت.

پس ، رسول خدا به آن فرمود که شکافته شود. سنگ سه قطعه شد و از هر قطعه آواز تسبیح به گوشمان رسید. شنیدیم که هر پاره سنگ ذکری می گفت که با ذکر دیگری تفاوت داشت .

4 غنایم و اموالی که در جنگ حنین ، به دست مسلمین افتاد؛ با نظارت و اشراف رسول خدا ﷺ میان مردم تقسیم شد. در این میان مردی با قد کشیده و پشت خمیده ، با پوستینی بر تن و آثار سجده در پیشانی ، جلو آمد و سلام کرد، اما رعایت ادب نمود و رسول خدا ﷺ را در سلام خود مخصوص نگردانید. سپس به حالت اعتراض به آن حضرت گفت : من شاهد غنایم بودم . حضرت فرمود: چطور بود؟

گفت : به عدل و انصاف رفتار نکردی !!

حضرت از سخن او برآشفته و فرمود:

وای بر تو، اگر رفتار عادلانه از من سر نزند پس از چه کسی انتظار آن می رود؟!

کسانی از میان مسلمین به پا خاستند تا پاسخ بیشرمی او را بدهند، اما رسول گرامی فرمود: رهاش کنید، به زودی کسانی گرد او جمع شوند که همچون تیری که از کمان پرتاب شود از دین بیرون خواهند شد. و خداوند پس از من آنها را به دست محبوبترین بندگانش به هلاکت خواهد رسانید.

1 قال علی عليه السلام : ... خرجنا معه الى حنين فاذا نحن بواد يشخب . فقدرناه فاذا هو اربع عشره قامه . فقالوا: يا رسول الله ﷺ! العدو من ورائنا و الوادي امامنا كما قال اصحاب موسى : (انا لمدركون) فنزل رسول الله ﷺ ثم قال : اللهم انك جعلت لكل مرسل دلاله فارني قدرتكو ركب فعبرت الخيل لاتندی حوافرها و الابل لاتندی احفافها فرجهنا فکان فتحنا فتحا. (302)

2 ... و لقد جرحعبدالله بن عبيدو بانث يده يوم حنين ، فجا الى النبي فمسح عليه يده ، فلم تكن تعرف من اليد الاخرى (303).

3 ... اخذ يوم حنين حجرا فسمعنا للحجر تسبيحا و تقديسا. ثم قال للحجر: انفلق . فانفلق ثلاث فلق نسمع لكل فلقه منها تسبيحا لايسمع للاخرى (304).

4 ... فقال : دعوه سيكون له اتباع يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرميّه ، يقتلهم الله على يد احت الخلق اليه من بعدى (305).

پرچم را به دست گرفتیم و بر قلعه مستحکم یهود یورش بردم و خدای متعال
آنان را شکست داد و فتح و پیروزی را با دست من نصیب مسلمین فرمود

2 در جنگ خیبر 25 جراحت برداشتم . با همان وضع نزد پیامبر
خدا ﷺ آمدم . آن حضرت همین که مرا به آن حال دید، گریست . سپس
مقداری از اشک دیدگانش برگرفت و بر زخمهایم مالید که در جا آرام گرفت و
از سوزش و درد راحت شدم .

1 قال علی عليه السلام يوم الشورى : نشدتکم بالله هل فيکم احد قال له رسول الله
حين رجع عمر یجبن اصحابه و یجبنونه قد رد رایه رسول الله ﷺ منهما فقال
رسول الله .

لا عطین رایه غدا رجلا لیس بفرار، یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله
لا یرجع حتی یفتح الله علیه .

فلما اصبح قال : ادعوا لی علیا فقالوا یا رسول الله ﷺ هو رمد ما یطرف فقال
: حیونی به فلما قمت بین یدیه تفل فی عینی و قال : اللهم اذهب عنه حر و
البرد فاذهب الله عنی الحر و البرد الی ساعتی هذه ، فاخذت رایه و هزم الله
المشركین و اظفرنی بهم⁽³⁰⁶⁾

2 جرحت فی خیبر خمسا و عشرين جراحه فجئت الی النبی فلما رای ما بی
بکی و اخذ من دموع عینیہ ، فجهلها علی الجراحات ، فاسترحت من ساعتی .⁽³⁰⁷⁾

هر ناحیه ای از خندق به دسته ای از مسلمانان واگذار شده بود.

رسول گرامی در برنامه تقسیم کار، برای هر قبیله ای مساحتی معین فرمود و آنها موظف بودند مقداری را که به ایشان واگذار شده است، بکنند. هر ده نفر می بایست چهل ذراع حفر کنند.

سرانجام، کار حفر خندق با گذشت شش روز به پایان رسید. البته بیشتر اطراف مدینه را بناهای به هم پیوسته بود و راهی برای عبور و هجوم دشمن وجود نداشت و خندق فقط در همان قسمتی کنده می شد که امکان نفوذ و هجوم دشمن وجود داشت.

طول و عرض و عمق خندق به درستی مشخص نیست. اما بعضی از نویسندگان ارقامی تخمین زده اند؛ از جمله گفته اند:

طول خندق در حدود پنج و نیم کیلومتر و عرض آن ده متر و عمق آن پنج متر بوده است.

عبور از این عرض و جهش با این فاصله برای چابکترین اسبها هم غیر ممکن می نماید، کاری که عمرو بن عبدود کرد و توانست خود را به آن سوی خندق برساند، دست یافتن بر تنگنایی بود، که از فاصله کمتری برخوردار بوده است.

از ابن هشام نقل شده است که :

مسلمانان روزها به کار حفر خندق سرگرم بودند و شبها به خانه های خود باز می گشتند اما رسول خدا ﷺ بر فراز یکی از تپه ها چادر زده بود و شبها را نیز در همانجا به سر می برد.

با پایان یافتن حفر خندق ، احزاب سر رسیدند. دریایی از دشمن دور تا دور مدینه را احاطه کرد. اینجا بود که گرفتاری مسلمانان به نهایت رسید و ترس و بیم شدت یافت و دل برخی پیروان نسبت به خدا و رسول او، بد گمان شد و نفاق منافقان آشکار گشت :

کسی از آن میان گفت :

محمد، ما را نوید می داد که گنجهای خسرو و قیصر را به چنگ می آوریم ، اما امروز جرات نمی کنیم که برای قضای حاجت بیرون رویم .
و کسانی هم نزد او آمدند و گفتند: ای رسول خدا ﷺ! خانه های ما در خطر دشمن است ، رخصت دهید تا به خانه های خود که در بیرون مدینه است بازگردیم .

محاصره دشمن ، نزدیک به یک ماه طول کشید و در این مدت جنگی رخ نداد جز آنکه از سوی دشمن گاه تیرهایی به جانب مسلمین پرتاب می شد ... تا آنکه عمر بن عبدودکه او را با هزار سوار برابر می دانستند خود را به این سوی خندق رسانید و طی یک مبارزه تن به تن ، به دست توانای علی به هلاکت رسید و با قتل او سرنوشت جنگ به نفع مسلمین تغییر کرد و مهاجمان با خواری و سرافکنندگی بازگشتند. در اینجا بود که رسول خدا ﷺ فرمود: ضربه علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین ؛ ضربت علی در روز خندق برتر از عبادت جن و انس است .

و نیز فرمود: الان نغزوهم و لایغزونا؛ اکنون ما به جنگ ایشان خواهیم رفت و ایشان به جنگ ما نخواهند آمد .

و نیز فرمود: برز الایمان کله الی الشکر کله ؛ امروز تمام ایمان در برابر تمام

کفر قرار گرفت. (308)

قهرمان نامی عرب قریش و شماری از تیره های مختلف عرب ، همداستان شدند و با هم پیمان بستند که از راه خود بازنگردند، تا آنکه رسول خدا ﷺ و همراهان او را از فرزندان عبدالمطلب (به هر که دست یافتند) هلاک سازند. به همین منظور با همه توان و توشه خود به راه افتادند و در نزدیکی شهر مدینه اردو زدند.

آنان از این لشکرکشی خشنود بودند و فتح و پیروزی را برای خود پیش بینی می کردند و آن را قطعی می دانستند.

فرشته وحی جبرئیل ، رسول خدا را از توطئه و نیرنگ مشرکان آگاه ساخت . پیامبر خدا ﷺ بر نامه حفر خندق و کندن گودالها را برای حفظ جان خود و یاران و عموم مهاجران و انصار به اجرا گذاشت . پس از اینکه کار خندق پایان گرفت ، قریش و گروههای مهاجم سر رسیدند و بر آن سوی خندق ما را در محاصره خود گرفتند. و از آنجا که خود را در موقعیت برتر، و ما را در شرایط ضعف و ناتوانی می دیدند، تهدید می کردند (و مانور می دادند).

پیامبر خدا ﷺ هم از این سوی ، آنها را به اطاعت فرمانبرداری خدا دعوت می نمود و گاه آنها را به حرمت نسب و پیوند خویشاوندی سوگند می داد (که دست از شرارت باز دارند) اما در مقابل از قریش و همراهان ، جز انکار و سرکشی دیده نمی شد.

آن روز، قهرمان نامی قریش و جهان عرب ، عمرو بن عبدود بود که شهره آفاق بود. او همچون شتری مست نعره می کشید و فریاد می کرد و رجز می خواند و از جمع مسلمین همآورد می طلبید، و گاه به نشانه فتح و غلبه ، نیزه خود را حرکت می داد و شمشیرش را به چرخش در می آورد.

هیچ کس توان رویارویی و پیکار با او را در خود نمی دید و امید چیره شدن و غلبه یافتن بر او را نداشت .

از سوی دیگر، عمرو هم نه فتوت و مردانگی در او بود تا به هیچانش آورد و نه در دل ایمان و بصیرتی داشت تا از اقدام خود منصرفش گرداند.

پیامبر خدا ﷺ مرا بر پا داشت و با دست مبارک ، دستار بر سرم بست . و ذوالفقار را که به آن حضرت تعلق داشت ، به من عطا فرمود و مرا روانه پیکار با عمرو کرد.

زنان مدینه که آوازه شجاعت و دلاوری حریف را شنیده بودند، از ترس اینکه من مغلوب شوم ؛ می گریستند. اما خواست خدا چنین بود که من بر او چیره شوم و او را از پای در آورم . البته او هم ضربتی بر سر من فرود آورد (در اینجا حضرت آثار باقی مانده زخم آن ضربت را به حاضران نشان دادند).

مشرکان به خاطر سابقه شجاعت و جنگ آوری که از من به یاد داشتند و اکنون نیز با به هلاکت رسیدن عمرو بن عبدود که عرب همتایی برای او نمی شناخت چاره ای ندیدند جز آنکه شکست را بپذیرند و با خواری و سرافکندگی بازگردند.

قال علی عليه السلام : ... فان قریشا و العرب تجمعت و عقدت بینها عقدا و میثاقا لا ترجع من وجهها حتی تقتل رسول الله ﷺ و تقتلنا معه معاشر بنی عبدالمطلب ، ثم اقبلت بحدھا و حدیده حتی اناخت علینا بالمدینہ و ائقھ بانفسھا فیما توجھت له .

فهبط جبرئیل علی النبی فانباہ بذلک . فخذق علی نفسه و من معه من المهاجرین و الانصار فقدمت قریش فاقامت علی الخندق محاصر لنا . تری فی

انفسها القوه و فينا الضعف ، ترعد و تبرق و رسول الله ﷺ يدعوها الى الله عزوجل و يناشدها بالقرابه و الرحم فتابى و لايزيدها ذلك لا عتوا .
و فارسها و فارس العرب يومئذ عمرو بن عبدود يهدر كالبعير المغتلم يدعو الى البراز و يرتجز و يخطر برمحه مره و بسيفه مره لا يقدم عليه مقدم و لا يطمع فيه طامع . لا حميه تهيجه و لا بصيره تشجعه .
فانهضنى اليه رسول الله ﷺ و عممنى بيده و اعطانى سيفه هذا ضرب بيده الى ذى الفقار فخرجت اليه . و نسا اهل المدينه بواكى اشفاقا على من ابن عبدود . فقتله الله عزوجل بيدى و العرب لاتعد لها فارسا غيره و ضربنى هذه الضربه و او ما بيده الى هامته فهزم الله قريشا و العرب بذلك و بما كان منى فيهم من النكايه

(309)

انتخاب ...

هنگامی که با عمرو بن عبدود روبرو شدم از من پرسید:

کیستی؟ گفتم: علی بن ابی طالب.

گفت: هماورد شایسته ای هستی پسر من! میان من و پدرت در گذشته دوستی

و رفاقتی استوار بود. از این رو خوش ندارم تو را بکشم، باز گرد!

گفتم: (شنیده ام که) تو با خدای خویش پیمان بسته ای که اگر کسی سه کار

را به تو پیشنهاد کند، از آن میان یکی را برمی‌گزینی؟!!

گفت: همین طور است.

گفتم: نخست از تو می‌خواهم که اسلام بیاوری و بر وحدانیت خدای یکتا و

رسالت پیامبر او شهادت دهی و آنچه را از جانب خدا آورده است بپذیری.

گفت: پیشنهاد دوم را عرضه کن (که این یکی شدنی نیست).

گفتم: از راهی که آمده ای باز گرد.

گفت: در این صورت زنان قریش چه خواهند گفت جز آنکه بگویند: من از

تو ترسیده و بازگشته ام؟ (به خدا قسم کاری نکنم که زبان ملامت زنان گشوده

گردد).

گفتم: پس آماده شو تا با تو بجنگم.

گفت: این پیشنهاد را می‌پذیرم.

سپس پیاده شد و نبرد بین ما در گرفت. دو ضربه زد و بدل شد. ضربه او

به سینه من اصابت کرد و آن را شکافت و بر سر من نشست (اما چندان آسیب

ندید).

ضربتی هم که من به او زدم که زره اش درید و پاهایش نمایان شد، و سرانجام خداوند با دستهای من او را به هلاکت رسانید.

قال علی عليه السلام: ... فلما قربت منه قال : من الرجل ؟

قلت : علی بن ابی طالب .

قال : کفو کریم ، ارجع یا بن اخی ، فقد کان لایبک معی صحبه و محادثه فانا کره قتلک .

فقلت له : یا عمرو! انک قد عاهدت الله لا یخیرک احد ثلاث خصال الا اخترت احدهن .

فقال : اعرض علی .

قلت : تشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تقریما جا من عندالله .

قال : هات غیر هذه .

قلت : ترجع من حیث جئت ، قال ، و الله التحدث نسا قریش بهذا، انی رجعت عنک .

فقلت : فانزل فاقتلک .

قال : اما هذا فتعم ، فنزل .

فاختلفت انا و هو ضربتین فاصاب الحجه و اصب السیف راسی و ضربته

ضربه فانكشفت رجليه . فقتله الله علی یدی⁽³¹⁰⁾

نبرد خیبر

قلاع خیبر از پایگاههای مهم یهود، در شبه جزیره عربستان بود. یهودیان قلعه های خود را بر فراز کوهی ساخته بودند و گرداگردش را خندق کشیده بودند و پلی متحرک بر آن خندق نصب کرده بودند که به هنگام نیاز برپا می شد و هنگام خطر نفوذ دشمن برداشته می شد. پیامبر خدا ﷺ یاران به سوی خیبر به راه افتادند تا قلاع آنها گشوده گردد و پایگاه دشمن فرو پاشد. (311)

مورخان ، شمار قلعه ها را تا ده قلعه ، که هر یک به نامی خاص شهرت داشت ، برشمرده اند.

رسول خدا ﷺ پس از آنکه قلاع یهودیان را یکی پس از دیگری به تصرف خود در آورد، اهلی قریه فدک ، کس نزد آن حضرت فرستادند و از او خواستند که بر آن منت گذارد و به تبعیدشان بسنده کند و آنان رانکشد. حضرت پذیرفت . و چون لشکری به سوی فدک نرفت ، خالصه رسول خدا گردند سایر مسلمانان در آن سهمی نداشتند. حضرت نیز فدک را به دخترش فاطمه بخشید. (312)

1 فاتح خیبر برادر یهودا! (313) ما، در رکاب رسول خدا ﷺ در خیبر شهر همکیشان تو که مردانی از یهود و دلاورانی از قریش و دیگران را در خود جای داده بود، یورش آوردیم . دشمن که سواره و پیاده با ساز و برگ کامل مجهز بود به سان کوه در برابر ما ایستادگی کرد.

دشمن با افراد زیادی که داشت در محکمترین جایگاه سنگر گرفته بود و هر یک از آن فریاد می زد و از جمع ما مبارز می طلبید. هیچ یک از همراهان من به نبرد آنان نرفت جز اینکه از پای درآمد.

تا اینکه شعله جنگ بالا گرفت ، و چشمها کاسه خون شد. هر کس به فکر نجات خود بود. همراهان من (که از همه جا ماء یوس شده بودند) به یکدیگر نگاه کردند و سپس متوجه من شدند و همه یک صدا گفتند: ابا الحسن ! برخیز. پیامبر خدا ﷺ مرا بر پا داشت و (فرمان حمله بر سنگرهای سترگ دشمن را صادر فرمود). من یکه و تنها بر انبوه دشمن تاختم ، با هر کس روبرو شدم او را کشتم ، همچون شیری که شکار خود را بدرد قهرمان ایشان را از دم درو کردم . با فشار ضربات پی در پی ، آنان را وادار ساختم تا درون شهر خود عقب نشینی کنند. آنگاه در قلعه آنان را با دست خود از جا کندم یک تنه داخل قلعه شدم . هر مردی که خود را آشکار ساخت از پا در آوردم و هر زنی که به چنگم افتاد اسیرش کردم ... تا آنکه به یاری خداوند متعال ، پیروز گشتم و به تنهایی ؛ بی آنکه همراه و یآوری داشته باشم ، غایله جنگ را خاتمه دادم .

2 به خدا سوگند، کندن در خیبر و پرتاب آن تا مسافت چهل ذراعی ، به قدرت بشری و توان جسمانی نبود. بلکه به تاءیید الهی و نیروی ملکوتی و جانی که به نور پروردگارش روشن است ، صورت گرفت .

1 قال علی ع: ... یا ایا الیهود فانا وردنا مع رسول الله ص مدینه اصحابک خیبر علی رجال من الیهود و فرسانها من قریش و غیرها فتلقونا بامثال الجبال من الخیل و الرجال و السلاح و هم فی امنع دار و اکثر عدد، کل ینادی و یدعو و یناد الی القتال فلم ینبذ الیهم من اصحالی احد الا قتلوه حتی اذا احمرت الحدق و دعیت الی النزال و اهتمت کل امری نفسه و التفت بعض

اصحابى الى بعض و كل يقول : يا ابا الحسن ! انهض . فانهضى رسول الله
ﷺ الى دارهم فلم يبرز الى منهم احد الا قتله و لايثبت لى فارس مدينتهم
مسددا عليهم ، فاقتلعت باب حصنهم بيدي حتى دخلت عليهم مدينتهم وحدي ،
اقتل من يظهر فيها من رجالها و اسبي من اجد من نساءها حتى افتتحتها وحدي و
لم يكن لى فيها معاون لا الله وحده .⁽³¹⁴⁾

2 ... و الله ما قلعت باب خيبر و رميت به خلف ظهري اربعين ذراعا بقوه
جسديه و لاحركه عذائيه ، لكنى ايدت بقوه ملكوتيه و نفس بنور ربها مضيئه .⁽³¹⁵⁾

دوستی خدا و رسول ﷺ

(فتح یکی از قلعه های خیبر دشوار شد. رسول خدا ﷺ به ترتیب ابوبکر و عمر را برای فتح آن فرستاد. اما فتح قلعه صورت نگرفت و هر بار پرچم اسلام شکست خورده بازگشت) (316) ... عمر شکست خود را به یارانش نسبت می داد و آنها را ترسو می خواند و یاران وی نیز او را ترسو می خواندند.

رسول خدا ﷺ فرمود: فردا همین پرچم را به مردی خواهم سپرد که خدا به دست وی فتح را به انجام رساند، او هرگز فرار نمی کند، مردی است که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می دارند.

بامداد روز بعد فرمود: علی را نزد من بخوانید.

گفتند: او چندان به درد چشم مبتلا گشته است که قادر نیست دیده بگشاید!

فرمود: علی را نزد من آورید. (به هر سختی بود مرا نزد وی بردند و من) در برابر او ایستادم. سپس حضرت با آب دهان خود درد چشم را معالجه کرد و اینچنین برایم دعا کرد: پروردگارا! (سوزش و سختی) گرما و سرما را از او برطرف کن.

به برکت دعای آن حضرت، تا این ساعت رنج گرما و سرما از من بریده شده است.

پرچم را به دست گرفتم و بر قلعه مستحکم یهود یورش بردم و خدای متعال آنان را شکست داد و فتح و پیروزی را با دست من نصیب مسلمین فرمود

2 در جنگ خیبر جراحت برداشتم. با همان وضع نزد پیامبر خدا ﷺ آمدم. آن حضرت همین که مرا به آن حال دید، گریست. سپس

مقداری از اشک دیدگانش برگرفت و بر زخمهایم مالید که در جا آرام گرفت و از سوزش و درد راحت شدم .

1 قال علی عليه السلام يوم الشورى : نشدتکم بالله هل فيکم احد قال له رسول الله حين رجع عمر یجبن اصحابه و یجبنونه قد رد رایه رسول الله صلى الله عليه وسلم منهزما فقال رسول الله .

لا عطین الرايه غدا رجلا لیس بفرار، یحبہ الله و رسوله و یحب الله و رسوله لا یرجع حتی یفتح الله علیه .

فلما اصبح قال : ادعوا لی علیا فقالوا یا رسول الله صلى الله عليه وسلم هو رمد ما یظرف فقال : جیونی به فلما قمت بین یدیه تفل فی عینی و قال : اللهم اذهب عنه احمر و البرد فاذهب الله عنی الحر و البرد الی ساعتی هذه ، فاخذت الرايه و هزم الله المشرکین و اظفرنی بهم⁽³¹⁷⁾

2 جرحت فی خیبر خمسا و عشرين جراحه فجئت الی النبی فلما رای ما بی بکی و اخذ من دموع عینیہ ، فجعلها علی الجراحات ، فاسترحت من ساعتی .⁽³¹⁸⁾

قاتل مرحب

مرحب (دلاور نامی یهود) به میدان مبارزه آمد و شعر می داد و این رجز را می خواند:

من آن کسی هستم که مادرم او را مرحب نامید؛
آماده کارزار و تکاوری آزموده که گاه با نیزه می جنگم و زمانی با شمشیر.
من به مصاف او رفتم .

مرحبت به منظور حفاظت هر چه بیشتر خود، قطعه سنگی تراشیده و آن را به سر نهاده بود و از آن به جای کلاه خود استفاده می کرد چرا که هیچ کلاه خودی نمی توانست سر بزرگ او را بیوشاند. من با ضربتی که بر سر او فرود آوردم ، آن سنگ شکافته شد و تیغه شمشیر بر فرق سرش اصابت کرد و او را به قتل رسانید.

قال علی عليه السلام: جا مرحب و هو يقول :

انا الذی سمتنی امی مرحب⁽³¹⁹⁾

شاکی السلاح یطل مجرب

اطعن احیانا و حینا اضرب

فخرجت الیه فضربنی و ضربته و علی راسه نقیر من جبل لم یکن تصلح علی

رسه بیضه من عظم راسه ففلقت النقیر و وصل السیف الی راسه فقتله⁽³²⁰⁾

خاک زیر پای

روزی که قلعه خیبر را فتح کردم و دروازه آن را گشودم ، رسول

خدا ﷺ من فرمود:

اگر خوف آن نبود که گروهی از امت من ، مطلبی را که مسیحیان درباره حضرت مسیح گفته اند، درباره تو نیز بگویند، در حق تو مخنی می گفتم که از جایی عبور نمی کردی ، مگر اینکه خاک زیر پای تو را برای تبرک به می گرفتند و از باقیمانده آب وضو و طهارت استشفا می نمودند.

اما برای تو همین افتخار بس ، که تو از منی و من از توام تو میراث بر من هستی و من نیز از تو، ارث می برم . مقام و منزلت تو نزد من همچون هارون نسبت به موسی است ، جز اینکه رشته نبوت پس از من بریده است . تو آن کسی هستی که دیون مرا ادا خواهی کرد و بر سنت و شیوه من (با منافقان) به پیکارپردازی و در روز واپسین از همگان به من نزدیکتر خواهی بود.

قال علی عليه السلام: قال لي رسول الله ﷺ يوم فتحت خيبر: لو لا ان تقول فيك طوائف من امتي ما قالت النصراري في عيسى بن مريم ، لقلت اليوم فيك مقالا لاتمر على ملا من المسلمين لا اخذوا من تراب رجليك و فضل طهورك يستشفون به و لكن حسبك ان تكون مني و انا منك ترثني و ارثك و انت مني بمنزله هارون و موسي الا انه لاني بعدى ... (321)

آن روزها و این روزها!

در واقع صلح حدیبیه که مشرکان ، از ورود رسول گرامی و همراهانش به شهر مکه جلوگیری کردند و آنها را از (زیارت خانه خدا و) مسجد الحرام بازداشتند پیمان صلحی بین پیامبر خدا ﷺ و مشرکان قریش منعقد گشت .

آن روز، من کاتب آن معاهده بودم ؛ در آنجا نوشتم :

... بار خدایا به نام تو آغاز می کنیم . این ، پیمان نامه ای است که بین محمد فرستاده خدا و قریش بسته شده است.

نماینده قریش سهیل بن عمرویه مخالفت برخاست و گفت :

اگر ما باور داشتیم که محمد فرستاده خداست ، با شما نزاعی نداشتیم و از او اطاعت می کردیم . رسول الله را از کنار نام او محو کن و بنویس : محمد بن عبدالله .

گفتم : علی رغم میل تو، به خدا سوگند که محمد رسول و فرستاده خداست . پیامبر خدا ﷺ فرمود:

علی ! همان طور که او می گوید بنویس . برای تو نیز چنین روزی خواهد آمد.

(بنا بر نقلی⁽³²²⁾ دیگر علی عرض کرد):

ای فرستاده خدا! دستهای من قدرت ندارند که لفض نبوت و رسالت را از نام شما محو نمایند.

حضرت فرمودند:

پس دست مرا بر آن بگذار تا خود آن را محو نمایم . و من دست پیامبر را روی جمله رسول الله ﷺ گذاشتم و حضرت آن را محو کردند.

(پس از گذشت چند سال ، تاریخ تکرار شد) روزی که قرار صلح را میان خود و سپاه شام می نوشتم ، چنین نوشتم :

به نام خداوند بخشنده مهربان ، این قراردادی است میان علی بن ابی طالب امیر مومنان و معاویه بن ابی سفیان ...

عمرو عاص و معاویه به مخالفت برخاستند و گفتند:

اگر ما تو را امیر مومنان می دانستیم که در سبز نبودیم ، نام خود و پدرت کافی است ، جمله امیر المومنین را حذف کن.

آن روز به یاد سخن پیامبر افتادم و گفتار او را حق یافتم .

جالب است که امروز معاویه به جایت مشرکان قریش می نشیند و علی به جای پیغمبر و عمرو عاص به جای سهیل بن عمرو و جمله امیر المومنین به جای رسول الله .

عن علی قال : لما كان يوم افضيه حين رد المشركون النبي و من معه و دافعه عن المسجد ان يدخلوه ، هادنهم رسول الله ﷺ فكتبوا بينهم كتابا ... فكنت انا الذي كتب ، فكتبت باسمك اللهم ، هذا كتاب بين محمد رسول الله ﷺ و بين قریش فقال سهیل بن عمرو: لو اقررنا انك رسول الله ﷺ لم ننازعك احد. فقلت : بل هو رسول الله ﷺ و انفك راغم . فقال لی رسول الله ﷺ اكتب له ما اراد، ستعطی یا علی ! بعدی مثلها.

فقال علی : یا رسول الله ﷺ ان یدی لاتنطق بمحو اسمک من النبوه فاخذه رسول الله ﷺ فمحاها . ثم قال اكتب هذا ما قاضی علیه محمد بن عبدالله .

فلما كتب الصلح بينی و بين اهل الشام ، كتب تبسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب بين علی امیر المومنین و بين معاویه بن ابی سفیان . فقال معاویه و عمرو بن

العاص : لو علمنا انك اميرالمومنين لم ننازعك . فقلت اكتبوا ما رايتهم . فعلمت

ان قول رسول الله ﷺ حق قد جا. (323)

معجزه نبوی

در حدیبیه چاهی بود که به مرور زمان خشک و متروکه شده بود. رسول خدا ﷺ تیری از ترکش خود بیرون آورد و آن را به برآ بن عازب داد و فرمود:

این تیر را ببر و در عمق آن چاه خشک شده بنشان. پس از آنکه برآ آن تیر را درون چاه نشانند، ناگهان دیدیم که دوازده چشمه آب از زیر آن تیر فوران کرد و بر زمین جاری شد.

قال علی عليه السلام: و لقد كنا معه بالحدیبیه و اذا ثم قلبی جافه فاخرج سهماً من کنانته فناوله البراء بن عازب فقال: له اذهب بهذا السهم الى تلك القلیب الجافه فاغرسه فیها. ففعل ذلك فتفجرت منه اثنتا عشره عیناً من تحت السهم. ⁽³²⁴⁾

معجزه ای دیگر

هنگامی که رسول خدا ﷺ به حدیبیه رسیدند و مکیان ، او و همراهانش را به محاصره خود درآوردند، (چیزی که در آن بیابان خشک و سوزان ، بیش از هر چیز دیگر آنان را آزار می داد، مشکل تشنگی بود) شدت تشنگی به قدری بود که چارپایان را هم از پای انداخته بود و میزان تشنگی از پهلوها و تهیگاه به هم چسبده اسبان به روشنی محسوس بود.

همراهان رسول خدا ﷺ از بی آبی (و ناتوانی) به آن حضرت شکوه بردند و از وی یاری خواستند.

پیامبر گرامی فرمودد تا مشک آبی که ساخته یمن بود حاضر کردند. سپس دستهای خود را درون آن فرو بردند که ناگاه از میان انگشتان او چشمه های آب فوران کرد (و بر زمین جاری شد) و بدین ترتیب همگان سیراب شدند و تمامی اسبها و استرها هم از آن آب نوشیدند و ظروف و مشکهایمان را نیز از آن آب ذخیره کردیم .

قال علی ؑ: ... لما نزل الحدیبیه و حاصره اهل مکه ... ان اصحابه شکوا الیه الظما و اصابهم ذلک حتی التفت خواصر الخیل فذکروا له ذلک فدبر کوه یانیه ثم نصب یده المبارکه فیها فتفجرت من بین اصابعه عیون الما فصرنا و صدرت الخیل روا و ملانا کل مزاده و سقا. (325)

شتر آزاد

شتر صالح با همه شگفتی و اهمیتی که داشته و قرآن هم از او یاد کرده است با جناب صالح سخن نگفت و بر نبوت و رسالت او شهادت نداد. اما، ما خود شاهد بودیم که در یکی از جنگها، شتری نزد پیامبر خدا آمد و صدایی از خود در آورد، سپس به قدرت خدای بزرگ به سخن در آمد و گفت: ای فرستاده خدا! فلانی (صاحب شتر) تا توانسته از من بارکشیده است و اکنون که به سن کهولت و ناتوانی رسیده ام، می خواهد مرا نحر کند، و من از او به شما پناه آورده ام.

رسول خدا فردی را نزد صاحب شتر فرستاد و از او خواست تا حیوان را به وی هبه کند. آن مرد پذیرفت و حضرت شتر رها کرد و آزادش گذارد.

قال علی عليه السلام: ... ان ناقة صالح لم تكلم صالحا و لم تناطقه و لم تشهد له بالنبوه و محمد بينما نحن معه في بفض غزاوته اذا هو ببعير قد دنا ثم رعا فانطقه الله عز وجل فقال يا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ان فلانا استعملني حتى كبرت و يريد نحري فاا استعيذ بك منه . فارسل رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم الى صحبه فاستوهبته منه ، فوهبه له و خلاه . (326)

آزمون

نبی اکرم سپاهی را بسیج کرد و به ناحیه ای گسیل داشت ، و شخصی را به فرماندهی آن برگزید. به لشکریان نیز توصیه کرد تا سخن فرمانده خود را بشنوند و فرمائش را اطاعت کنند.

(با فاصله گرفتن سپاه از شهر) فرمانده خواست تا میزان اطاعت و حرف شنوی سپاهیان را بیازماید. از این رو آتش گران برافروخت و دستور داد تا همراهانش همگی داخل آتش شوند!

شنیدن این دستور شگفت ، لشکریان را با دو فکر مخالف مواجه ساخت و آنها را به دو دسته تقسیم کرد.

عده ای گفتند: فرمان امیر باید اجرا شود و مابه حکم وظیفه در آتش داخل می شویم .

دسته ای هم معتقد بودند که این دستور اطاعت ندارد و می گفتند: ما (به برکت اسلام و ایمان به خدا و رسول او) از آتش گریخته ایم ، حال چگونه با اختیار خود در آن فرو شویم !

حکایت آنها به اطلاع رسول خدا ﷺ رسید. حضرت فرمود: اگر آنها در آتش داخل شده بودند، هرگز از آن رهایی نمی یافتند (و به آتش جهنم گرفتار می شدند).

سپس فرمود: هیچ طاعتی در معصیت خدا نیست . اگر کسی به گناهی فرمان داد، نباید از او پذیرفت . تنها اطاعت فرمانی لازم است که همسو با اطاعت الهی و در جهت صلاح و نیکی صادر شده باشد.

قال على عليه السلام: بعث النبي جيشا و امر عليهم رجلا و امرهم ان يستمعوا له و يطيعوا، فاجج نارا و امرهم ان يفتحموا فيها! فابى قوم ان يدخلوها و قالوا: انا فررنا من النار. و اراد قوم ان يدخلوها.

فبلغ ذلك النبي فقال : لو دخلوها لم يزالوا فيها؛ و قال :

لا طاعه في معصيه الله انما الطاعه في المعروف.⁽³²⁷⁾

جوشش آب

در یکی از جنگها، رسول خدا ﷺ مشکل بی آبی مواجه شد. (حضرتش در حالی که به سنگی اشاره می کرد) به من فرمود: علی! برخیز و به جانب این سنگ برو و بگو: من فرستاده رسول خدا ﷺ هستم؛ از تو می خواهم که برای من از خود آب جاری سازی!

سوگند به خدایی که وی را به پیامبری گرامی داشت، همین که پیام آن حضرت را به آن سنگ رساندم ناگهان دیدم زایده هایی شبیه پستان گاو بر روی سنگ ظاهر شد و از همان زایده ها آب جریان یافت.

من بسرعت نزد رسول خدا ﷺ آمدم و آنچه را واقع شده بود گزارش کردم. حضرت فرمود: علی! برو از آن آب بگیر. مردم هم آمدند و مشکها و ظرفهای خود را پر کردند، پس از آنکه خود نوشیدند و وضو ساختند و چارپایانشان را سیراب ساختند و ... این فضیلتی بود که خداوند عزوجل از میان اصحاب، تنها مرا به آن مفتخر ساخت.

عن علی قال: ... فان رسول الله ﷺ كان في بعض الغزوات ففقد الماء فقال لي: يا علي! قم الى هذه الصخرة و قل: انا رسول رسول الله ﷺ، انفجرت لي ما والله الذي اكرمه بالنبوه لقد ابلغتها الرسالة فاطلع منها مثل ثدي البقر فسال من كل ثدي منها ما فلما رايت ذلك اسرعت ... فاخبرته فقال: انطلق يا علي! فخذ من الماء و جا القوم حتى ملووا قريهم و اداوتهم و سقوا دوابهم و شربوا و توضوا فخصني الله عزوجل بذلك (328).

جنگ جمل

افکار زنانه بر عایشه غلبه یافت و کینه دیرینه او را همچون کوره آهنگری بتافت؛ اگر از او می خواستند تا آنچه را درباره من انجام داده است، با دیگری کند هرگز نمی پذیرفت و چنین نمی کرد....

آتش افروزان جنگ جمل به بهانه مکه از مدینه بیرون شدند. در حالی که حرم و همسر رسول خدا ﷺ را به این سو و آن سو می کشاندند؛ چنانکه کنیز را فروشدگان آن به اطراف می کشاندند.

او را با خود به بصره بردند، در حالی که زنان خویش را در خانه های امن خود نشاندهند. کسی را که رسول خدا ﷺ در خانه و پرده نگاه داشته بود و او را از چشم آن دو (طلحه و زبیر) و چشمان دیگران باز داشته بود، به همگان نمایاندهند. آن هم به همراه لشکری که یک تن از آنان نبود که در طاعت من نباشد و دست مرا به میل رغبت خود به بیعت نفرشده باشد.

آنها به فرمانگزار من در بصره و خزانه داران و مردمی جز آنان، یورش آوردند: بعضی را با زجر و سختی کشتند و بعضی را با مکر و نیرنگ از پا در آوردند.

به خدا سوگند، آنها، اگر از مسلمانان جز یک تن را به عمد بی آنکه جرمی مرتکب شده باشد - نکشته بودند، کشتن همه آن لشکر بر من روا بود؛ چه آنکه آنها همگی حاضر بودند و از هلاکت مسلمانی بی گناه جلوگیری نکردند و با دست و زبان به دفاع از وی برخاستند.

(این حال لشکری است که تنها یک مسلمان توسط آنها کشته شده باشد)
پس چگونه بر من روا نباشد کشتن لشکری که به تعداد خود از جمع مسلمین
کشته باشند؟!

قال علی عليه السلام: اما فانه فادرکها رای النسا و ضغن غلا فی صدرها کمر جل
القین و لو دعیت لتنال من غیري ما اتت الی ؛ لم تفعل ⁽³²⁹⁾

... فخرجوا یجرون حرمة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كما تجر الامه عند شائها متوجهين
بها الی البصره فحبسا نساها فی بیوتها و ابرزا حبیس رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لهما و
لغیرهما فی جیش ما منهم رجل الا و قد اعطانی الطاعه و سمح لی بالبیعه طائعا
غیر مکره فقدموا علی عاملی بها و خزان بیت مال المسلمین و غیرهم من اهلها
فقتلوا طائفه صبیرا و طائفه غدرا.

فو الله لو لم یصیبوا من المسلمین الا رجلا واحدا معتمدين لقتله بلا جرم جرہ
، لحل لی قتل ذلک الجیش کله اذ حضوره فلم ینکروه و لم یدفعوا عنه بلسان و
لا بید، دع ما انهم قد قتلوا من المسلمین مثل العده التي دخلوا بها علیهم ⁽³³⁰⁾....

پیمان شکنان

آنان که با من پیمان بسته بودند و در شمار یاران من محسوب می شدند، چون دیدند که مقاصد شخصی و خواهشهای ناروایشان را بر نمی آورم؛ توطئه آغاز کردند و با آلت دست قرار دادن آن زن (عایشه) بر من شوریدند.⁽³³¹⁾ با اینکه بنا به توصیه پیامبر خدا ﷺ، امور آن زن به من واگذار شده بود و من وصی بر او بودم!

(آتش افروزان جنگ جمل) عایشه را بر شتری سوار کردند و بر جهازش بستند و وی را در بیابانهای خشک و سوزان گردانند و سگهای حواب (نام آبی است در راه مکه به بصره) بر او پارس کردند. هر لحظه که بر او سپری می گشت و هر گامی که بر می داشت آثار ندامت و پشیمانی بر وی آشکار می شد. آنها سپاهییانی بودند که پس از نخستین بیعت که در زمان حیات رسول خدا ﷺ با من بسته بودند، بیعتی مجدد بر ذمه داشتند (و هر کدام آنان دو نوبت با من پیمان وفاداری بسته بود)!

شورشیان بر شهری وارد شدند (بصره) که ساکنان آن را افرادی ناتوان با ریشهایی بلند و عقلهایی سست و افکاری فاسد تشکیل می داد. حرفه آنها بیابان گردی و صیادی و دریانوردی بود.

عایشه این مردم جاهل و بی خرد را فریب داد و آنها را دیوانه وار با شمشیرهای آخته رو در روی ما قرار داد.

قال علی ؑ: ... فان المبايعين لي لما لم يطيمعوا في تلک مني و ثبوا بالمراه علی و انا ولی امرها و الوصی علیها فحملوها علی الجمل و شدوها علی الرجال و اقبلوا بها تخبط الفیافی و تقطع البراری و تنبح علیها کلاب الحواب و تظهر لهم

علامات الندم فى كل ساعه و عند كل حال فى عصبه قد ياعونى ثانيه بعد بيعتهم
الاولى فى حياه النبى حتى اتت اهل بلده قصيره ايديهم طويله لحاهم قليله عقوله
عازبه آراوهم و هم جيران بدو و وراڊ بحر فاخرجتهم يخبطون بسيو فهم من غير
علم و يرمون بسهامهم بغير فهم⁽³³²⁾

تحمیل نبرد

من در کار آنان میان دو مشکل قرار گرفته بودم که هیچ یک مورد علاقه من نبود و به هر کدام عمل می کردم خالی از محذور نبود:

اگر آنها را رها می کردم و به حال خود می گذاشتم ، از شورش باز نمی گشتند و به حکم عقل سر فرود نمی آوردند؛ و اگر در برابر آنها ایستادگی می کردم ، کار به جایی می کشید که نمی خواستم (جنگ و کشتار).

لذا پیش از هر چیز به صحبت با آنها پرداختم و آنچه ممکن بود گفتم و راه هر گونه عذرتراشی را بر آنها بستم .

به آن زن شخصاً پیغام دادم که به خانه اش باز گردد و از آنها که او را با خود آورده بودند خواستم تا بر پیمانی که با من بسته بودند و فادار بمانند و حرمت بیعتی را که از خداوند بر گردن داشتند پاس دارند.

هر چه در توان داشتم به نفع آنان به کار گرفتم . با یکی از آنها بالخصوص گفتگو کردم که البته مؤثر افتاد و از سپاه کناره گرفت .⁽³³³⁾ سپس روی به مردم کردم و همان تذکرها را به آنها نیز دادم ولی جز بر نادانی و سرکشی و گمراهی آنها نیفزود.

چون چنین دیدم و آنها حرفی جز اصرار بر جنگ نداشتند، ناگزیر با آنها جنگیدم . آنها آتش جنگی را بر افروختند که به زیانشان بود و شعله های آن پیش از هر چیز دیگر دامنگیر خودشان شد و داغ حسرت بر دلهاشان نشاند.

شکست (ناکثین) و تلفات سنگین آنان چیزی نبود که خواسته من باشد بلکه این پیشامد برخلاف میل باطنی بر من تحمیل شد و من به ناچار به آن تن دادم .

اگر در گذشته می توانستم آنها را به حال خود بگذارم و شرارتهای ایشان را نادیده انگارم و از رویارویی پرهیز کنم ، با کارهایی که در آخر مرتکب شدند،

دیگر ادامه این وضع برایم ممکن نبود؛ چرا که خودداری و سکوت من می توانست به آنان یاری رساند و من ناخواسته در برنامه فساد و تعدی و خونریزی آنها سهیم می گشتم و آنان با فرمانبرداری از زنان - همچون رومیان و مردم یمن و ملت‌های منقرض شده که حکومت خود را به دست زنان کوتاه فکر و از هر جهت کم نصیب، اداره می کردند زمینه انواع فساد و تباهی را فراهم می آوردند. با این تفاوت (که دیگر دیر شده بود) و آن زن با لشکری که در اختیار داشت، تا می تانست از برنامه های باطلی که برشمردم، در میان مردم اجرا می کرد. (اما با همه مشروعیتی که برای جنگیدن با آنها قایل بودم) شتاب نکردم و بی مقدمه بر آنها یورش نبردم بلکه تا آنجا که ممکن بود کار را به تاءخیر انداختم. واسطه ها فرستادم. خود به سوی آنها سفر کردم. تهدید کردم. عذرشان را پذیرفتم، هر چه از من خواستند قبول کردم و وعده انجام دادن آن را دادم. و حتی آنچه که آنها نخواستند خود پیشنهاد کردم و... اما افسوس که آنها جز جنگ هوای دیگری در سر نداشتند. به ناچار با ایشان جنگیدم و خداوند آنچنان که خود می خواست کار من و آنان را پایان داد. و آنچه بر ما رفت همو شاهد و گواه است.

قال علی عليه السلام: ... فوقف من امرهم علی اثنتین کلناهما فی محله المکروه؛ ممن ان کففت لم یرجع و لم یعقل و ان اقلت کنت قدصرت الی التی کرهت. فقدمت الحجه بالاعذار و الانذار و دعوت المراه الی الرجوع الی بیتها و القوم الذین حملوها علی الوفا ببیعتهم لی و الترتک لیقضهم عهد الله عزوجل لی، و اعطیتهم من نفسی کل الذی قدت علیه و ناظرت بعضهم فرجع و ذکرک فذکر.

ثم اقبلت على الناس بمثل ذلك فلم يزدادوا الا جهلا و تماديا و غيا، فلما ابوا
الا هي ركبته منهم فكانت عليهم الدبره و بهم الهزيمة ، و لهم الحسره و فيهم الفنا
و القتل .

و حملت نفسى على التى لم اجد منها بدا، و لم يسعنى اذ فعلت ذلك و
اظهرته اخرا مقل الذى وسعنى منه اولا من الاغضا و الامساک و رايتنى ان
امسكت كنت معينا لهم على بامساكى على ما صاروا اليه و طمعوا فيه من تناول
الاطراف و سفك الدما و قتل ارضيه و تحكيم النسا النواقص العقول والحظوظ
على كل حال كعاده بنى الاصفر و من مضى من ملوك سبا و الامم الخاليه ،
فاصير الى ما كرهت اولا و اخرا و قد اهملت المراه و جندها يفعلون ما وصفت
بين الفريقين من الناس .

و لم اهجم على الامر الا بعد ما قدمت و اخرت و تانيت و راجعت و ارسلت
و سافرت و شافهت اعذرت و انذرت و اعطيت القوم كل شى التمسوه منى بعد
عرضت عليهم كل شى لم يلتمسوه فلما ابوا الا تلك ، اقدمت عليها فبلغ الله بى و
بهم ما اراد و كان لى عليهم بما كان منى اليهم شهيدا.⁽³³⁴⁾

قاسطین

داستان حکمت و نبرد با معاویه ، این فرزند هند جگرخوار و (برده) آزاد شده ! (از معدود مواردی بود که خداوند بزرگ ، ایمان و توانایی مرا بدان وسیله آزمود).

از روزی که محمد به رسالت مبعوث گشت ، معاویه به دشمنی و خصومت با او و سایر مؤمنان پرداخت تا زمانی که به لصف خدا و به زور شمشیر مسلمانان ، دروازه های شهر مکه گشوده گشت . همان روز از معاویه و پدرش ، بیعت و پیمان وفاداری و فرمانبرداری برای من گرفته شد و در فرصتهای دیگر نیز تا سه نوبت همان پیمان تاءکید و تجدید شد.

پدرش (ابوسفیان) نخستین کسی بود که در گذشته (پس از رحلت پیامبر خدا ﷺ) بر من به عنوان امیرالمومنین سلام کرد. و همو بود که بارها مرا تشویق و ترغیب می کرد که به پاخیزم و حق خود را از خلفای پیشین بستانم . در هر فرصت که دیداری دست می داد، او تجدید بیعت و اظهار وفاداری می نمود.

... معاویه که به خلافت دل بسته بود و در سر اندیشه آن را می پروراند، همین که دانست من به عنوان خلیفه مسلمین شناخته شده ام و حق از دست رفته به جای خویش بازگشته است از اینکه به آرزوی دیرینه اش (خلافت) دست یابد و بر دین خدا که امانتی است نزد ما، حاکم گردد، ماءیوس گشت ، روی به عمرو بن عاص آورد و به او پیوسته و تا توانست از او دلجویی کرد و از خود شادمانش ساخت و سرزمین یهناور مصر را طعمه او کرد در صورتی که چنین حقی نداشت .

اگر درهمی بیش از سهم مسلمانان برداشت می کرد حرام بود، و متصدی اموال نیز حق نداشت بیش از سهم مجاز، به او برساند.

معاویه به دستگیری رفیق خود، شهرهای اسلامی را یکی پس از دیگری دستخوش تعدی و تجاوز ساخت. برای آنان که دست او را به بیعت فشرده بودند، اسباب آسایش و رفاه فراهم ساخت و کسانی که امتناع نمودند محروم ساخت و یا به تبعید فرستاد.

سپس در حالی که پیمان خود را شکسته بود، دست تعدی به اطراف و نواحی قلمرو اسلامی از شرق و غرب دراز کرد و اخبار شرارتهای او پی در پی به من می رسید.

قال علی عليه السلام: ... فتحكيمهم الحكمين و محاربه ابن اكله الاكباد و هو طليق ابن طليق معانده عزوجل و لرسوله و المومنين منذ بعث الله محمدا الي ان فتح الله عليه مکه عنوه فاخذت بيعته نو بيعته ابيه لي معه في ذلك اليوم و في ثلاثه مواطن بعده و ابوه بالامس اول من سلم على بامرہ المومنين و جعل يحثني على النهوض في اخذ حقي من الماضين قبلي و يجدد لي بيعته كلما اتاني .

و اعجب العباد انه لما رای ربي تبارک و تعالی قد رد الي حقي و اقره في معدنه و انقطع طمعه ان يصير في دين الله رابعاً⁽³³⁵⁾ و في امانه حملناها حاکماً؛ کر علی العاصی بن العاص فاستماله فمال اليه ! ثم اقبل به بعد ان اطعمه⁽³³⁶⁾ مصر و حرام عليه ان ياخذ من الفی دون قسمه درهما و حرام علی الراعی ایصال درهم اليه فوق حقه فاقبل يخبط البالد بالظلم و يطاها بالغشم فمن بايعه ارضاه و من خالفه ناواه . ثم توجه الي ناکتا علينا مغیرا في البلاد شرقا و غربا و يمينا و شمالا و الانبا تاتيني و الاخبار ترد علی بذلک ...⁽³³⁷⁾

پیشنهاد

در این میان ، مرد یک چشم ثقفی (مغیره بن شعبه) نزد من آمد و پیشنهاد کرد که : (برای خاموشی آتشی که معاویه برافروخته ، بهتر آن است که) وی را در محدوده شهرها و آبادیهایی که تحت نفوذ دارد، ابقا کنم (تا غایله فرو نشیند و امنیت بازگردد)!

اگر می توانستم در پیشگاه خداوند عذری بیاورم و خود را از تبعات ظلم و فساد حکومتش تبرئه کنم ، البته این پیشنهاد (مغیره) را رد نکردم و آن را به شور گذاشتم .

با افرادی که خیرخواه و دلسوز مردم و نسبت به خدا و رسولش متعهد بودند، مشورت کردم و از آنها خواستم تا در این باره اظهار نظر کنند. (که خوشبختانه) آنها نیز با من هم رای بودند و نظرشان درباره پسر هند جگرخوار، با من یکی بود.

آنها مرا بر حذر می داشتند که مبادا دست معاویه را در سرنوشت مردم باز بگذارم و خداوند ببیند که من از گمراه کنندگان کمک گرفته ام و آنها را وسیله پیشرفت کار قرار داده ام؟!!

کسانی را نزد معاویه فرستادم (شاید از شرارت دست شوید) یک بار بجلی (جریر) را و بار دیگر اشعری را، اما هر دو، دل به دنیا بستند و تابع هوای نفس شدند (و به او گرویدند) و وی را از خود شادمان ساختند.

هنگامی که دیدم معاویه حرمت‌های الهی را پاس نمی دارد و از هتک آنها پروایی ندارد و بیش از دامنه شرارتهای خود افزوده است ، به منظور جنگ و نبرد و کوتاه کردن دست او از اریکه قدرت با یاران رسول خدا ﷺ مشورت

کردم ؛ یارانی که صحنه جنگ بدر را آزموده بودند و کسانی که در بیعت رضوان شرکت جسته بودند (و مدال خشنودی خدا را بر سینه داشتند) و نیز با دیگر افراد شایسته ، به گفتگو پرداختم که اتفاقاً همگی با من هم راءى بودند و بر جنگیدن با او توصیه و تاءکید مى کردند.

من با یارانم آماده نبرد شدیم . (اما پیشدستی نکردم). از همه جا برای او نامه نوشتم و با ارسال نامه و با فرستادن نماینده از جانب خود، خواستم که دست از آشوب بردارد و همچون سایر مردم با من بیعت کند.

اما او در پاسخ ، نامه های تحکم آمیز نوشت و درباره من آرزوهایی کرده بود و شروطی را پیشنهاد داده بود که نه خداوند و نه پیامبرش و نه هیچ یک از مسلمانان نمی پذیرفتند و از آن خشنود نمی شدند.

در یکی از نامه ها پیشنهاد کرده بود که جمعی از نیکوترین اصحاب پیغمبر را که عمار بن یاسر جزو آنان بود به دست او بسپارم !

کجا مثل عمار پیدا می شود؟! به خدا سوگند اگر پنج نفر گرد پیغمبر بودیم عمار ششمین بود و اگر چهار نفر بودیم ، عمار پنجمین بود.

معاویه در نامه اش از من خواسته بود که چنین افرادی را (دست بسته) تحویل او دهم تا وی با کشتن و به دار آویختن آنها، به خونخواهی ادعایی عثمان پردازد. در صورتی که به خدا سوگند، او خود با دستگیری تنی چند از خاندانش خاندانی که نفرین بر آنان در دفتر وحی ثبت است مردم را بر عثمان شوراندند (و سبب قتل او شدند).

و هنگامی که من شرایط او را نپذیرفتم ، بر من یورش آورد و در دل ، به این سرکشی و ستمگری نیز می بالید.

شماری از مردم حیوان صفت را که نه دارای فهم و قدت تشخیص بودند و نه دیده حق بین داشتند نزد خود گرد آورد و امور را بر آنان مشتبه ساخت تا از او پیروی کردند. از مال دنیا چندان به آنان بخشید تا به سوی او گرویدند. (ما در برابر آنها ایستادگی کردیم و) با آنها به مبارزه پرداختیم و به حکمیت و فرمان خداوند تن دادیم .

اما معاویه در مقابل ، پاسخی جز سرکشی و ستمگری نداشت و ما (ناگزیر) با او جنگیدیم . خداوند نیز مانند همیشه که ما را بر پیروزی بر دشمنان ، عادت داده بود، پیروزی را نصیب ما فرمود.

و پرچم رسول خدا که همواره در گذشته وسیله نابودی حزب شیطان بود، آن روز نیز در دست ما بود. و معاویه پرچمهای پدرش را که من پیوسته در رکاب رسول خدا ﷺ آنها جنگیده بودم ، در دست داشت .

قال علی عليه السلام: ... فاتانی اعور ثقیف فاشار علی ان اولیه البلاد التی هو بها لادرایه بما اولیه منها.

و فی الذی اشار به الرای فی امر الدنیا او وجدت عندالله عزوجل فی تولیته لی مخرجا و اصبت لنفسی فی ذلک عذرا.

فاعلمت الرای فی ذلک و شاورت من اتق بنصیحته الله عزوجل و لرسوله و لی و للمومنین . فکان رایه فی ابن اكله الاکباد، کرایسی : ینھانی عن تولیته و حذرنی ان ادخل فی امر المسلمین یده و لم یکن الله لیرانی اتخذ المضلین عضدا. فوجهت الیه انا بجهله مره و انا الاشعریین مره کلاهما رکن الی الدنیا و تابع هواه فیما ارضاه فلما رایته لم یزد فیما انتھک من محارم الله الا تمادیا؛ شاورت من معی من اصحاب محمد البدریین و الذین ارتضی الله عزوجل امرهم و رضی عنهم بعد بیعتهم و غیرهم من صلحا المسلمین و التابعین ، فکل یوافق رایه رایسی

فى غزوع و محاربتة و منعه مما نالت يده . و انى نهضت اليه باصحابى انفذ اليه من كل موضع كتيبى و اوجه اليه رسلى ادعوه الى الرجوع عما هو فيه و الدخول فيما فيه الناس معى .

فكتب يتحكم على و يتمنى على الامانى و يشترط على شروطا لايرضاها الله عزوجل و رسوله و لا المسلمون و يشترط فى بعضها ان ارفع اليه اقواما من اصحاب محمد ابرارا فيهم عمار بن ياسر و اين مثل عمار؟ و الله لقد رايتنا مع النبى ما يعدمنا خمسة ال مان سادسهم لا اربعة الا كان خامسهم اشترط دفعهم اليه ليقتلهم و يصلبهم و انتحل دم عثمان .

و لعمر الله ما الب على عثمان و لا جمع الناس على قتله الا هو و اشباهه من اهل بيته اغصان الشجره الملعونه فى القران فلما لم اجب الى ما اشترط من ذلك ، كر مستعليا فى نفسه بطغيانه و بغيه بحمير لاقول لهم و لابصائر، فموه لهم امرا فاتبعوه ، و اعطاهم من الدنيا ما امالهم به اليه .

فناجرناهم و حاكمناهم الى الله عزوجل بعد الاغذار و الانذار فلما لم يزد ذلك الا تماديا و بغيا لقيناه بعاده الله التى عودناه من النصر على اعدائه و عدونا، و رايه رسول الله بايدينا لم يزل الله تبارك و تعالى يفل حزب الشيطان بها حتى افضى الموت اليه ... و هو معلم رايات ابيه التى لم ازل اقاتلها مع رسول الله فى

كل الموطن ³³⁸

آخرین تلاش

(بیکار صفین لحظه های پایان خود را سپری می کرد) و معاویه با مرگ فاصله چندانی نداشت و برای او چاره ای جز فرار باقی نمانده بود از این رو بر اسب خود جهید و پرچم خود را سرنگون کرد و در کار خود درمانده بود که چه تدبیری اندیشد؟!

از فرزند عاص یاری خواست و از راءى او جویا شد. عمرو عاص نظر داد که قرآنها را بیرون آورند و بر فراز پرچمها نصب کنند و مردم را به فرمانی که کتاب خدا بر آن گویاست ، فراخوانند و اضافه کرد: ای فرزند ابوطالب و پیروانش از آن جا که افرادی پایبند و شایستگی پر مهرند، و در ابتدا نیز تو را به کتاب خدا فراخوانده و بر حکم آن دعوت نموده اند، اکنون هم از این پیشنهاد خشنود گشته و آن را خواهند پذیرفت !.

برای معاویه که راهی جز فرار و یا کشته شدن باقی نمانده بود، اجرای این ترفند فرصتی بود که امکان زنده ماندن او را فراهم می ساخت .
قرآن ها بر فراز نیزه ها بالا رفت و معاویه به خیال خود مردم را به تسلیم فرمان خدا و پیروی از کتاب خدا دعوت نمود!

شماری از نیکان یارانم شربت شهادت نوشیدند و عده بیشماری هم (از دیدن مصاحف و شنیدن یاوه های معاویه) فریب خوردند و بر حکم قرآن دل بستند! پنداشتند که فرزند هند جگرخوار به آنچه گفته است وفا می کند.
به آنها گفتم : این مکر و نیرنگ است که معاویه با دستیاری رفیقش بر پا ساخته ، و او به زودی بر آنچه گفته است پشت خواهد کرد.

اما آنها که حرفهای معاویه را گوش داده و یاوه های او را باور کرده بودند، همگی به ندای او پاسخ گفتند و سخن مرا هیچ انگاشتند و از فرمانم سرتافتند (و در برابرم ایستادند و گستاخانه گفتند): تو را چه پسند باشد و چه نباشد، خواسته باشی یا نخواستته باشی، ما به جنگ ادامه نخواهیم داد و پیشنهاد معاویه را می پذیریم!.

(پستی و رسوایی را) تا جایی رساندند که (شنیدم) برخی از آنان در میان خود گفتند:

چنانچه علی با ما همکاری نکند و همچنان بر ادامه جنگ پا فشاری نماید، او را همانند عثمان می کشیم و یا خود و خاندانش را تسلیم معاویه می کنیم!.

خدا می داند، نهایت سعی و تلاش خود را به کار بردم و هر راهی که به خاطر می رسید پیمودم تا مگر بگذارند به رای خود عمل کنم، ولی نگذاشتند. از آنان فرصت خواستم تا به مقدار دوشیدن یک شتر و یا دویدن یک اسب به من مهلت دهند ولی نپذیرفتند؛ جز این شیخ (مالک اشتر) و تتی چند از خانواده ام.

به خدا سوگند، آن روز چیزی که مرا از اجرای برنامه روشن خود باز دارد، وجود نداشت، جز اینکه دیدم هم اینک است که این دو نفر (حسن و حسین) کشته شوند. اگر این دو تن کشته می شدند ادامه نسل پیامبر خدا ﷺ و تداوم سلاله آن حضرت در میان امتش، قطع می گشت (در نتیجه امامت بر حق و وراثت معارف دین و قرآن از بین می رفت).

و باز ترسیدم که عبدالله بن جعفر و محمد بن حنیفه کشته شوند. زیرا می دانستم که این دو، فقط به خاطر من در این جنگ شرکت کرده اند. و گرنه خود

را به خطر نمی انداختند. به این جهت به خواسته مردم تن دادم و خدا نیز چنین خواسته بود.

همین که شمشیرهای خود را از آنان باز گرفتیم و (شعله جنگ خاموش شد) آنها به دلخواه خود در کارها داوری کردند و آنچه خود پسندیدند اختیار کردند، قرآنها را پشت سر انداختند و از دعوتی که به حکم قرآن می نمودند دست شستند.

من هرگز کسی را در دین خدا حکم قرار نمی دادم، چون بدو هیچ تردیدی (آن روز) انتخاب حکم خطای محض بد (چرا که پیروزی در چند قدمی ما قرار داشت) ولی خواسته مردم غیر از این بود؛ آنها جز بر حکمیت و پایان بخشیدن به جنگ به چیزی راضی نمی شدند.

(من که در چنگال جهل و نادانی یارانم گرفتار شده بودم) خواستم تا دست کم کسی از خویشان خود و یا فردی که عقل و هوش او را آزموده بودم و به تعهد و خیرخواهی و دلسوزی او اطمینان داشتم، به عنوان حکم و داور معرفی نمایم. اما هر که را پیشنهاد کردم، معاویه نپذیرفت و هر مطلب حقی را که عنوان می کردم، او روی گرداند و ما را به بیراهه می کشاند. (بدبختانه) اینها همه بدان سبب بود که معاویه از حمایت و پشتیبانی افراد من سود می جست!! برای من راهی جز تسلیم و پذیرش باقی نمانده بود؛ به خدا شکایت بردم و از آنها بیزاری جستیم و انتخاب را به خودشان واگذاشتم.⁽³³⁹⁾ آنها مردی را برگزیدند و عمرو عاص او را چنان به بازی گرفت و فریب داد که (کوس رسوایش همه جا به صدا درآمد) و اخبار آن شرق و غرب عالم رافراگرفت. (جالب اینکه) فریب خورده (ابو موسی) از حکمیت خود اظهار پشیمانی می نمود!

قال على عليه السلام: ... فلم يجد (معاويه) من الموت منجى الا الهرب ، فركب فرسه و قلب رايته لايدرى كيف يحتال ؟ فاستعان برأى ابن العاص فاشار اليه : ابن ابى طالب و جزبه اهل بصائر و رحمه و تقيا⁽³⁴⁰⁾ و قد دعوك الى كتاب الله اولاً و هم محبيوك اليه اخراً، فاطاعه فيما اشار به عليه اذ رأى انه لا منجى له من القتل او الهرب غيره ، فرفع المصاحف يدعو الى بزعمه .

فمالت الى المصاحف قلوب من اصحابى بعد فنا خيارهم و جهدهم فى جهاد اعدا الله و اعدائهم على بصائرهم عظنوا ان ابن اكله الاكباد له الوفا بما دعا اليه فاصغوا الى دعوته و اقبلوا باجمعهم فى اجابته ، فاعلنتهم ان ذلك منه مكر و من ابن العاص معه و انهما الى انكث اقرب منهما الى الوفا، فلم يقبلوا قولى و ل يطيعوا امرى و ابوا الا اجابته ، كرهت ام هويت ، شئت او ابيت ، حتى اخذ بعضهم يقول لبعض : ان لم يفعل فالحقوه بابن عفان و ادفعوه الى ابن هند برمته!

فجهدت علم الله جهدى و لم ادع غايه فى نفسى الا بلغتها فى ان يخلونى و راى ، فلم يفعلوا، و راودتهم على الصبر على مقدار فواق الناقه او ركضه الفرس فلم يجيبوا ما خلا هذا الشيخ و اما بيده الى الاشر و عصبه من اهل بيتى ، فو الله ما منعى ان امضى على بصيرتى الا مخافه ان يقتل هذان و اما بيده الى الحسن و الحسين فينقطع نسل رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و ذرته من امته و مخافه ان يقتل هذا و هذا و اوما بيده الى عبدالله بن جعفر و محمد بن الحنيفه فانى اعلم لولا مكانى لم يقفا ذلك الوقف فلذلك صبرت على ما اراد القوم مع ما سبق فيه من علم الله عزوجل .

فلما ان رفعنا عن القوم سيوفنا، تحكموا فى الامور و تخيروا الاحكام و الارا و تركوا المصاحف و ما دعو اليه من حكم القرآن ، و ما كنت احكم فى دين الله احدا اذ كان التحكيم فى ذلك الخطا الذى لاشك فيه و لامترا، فلما الوا الا ذلك

اردت ان احكم رجلا من اهل بيتى او رجلا ممن ارضى رايه و عقله و اثق
بنصحته و مودته و دينه و اقبلت لاسمى احدا امتنع منه ابن هندو لادعوه الى
شى من الحق الا ادبر عنه و اقبل ابن هند يسومنا عسفا و ما ذلك الا باتباع
اصحابى له على ذاك فلما ابوا الا غلبتى على التحكيم تبرات الى الله عزوجل
منهم و فوضت ذلك اليهم فقلدوه امرا فخدعه ابن العاص خديعه ظهرت فى شرق
الارض و غربها و اظهر المخدوع عليها ندما!⁽³⁴¹⁾

7-خاطرات امیر المومنان

خوارج نهروان (نیرنگ حکمیت و رسوایی ناشی از آن ثمره ای جز ندامت و سرخوردگی به همراه نداشت) در نتیجه زبان مردم به سرزنش گشوده شد و هر کس دیگری را به باد ملامت گرفت، که چرا کار را به حکمین واگذار نمودند؟! اما دیگر دیر شده بود و هیچ کاری از آنها ساخته نبود. (ای کاش داستان به همین جا خاتمه می یافت و عفریت جهل و حماقت گریبانشان را رها می ساخت و دستهای پیمان شکن آنان را، همین جا کوتاه می کرد و دیگر فرصت ارتکاب جنایاتی بزرگتر به آنان نمی داد. جنایتی که نطفه آن با القای این شبهه در اذهانشان بارور گشت و با طرح این سخن) در میان خود گفتند:

پیشوای ما (علی) نمی بایست از کار خطای ما پیروی می کرد، بلکه بر او لازم بود که طبق نظر واقعی خود عمل کند (و حکمیت را نپذیرد)، هر چند به قیمت کشته شدن او و کسانی از ما، تمام می شود. اما او چنین نکرد، بلکه تابع نظر ما شد نظری که خود از روز نخست آن را خطا می پنداشت پس هم اینک او کافر گشته و کشتن کافر و ریختن خون او بر ما رواست!.

با ظهور این فکر آنها با سرعت هر چه تمامتر از میان لشکر بیرون رفتند و با صدای بلند فریاد کشیدند که: داوری و حکمیت، فقط مخصوص خداست.

سپس دسته دسته به هر سو پراکنده شدند. گروهی به نخيله و عده ای به حرورا و شماری نیز راه مشرق را پیش گرفتند، و از دجله گذشتند.

در بین راه با هر مسلمانی که برخورد می کردند از فکر و نظرش می پرسیدند؛ چنانچه عقیده اش را مطابق سلیقه خود می یافتند، رهایش می ساختند و گرنه او را می کشتند و خونس را می ریختند.

من ابتدا نزد دو دسته اول (آنان که در نخيله و حرورا گرد آمده بودند) رفتم و همه را به پیروی از حق و اطاعت خدا و بازگشت به سوی او فراخواندم . اما آنها نپذیرفتند و دل‌های بیمارشان به کمتر از جنگ راضی نشد. و دریافتم که جز به تیغ شمشیر آرام و قرار نمی گیرند، پس به ناچار با آنها جنگیدم و هر دو گروه را کشتم ، پس از آنکه آنها را به فرمان خدا و صلح و آشتی دعوت نموده بودم .

... افسوس اگر آنها دست از حماقت می کشیدند و خود را به کشتن نمی دادند، پشتیبانی نیرومند و سدی سترگ برای پیشرفت اسلام به شمار می آمدند! ولی خواست خدا جز این بود.

2 سپس برای دسته سوم شورشیان نامه نوشتم و نمایندگان خود را پی در پی نزد آنها فرستادم ؛ کسانی که از بهترین افراد محسوب می شدند و آنها را به زهد و تقوا و شایستگی می شناختم .

اما گویا سرنوشت این گره نیز با سرنوشت همفکرانشان گره خورده بود. آنان نیز از همان راهی رفتند که دوستانشان پیموده بودند.

(دامنه شرارت‌های آنها در هر جا گسترش یافت) بر هر مسلمانی که دست پیدا می کردند، به جرم اینکه با عقیده آنها مخالف بود، به سرعت او را می کشتند. گزارش کشتار آنها و اخبار فجایع آن یاغیان ، پی در پی به من می رسید.

من ابتدا از دجله عبور کرده و نزد آنها رفتم ، و پیش از هر گونه اقدامی ، نمایندگان خود و افراد شایسته ای را (که به نفوذ کلامشان امید می رفت) نزدشان فرستادم و تا آنجا که در توان داشتم برای هدایت آنها تلاش کردم . به آنها گفتم چنانچه دست از شرارت بردارند عذرشان را می پذیرم (و جان و

مالشان را محترم می شمارم) و این پیغام را یک بار توسط مالک اشتر و بار دیگر به وسیله حنف بن قیسو عده ای دیگر به آنها رساندم ، اما نپذیرفتند و همچنان بر ادامه پستی و شرارتهای خود پافشاری کردند. این شد که با آنان نیز جنگیدم و تمامی آنان که به چهار هزار نفر بلکه بیشتر بالغ می شدند، کشته شدند. و حتی یک نفر هم به عنوان خبرگزار از میان آن همه جمعیت جان سالم نبرد.

قال علی عليه السلام: ... اقبل بعض القوم على بعض باللائمه فيما صاروا اليه ن تحكيم الحكمين فلم يجدوا لانفسهم من ذلك مخرجا الا ان قالوا: كان ينبغي لاميرنا ان لا يتابع من اخطا و ان يضي بحقيقه رايه على قتل نفسه و قتل من خالفه منا، فقد كفر بمتابعته ايانا و طاعته لنا في الخطا و احل لنا بذلك قتله و سفك دمه.

فتجمعوا على ذلك و خرجوا راكبين رووسهم ينادون باعلى اصواتهم: لا حم الا اللهم تفرقوا: فرقه بالنخيله و اخرى بحرورا و اخرى راكبع راسها تخبط الارض شرقا حتى عبرت دجله فلم تمر بمسلم الا امتحنته فمن تابعها استحيتها و من خالفها قتلته .

فخرجت الى الاوليين واحده بعد اخرى ، ادعوهم الى طاعه الله عزوجل و الرجوع اليه . فايبا الا السيف اليقنعهما غير ذلك ، فلما اعيت الحيله فيهما حاكمتهما الى الله عزوجل ، فقتل الله هذه و هذه . كانوا يا اخا اليهود! - لو لا ما فعلوا لكانوا ركنا قويا و سدا منيعا، فايبي الله الا ما صاروا اليه .⁽³⁴²⁾

2 قال علي عليه السلام: ... ثم كتبت الى الفرقة الثالثه و وجهت رسلى تترى و كانوا من اجله اصحابى و اهل التعبد منهم و الزهد فى الدنيا فابت الا اتباع اهتيها و الاحتذا على مثالهما. و اسرعت فى قتل من خالفها من المسلمين و تابعت الى

الاحبار بفعلهم . فخرجت حتى قطعت اليهم دجله اوجه السفرا و النصحا و اطلب
العتبي بجهدى بهذا مره و بهذا مره و اوما بيده الى الاشر و الاحف بن قيس و
فلما ابوا الا تلك ركبتها منهم فقتلهم الله يا اخا اليهود عن اخرهم و هم اربعة
الاف او يزيدون حتى لم يفلت منهم مخبر

پیشگویی پیامبر

1 سپس در پایان کار جنازه ذو الثدیه⁽³⁴³⁾ را، از میان کشته گان بیرون کشیدم و دیدم (همان طور که رسول خدا ﷺ فرموده بود) همچون زنان پستانی برآمده داشت .

پیامبر خدا ﷺ به من وصیت کرده بود که در روزهای پایان عمر باید با گروهی از یارانم به نبرد پردازم ؛ با کسانی که روز را به روزه شام کنند و شبها را به پرستش خدا و تلاوت کتاب او به صبح آرند. (فرموده بود): آنان مسلمانانی هستند که در اثر مخالفت و شورش بر من چونان تیری که از کمان رها گردد، از حوزه دین بیرون جهند. در میان آنان مردی است که همچون زنان پستانی برآمده دارد. و خداوند بزرگ با شکست و نابودی آنها، فرجام کار مرا با سلامت و سعادت به پایان برد. این پیشگویی رسول خدا ﷺ آن روز تحقق یافت .

2 چشم این فتنه را من درآوردم ؛ غیر از من احدی جرات چنین کاری نداشت . پس از آنکه موج دریای تاریکی و شبه ناکی آن بالا گرفته و هاری و گزندگی آن فزونی یافته بود.

1 قال علی ؑ: ... ثم كتبت الى الفرقة الثالثة و وجهت رسلى تترى و كانوا من اجله اصحابى و اهل التعبد منهم و الزهد فى الدنيا فابت الا اتباع اختيها الاحتذا على مثالهما. و اسرعت فى قتل من خالفها من المسلمين و تتابعت الى الاخبار بفعالهم . فخرجت حتى قطعت اليهم دجله اوجه السفرا و النصحا و اطلب العتبي بجهدى بهذا مره و بهذا مره و اوما بيده الى الاشر و الاحنف بين قيس فلما ابوا الا تلك ركبتهما منهم فقتلهم الله يا اخا اليهود عن اخرهم و هم اربعة

الاف او يزيدون حتى لم يفلت منهم مخبر فاستخرجت ذالثديه من قتلاهم بحضرة
من ترى ، له ثدى كئدى المراه .

... فان رسول الله ﷺ كان عهد الى ان اقاتل فى اخر الزمان من ايامى قوما
من اصحابى يصومون النهار و يقومون الليل و يتلون الكتاب ، يمرقون بخلافهم
على و محاربتهم اياى من الدين مروق السهم من الرميه ، فيهم ذو الثديه يختم الى
بقتلهم بالسعاده .⁽³⁴⁴⁾

2 ... فانا فقات عين الفتنة و لم يكن ليجتري عليها احد غيرى بعد ان ماج
غيهبها و اشتد كلبها .⁽³⁴⁵⁾

فصل هشتم : از دیگران

نمونه های زهد

1 در رفتار خود، همین مقدار کافی است که بر سیره و روش رسول گرامی بسنده کنی و او را پیشوا و مقتدای خود سازی و در نکوهش دنیا و پستیهای آن و زبونی و عیبهای بیشمار آن ، به آن حضرت تاءسی ورزی و از او بیاموزی که چگونه دنیا و فریبندهای آن ، دامن خود را از برابر دیدگان او برچیده و آن را در مقابل دیگران گسترده است؟! از نوش دنیا هیچ نخرد و از زیورهایش بهره ای نبرد

بنگر به موسی هنگامی که گفت :پروردگارا! به آنچه از خیر و نیکویی برایم فرستی ، نیازمندم. به خدا که نیاز و درخواست موسی جز گرده نانی که بخورد چیز دیگری نبوده است (چون مدتی بر او می گذشت و خوراک او گیاهان زمین بود) تا جایی که سبزی گیاهان از نازکی پوست شکم او و شدت لاغری ، نمایان بود.

اگر خواهی به داود نبی نگاهی بینداز، همان صاحب مزامیر و خنیاگر بهشتیان ؛ کسی که با ساختن زنبیلهایی از لیف خرما از دست رنج خود ارتزاق می کرد، و آنها را به بازار عرضه می داشت و از مجلسیان خود برای فروش آنها کمک می خواست و از درآمد آن قرص نانی که جوین تهیه می کرد و روزگار می گذراند.

اگر خواهی از عیسی بن مریم بگویم ، کسی که هنگام خواب سنگ را بالمش خود می ساخت . و جامه ای زیر و خشن بر تن می کرد و خوراک ناگوار می خورد و گرسنگی می کشید. چراغ شبش روشنایی ماه بود و سرپوش زمستانش

آسمان مشرق و مغرب (جایی نداشت که در آن بیاساید) میوه و گیاه او همان بود که برای بهایم می روید. نه همسری داشت که او را فریفته سازد و نه فرزندی که او را اندوهگین نماید. نه اموالی انباشته بود که او را از توجه به خدا باز دارد و نه حرصی که وی را خوار و زبون سازد. پاهایش مرکب راهوارش بود و دستهایش تنها خدمتگزارش ...

2 اگر بقا و خلود در دنیا برای کسی مقدور بود، و اگر فرار از چنگال مرگ برای بشری امکان داشت، بی شک قهرمان این میدان، سلیمان بن داود بود؛ کسی که سلطنت و پادشاهی جن و انس را با مقام بلند نبوت جمع کرده بود و آن را تواءم و همراه داشت. اما هنگامی که عمر او به پایان رسید و بهره او در این دنیا به انجام رسید، تیرهای مرگ از کمان نیستی و نابودی او را نشانه کردند و شهرها و خانه ها را از وجود او خالی نمودند و دیگران را به میراث وی نشانند.

قال علی عليه السلام: ... لقد كان في رسول الله صلى الله عليه وآله كاف في الاسوه و دليل لك علي ذم الدنيا و عيبها و كثره مخازيها و مساويها اذ قبضت عنه اطرافها و وطئت لغيره اكنافها و فطم عن رضاعها و زوى عن زخارفها و ان شئت ثنيت بموسى كلیم الله حيث يقول: (رب انى لما انزلت الی من خیر فقير) و الله ما ساله الا خبزا ياكله لانه كان ياكل بقله الارض و لقد كانت خضره البقل تری من شفيف صفاق بطنه لهزاله و تشذب لحمه .

و ان شئت ثالث بداود صاحب المزامير و قارى اهل الجنة فلقد كان يعمل سقائق الخوص بيده و يقول لجلسائه: ليكم يكفينى بيعها؟ و ياكل قرص الشعير من ثمنها.

ان شئت قلت فى عيسى بن مريم فلقد كان يتوسد الحجر و يلبس الخشن و
ياكل الجشب . و كان ادامة الجوع و سراجة بالليل الفمر و ظلالة فى الشتا مشارق
الارض مغاربيها و فاكهته و ريحانه ما تنبت الارض للبهائم و لم تكن له زوجه
تقتنه و لا ولد يحزنه و لامال يلفته و لا طمع يذله ، دابته رجلاه و خادمه يداه
(346)

2 ... فلو ان احدا يجد الى البقا سلما او الى دفع الموت سبيلا لكان ذلك
سليمان بن داود الذى سخر له ملك الجن و الانس مع النبوه و عظيم الزلفه ، فلما
استوفى طعمته و استكمل مدته دتمه قسى الفنا بنبال الموت و اصبحت الديار منه
خاليه و المساكن معطله و ورثها قوم اخرون ... (347)

ملاقات دوست

چون خداوند متعال اراده فرمود که ابراهیم را قبض روح کند، فرشته مرگ را به جانب او روانه کرد. ملک الموت بر ابراهیم وارد شد و سلام کرد. ابراهیم سلام او را پاسخ گفت و از او پرسید: آیا برای قبض روحم آمده ای یا فقط برای اطلاع؟

ملک الموت گفت: برای قبض روحت آمده ام.

ابراهیم (به لقب خلیل الله دوستی خدا شهرت داشت و همگان او را بدین صفت می شناختند. ابراهیم از این اشتها بهره جست و در این واپسین دقایق زندگی به طرز جالبی دوستی خود و خدا را بهانه کرد و آن را به رخ کشید و) به ملک الموت گفت:

آیا تا به حال دیده شده است که دوستی، جان دوستش را بگیرد؟

فرشته مرگ از پاسخ ابراهیم درماند و سخن او را به ساحت کبریای خدا انتقال داد. از مقام ربوبی، پاسخ ابراهیم صادر گشت که به ابراهیم بگو: آیا تا به حال دیده ای که دوستی از ملاقات دوستش خرسند نباشد؟ همانا دوست به دیدار دوستش مشتاق است.

عن امیرالمومنین قال: لما اراد الله - تبارک و تعالی - قبض روح ابراهیم اهبط الیه ملک الموت فقال: السلام علیک یا ابراهیم. قال: و علیک السلام یا ملک الموت، اداع ام ناع؟ بل داع یا ابراهیم فاجت. قال ابراهیم: فهل رایت خلیلا یمیت خلیله؟ فرجع ملک الموت حتی وقف بین یدی الله جل جلاله فقال: الهی قد سمعت ما قال خلیلک ابراهیم، فقال الله جل جلاله: یا ملک الموت!

اذهبت اليه و قل له : هل رايت حبيبا يكره لقا حبيبه ؛ ان الحبيب يحب لقا حبيبه

(348)

آمادگی فرشته

مرگ بر داود نبی وارد شد. داود پرسید: که هستی؟ پاسخ داد: من کسی هستم که از پادشاهان هراسی به دل ندارد و قصرهای سر به فلک کشیده آنان جلوگیری نخواهد بود و رشوه هم نمی پذیرد.

داود گفت: پس تو باید ملک الموت باشی که برای گرفتن جانم آمده ای؟ اما من هنوز آماده نیستم.

ملک الموت گفت: فلان کس که همسایه ات بود و فلانی که از بستگانت بود کجا هستند؟!

داود گفت: (مدتی است که) مرده اند.

ملک الموت گفت: آیا مرگ آنها برای توجه و آمادگی تو کافی نبود؟ (وقتی که انسان مرگ دیگران را با چشم خود ببیند باید بداند که روز مرگ او هم در پیش است).

قال علی عليه السلام: ... ان ملك الموت دخل على داود النبي فقال: من انت . قال : من لايهاب الملوك و لا تمنع منه القصور و لا يقبل الرشى . قال : فاذن انت ملك الموت ، جئت و لم استعد بعد؟

فقال : فاین فلان جارک ؟ این فالن نسبیك ؟

قال : ماتوا، قال : الم یکن لک فی هولاء عبره لتستعد؟! ⁽³⁴⁹⁾

پیشنهاد شگفت

موسی به همراه برادرش هارون به کاخ فرعون وارد شدند در حالی که پیراهن پشمینه بر تن داشتند و عصایی چوبین در دست . با فرعون شرط کردند که اگر دین موسی را بپذیرد و به آیین او بگردد، پادشاهی و بقای عزت وی را تاءمین کنند.

فرعون (از پیشنهاد آنان شگفت زده شده و) به پیروان خود گفت : آیا شما از اینان دچار شگفتی نمی شوید که ایمان آوردن مرا به دین خود، شرط باقی ماندن عزت و سلطنت من قرار می دهند؟! در حالی که هر دو در حالتی از فقر و خواری هستند که خود مشاهده می کنید! (اگر این دو نفر راست می گویند که از جانب خدا آمده اند) پس چرا دستبندهایی از طلا به دستشان آویخته نشده است ؟!

این سخن را به جهت بزرگ دانستن طلا و گرد آوردن آن و پست و حقیر شمردن پشم و پوشیدن آن گفت .

قال علی عليه السلام : ... لقد دخل موسى بن عمران و معه اخوه هارون علی فرعون و عليهما مدارع الصوف و بايديهما العصی فشرطا له ان اسلم بقا ملكه و دوام عزه فقال : الا تعجبون من هذين يشرطان لي دوام العز و بقا الملك و هما بما ترون من حال الفقر و الذل ، فهلا القى عليهما اساور من ذهب ؟ اعظاما للذهب و جمعه و احتقارا للصوف و لبسه .⁽³⁵⁰⁾

عقل جبرئیل

بر آدم فرود آمد و گفت : ای آدم ! به من فرمان داده اند که از تو بخواهم یکی از سه چیز را برگزینی . پس تو یکی را برگزین و دو دیگر را رها کن .

آدم گفت : ای جبرئیل ! آن سه چیز کدامند؟

جبرئیل گفت : عقل و دین و حیا .

آدم گفت : من عقل و خرد را برگزیدم .

آنکه جبرئیل خطاب به حیا و دین گفت : دور شوید و آدم را به حال خود واگذارید . آن دو گفتند : ای جبرئیل ما نمی توانیم از او دور شویم ؛ چون به ما دستور داده شده که هر جا عقل باشد ما نیز همراه او باشیم .

جبرئیل گفت : پس به آنچه دستور دارید رفتار کنید . این بگفت و به آسمان پرواز کرد .

عن علی قال : جبرئیل علی آدم فقال : یا آدم انی امرت ان اخیرک واحده من ثلاث فاخترها و دع اثنتین . فقال له آدم یا جبرئیل و ما الثلاث ؟
فقال : العقل و الحیا و الدین .

فقال آدم : انی قد اخترت العقل . فقال جبرئیل للحیا و الدین انصرفا و دعاه فقال : یا جبرئیل ! انا امرنا ان نکون مع العقل حیث کان . قال : فشانکما و عرج

(351).

به یاد دوست

در گذشته برادری ایمانی و خدایی داشتم⁽³⁵²⁾ آنچه او را در چشم من بزرگ می نمود این بود که دنیا در چشم او کوچک بود. از سلطه شکم خود بیرون بود چیزی را که نمی یافت آرزو نمی کرد و چون به آن دست می یافت از حد نمی گذراند.

بیشتر اوقات خود را به سکوت می گذراند و اگر سخن می گفت ، گزیده می گفت ، و تشنگان معرفت را از دانش سرشار خود سیراب می کرد. در چشم ظاهرینان ضعیف و مستضعف می نمود و در میدان کار و کارزار چون شیری خشمگین و ماری پر زهر بود.

وقتی که در نزاعی درگیر می شد بیهوده برهان اقامه نمی کرد بلکه صبر می کرد تا در محضر یک داور سخن بگوید (چون در نزاع بین دو نفر اگر داوری در میان نباشد و هر کدام بخواهند برای دیگری مدعای خود را اثبات کنند، نیروها را به هدر داده اند و از گفتار خود نتیجه ای نخواهند برد).

تا برای کاری محمل و عذری می یافت ، کسی را سرزنش نمی کرد. از بیماری و ابتلای خود وقتی خبر می داد که بهبودی و شفا یافته بود. آنچه را که بنای انجام دادن آن را نداشت بر زبان نمی راند. اگر دیگران در کلام بر او چیره می شدند، در سکوت بر او پیروز نیم شدند. به شنیدن حریصتر بود تا به گفتن . هرگاه بر سر دو راهی قرار می گرفت می سنجید تا ببیند کدامیک از این دو راه به هوی و هوس نزدیکتر است تا با آن مخالفت کند.

پس بر شما باد که خود را با این صفات زیبا بیارایید و در راه تحصیل آن به رقابت پردازید و اگر بر دستیابی و فراگیری همه آنها توانایی ندارید، بدانید که بهره برداری اندک، از رها کردن مطلق بهتر است .

قال امیر المومنین : کانلی فیما مضی اخ فی الله و کان یعظمه فی عینی صغر الدنیا فی عینه و کان خارجا من سلطان بطنه فلا یشتهی ما الیجد و لایکثر ادا وجد و کان اکثر دهره صامتا. فان قال بذ القائلین و نفع غلیل السائلین و کان ضعیفا مستضعفا فاذا جا الجد فهو لیث غاب و صل واد لایدلی بحجه حتی باتی قاضیا و کان لایلوم احدا علی ما یجد العذر فی مثله حتی یسمع اعتذاره و کان لایشکو وجعا الا عند برئه و کان یفعل ما یقول و الیقول ما لایفعل و کان ان غلب علی الکلام لم یغلب علی اسکوت و کان علی ان یسمع احرص منه علی ان یتکلم و کان اذا بدهه امران نظر ایهما اقرب الی الهوی فخالفه . فعلیکم بهذه الخلائق فالزموها و تنافسوا فیها فانلم تسطیعوها فاعلموا ان اخذ القلیل خیر من ترک الكثير. (353)

یاران پیامبر ...

همانا من در گذشته ، یاران پیامبر را دیده ام . اما اینک در بین شما کسی را که همانند آنان باشد، نمی بینم . آنان روز را ژولیده مو و گرد آلود به شب می رساندند و شب را در حال سجده یا قیام به سر می بردند .

گاه پیشانی بندگی بر زمین می سودند و گاه گونه ها بر خاک می نهادند . از یاد قیامت چنان بی قرار بودند که گویی بر پاره ای از آتش ایستاده اند . در اثر سجده های طولانی میان دو چشمشان ، چونان زانوان بزبینه بسته بود . اگر نام خدا برده می شد سرشک اشک از دیدگانشان جاری می شد به طوری که گریبانهایشان تر می گردید . از بیم کیفر الهی یا شوق امیدی که در دل داشتند ، بسان درخت در روز تندباد بر خود می لرزیدند .

قال امیرالمومنین فی بعض خطبه : لقد رایت اصحاب محمد فما اری احدا منکم یشبههم لقد کانوا یصبحون شعثا غبرا قد باتوا سجدا و قیاما یراوحون بین جباههم و خدودهم و یقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم . کان بین اعینهم ركب المعزی من طول سجودهم . اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبیل جیوبهم و مادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا من العقاب و رجا للثواب⁽³⁵⁴⁾

عقیل

به خدا سوگند، برادرم عقیل را در حالی دیدم که سخت فقیر و پریشان حال گشته بود. او از من خواست تا یک من از گندم شما را به او دهم .
کودکانش را دیدم که گیسوانی ژولیده داشتند و از شدت فقر و گرسنگی رنگشان تیره گشته بود و گویی رخسارشان را با نیل سیاه کرده باشند.
عقیل پی در پی مرا دیدار کرد و گفته خود را تکرار نمود. من به گفتارش گوش کردم و حرفهایش را نیک شنیدم . او می پنداشت که من هم اینک دین خود را به او می فروشم و راه خود را به یکسو می نهم و به دنبال او به راه می افتم .

پس آهنی برای او گداختم و آن را نزدی تنش بردم تا عبرت گیرد. چنان فریاد برآورد و از درد به شیون افتاد که بیمار از سنگینی درد به ناله افتد. نزدیک بود از داغ آن بگدازد (و قالب تهی کند). به او گفتم : ای عقیل ! نوحه گران در سوگ تو بگریند، آیا از آهن پاره ای می نالی که انسانی به بازیچه آن را گرم ساخته ؟ اما تو مرا به آتشی می کشانی که خدای جبارش به خشم گداخته است ؟!

آیا تو از این درد مختصر می نالی و من از سوزش آتش پروردگار ننالم ؟!
شگفت تر از قصه عقیل ، حرکت احمقانه کسی بود که شب هنگام به دیدار ما آمد. با ارمغانی درون ظرف سرپوشیده و حلوایی آمیخته (از قند و شکر) که حتی دیدنش را خوش نداشتم . تو گویی آب دهان مار بر آن ریخته باشند!
پرسیدم : هدیه است یا زکات یا برای رضای خداست ؟ که گرفتن صدقه بر ما نارواست .

گفت : نه آن است و نه این ، بلکه ارمغان است !
 گفتم : مادر در سوگت بگرید! آیا از راه دین خدا آمده ای مرا بفریبی؟! تو
 یا دیوانه ای یا جن زده ای و یا بیهوده سخن می گویی !
 به خدا سوگند، اگر هفت اقلیم را با آنچه در زیر آسمان است به من دهند تا
 خدا را نافرمانی کنم و پوست جویی را از مورچه ای به ناروا ستانم ، چنین
 نخواهم کرد.

قال علی عليه السلام : ... و الله لقد رايت عقيلاً و قد املق حتى استماحني من برکم
 صاعاً و رايت صبيانه شعث غير الالوان من فقرهم كانما وجوههم بالعظم و
 عودني موکدا و کرر علی القول مرددا فاصغيت اليه سمعی فظن اني ابيعه ديني و
 اتبع قياده مفارقاً طريقتي .

فاحميت له حديدہ ثم اذنيتهما من جسمه ليعتبر بها فضج ذی دنف من المها و
 كاد ان يحترق من ميسمها فقلت له : ثكلتك الثوالک يا عقيل ! اتئن من حديدہ
 احماها انسانها للعبه و تجرني الي نار سجرها جبارها لغضبه ؟ اتئن من الادي و
 لا اتئن من لظي؟!

و اعجب منذلك طارق طرفنا بملفوفه في وعائها و معجونه شنتتها كانما
 عجت بریق حيه او قيئها، فقلت : اصله ام زكاه ام صدقه ؟ فذلك محرم علينا
 اهل البيت فقال : لا ذا و لا ذاك و لكنها هديه ، فقلت : هبلك الهبول اعن دين
 الله اتيتني لتخد عني امخبط انت ام ذو جنه ام تهجر و الله لو اعطيت الا قاليم
 السبعه بما تحت افلاكها علی ان اعصى الله في نمله اسلبها جلب شعيره ما فعلته

... (355)

- 1-سوره شعراء (26): 214: خویشان نزدیک خود را (از عذاب الهی) بترسان.
- 2-در نقل دیگر آمده است که این دعوت تا سه نوبت تکرار شد و در هر بار تنها علی بود که به ندای رسول خدا ﷺ پاسخ مثبت داد. (بحار، ج 18، ص 179).
- 3-این تعبیر کنایه از کودک و نوجوانی حضرت است و مقصود معنای لغوی و ظاهری آنها نیست، چنانکه از بیان علامه مجلسی در پایان حدیث استفاده می شود.
- در خصوص جمله اعظم هم بطناگفتنی است که بزرگی شکم نمی تواند از خصوصیات کودکان باشد. از این روی احتمال تصحیف در روایت داده می شود. به نظر می رسد که متن صحیح حدیث اخص هم بطنا باشد، یعنی لاغرتترین آنها بودم از حیث شکم. واحمشهم ساقاهم می تواند قرینه خوبی بر این معنا باشد. واحمص هم رانساخ به سادگی به اعظم هم تبدیل می کنند.
- علامه سید محسن امین در اعیان الشیعه، ج 1، ص 336 گفته است: از روایت استفاده می شود که بساط مهمانی در خانه ابوطالب بوده است و بدون شک علی این کار را با اجازه و رضایت پدر انجام داده است.
- 4-تاریخ طبری، ج 2، ص 62 و 63؛ شرح نهج البلاغه، ج 13، ص 210؛ اعیان الشیعه، ج 1، ص 361؛ بحار، ج 18، ص 191؛ الغدير، ج 2، ص 324.
- 5-اشاره به کسانی است که در جنگ بدر شرکت کردند و بر روی پیامبر خدا ﷺ شمشیر کشیدند و سپس به دستور حضرت اجساد آنان در چاههای بدر افکنده شد.
- 6-نهج البلاغه، بخشی از خطبه قاصعه؛ اعلام الوری، ص 22، بحار، ج 14، ص 467 و ج 17، ص 389.
- 7-مرکز اجتماع سران قریش در دوره جاهلیت.
- 8-در مصادر این گونه نقل شده، اما ظاهراً صحیح آن تجیلاست.
- 9-اختصاص، ص 165؛ خصال، ص 415؛ بحار، ج 19، ص 46.
- 10-از پیش و پس، (راه خدا را) بر آنها بستیم و بر چشمشان هم پرنده افکنیم که هیچ (راه حق را) نبینند. سوره یس (36): 9.
- 11-موضوع جای پای آن حضرت، گذشته از اینکه بسیار مستبعد می نماید، در روایات دیگر و منابع اولیه تاریخی نیامده است.
- 12-بحار، ج 19، ص 74.

13- جریان شعب ابوطالب یک حرکت ایدایی و تحریمی از ناحیه قریش و هم پیمانان ایشان علیه بنی هاشم بود. باید توجه داشت که محصوران در شعب الزاما گرویدگان پیامبر نبودند بلکه عموم قبیله بنی هاشم چه آنها که ایمان آورده بودند و چه کسانی که هنوز کافر بودند مشمول این تحریم می شدند. بنابراین، فرمایش حضرت که می فرماید: کافران نیز از او حمایت می نمودم معنای صحیحی پیدا می کند.

14- بحار، ج 33، ص 11، بخشی از نامه حضرت به معاویه؛ پیکار صفین، ص 128 با تغییر و تصرف در ترجمه.

15- رخداد مهم و جالب در این واقعه، که منابع شیعه و سنی بر آن اتفاق دارند، مضمون این جمله است که رسول خدا فرمود: این سوره (پرائت) را باید من و یا مردی که از من است بر مردم بخواند.

حال تلاش برخی نویسندگان که کوشیده اند وظیفه اصلی ابوبکر را در این سفر عنوان امیر الحاجی قلمداد کنند، بی حاصل است؛ چرا که پیام اصلی حدیث و افتخار ماندگار آن در اتحاد و یگانگی میان رسول و مأمور ابلاغ است، افتخاری که نصیب علی شد.

16- خصال، ص 419، اختصاص، ص 168، بحار، ج 35، ص 286 و ج 38، ص 171.

17- بحار، ج 39، ص 186.

18- محمد بن حرب والی مدینه از شجاعت و توانایی علی آگاه بود. او شنیده بود که علی در جنگ خیبر یک تنه در قلعه ای را که چهل تن قادر به جابجایی آن نبودند از جا کنده و به کناری انداخته است. اما اکنون می شنود که این قهرمان بزرگ از تحمل سنگینی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر دوش خود عاجز است و پیامبر می نشیند و علی بالا می رود!

برای دریافت پاسخ شبهه ای که در ذهن خلجان کرد، به خدمت امام صادق شرفیاب شد اما پاره ای از اسرار و رموز آن را بیان کرد تا آنجا که فرمود: اگر قضیه به عکس می شد و به فرض علی طاقت می آورد و سنگینی پیامبر را بر دوش خود تحمل می کرد، این جهت افتخاری برای علی محسوب نمی شد، چرا که پیامبر بر پشت اسب و شتر هم سوار شده بود... (غایه المرام، ج 1، ص 26).

19- کشف الغمه، ج 1، ص 79؛ بحار، ج 38، ص 84؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج 2، ص 155. علامه مجلسی ره نظیر همین روایت را در بحار، (ج 56، ص 138) آورده و در پایان آن افزوده است: این شکستن بتها به وسیله امیرالمؤمنان قبل از هجرت (و فتح مکه) بوده است. و گرنه کسر الاضنامکه در روز فتح مکه از آن حضرت به وقوع پیوست، روز قوت و شوکت اسلام و روز

خواری و شکست مشرکان بوده است. بنابر این، ترس و نگرانی در بین نبوده تا اقدامی مخفیانه و حرکتی شبانه را طلب کند.

- 20-احتجاج، ص 211؛ بحار، ج 17، ص 286.
- 21-شرح نهج البلاغه، ج 13، ص 209؛ بحار، ج 18، ص 223.
- 22-بحار، ج 10، ص 30؛ احتجاج، ص 212.
- 23-سوره مائده (5):55؛ ولی امر و یاور شما، تنها خدا و رسول و آن مومنانی هستند که نماز به پا می دارند و به فقیران در حال رکوع زکات می دهند.
- 24-بحار، ج 39، ص 113. در این روایت دو مطلب بر خلاف مشهور به چشم می خورد. اول آنکه شماره آیات، 124 آیه دانسته شده است در حالی که عدد آیات، بر حسب شماره گذاری قرآنهاي موجود از 120 آیه تجاوز نمی کند. دیگر آنکه آیه ولایت که آیه 55 مائده است، به عنوان آیه 60 یاد شده است.
- علامه مجلس رحمته الله در پایان این حدیث شریف، به منظور رفع این توهم فرموده اند: این تفاوتها که ناشی از شماره گذاری و ترتیب آیات شریفه است، از آنجا که بر اصل آیات و تحفظ آنها اتفاق نظر هست، جای هیچ گونه خدشه و تاءملی نیست.
- 25-شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 316؛ جنه الماوی، ص 299.
- 26-به روایت بحار (ج 39، ص 112)، که از تفسیر فرات نقل شده، شمار این فرشتگان، 360 تن بوده است.
- 27-خصال، ص 662؛ بحار، ج 35، ص 317.
- 28-بحار، ج 10، ص 40.
- 29-بحار، ج 28، ص 80 به نقل از امالی شیخ طوسی و ج 44، ص 234 به نقل از کامل الزیارت و نیز ج 100، ص 118؛ وسائل الشیعه، ج 14، ص 331.
- 30-اثبات الهداه، ج 1، ص 309؛ اعلام الوری، ص 26 (به اختصار)؛ بحار، ج 17، ص 398 و ج 64، ص 26.
- 31-مجموعه ورام، ص 78؛ مستدرک الوسائل، ج 3، ص 244.
- 32-کتاب من لایحضره الفقیه، ج 3، ص 561.
- 33-پروردگارا! ما را از نعمتهای دنیا و آخرت، بهره مند گردان و از شکنجه دوزخ نگاه دار. (سوره بقره (2):201).
- 34-احتجاج، ص 223؛ بحار، ج 17، ص 293.

- 35- بحار، ج 62، ص 104.
- 36- بحار، ج 22، ص 434.
- 37- سوره ص (38): 80.
- 38- بحار، ج 27، ص 148.
- 39- سوره توبه (9): 114.
- 40- بحار، ج 75، ص 90. مقصود از آیدر آیه شریفه ، آزر عموی ابراهیم است نه پدر او ؛ چه اینکه در جای خود ثابت است که پدران و اجداد ائمه طاهرین و پیامبران همواره موحد بوده اند و دامان پاک آنها هرگز به شرک آلوده نگشته است .
- علامه طباطبایی در جلد هفتم المیزان ، آنجا که به بحث از تفسیر آیه شریفه پرداخته ، فرموده است : کلمه اب همانطور که بر پدر صلیبی اطلاق می شود و در مورد عمو و سرپرست هم به کار می رود. سپس شواهدی از قرآن کریم در اثبات سخن خود می آورد و آنگاه می نویسد:
- ابراهیم پس از تعمیر خانه کعبه دعا می کند و مطالبی را از خدای بزرگ درخواست می نماید تا آنکه می گوید: **(ربنا اغفر لی و لوالدی و للمومنین یوم الحساب)** (آیات 31 41 سوره ابراهیم) که در اینجا می بینیم بعد از آن بیزاری جستن و تبری از پدرش ، باز هم برای پدر و مادر خود طلب مغفرت کرده ، اما این بار از آن دو با جمل هوالدی یاد کرده است .
- از جمع بندی بین آیات معلوم می شود هوالدی در این آیه با قرآنی که در کار است پدر صلیبی و واقعی ابراهیم بوده و این شخص غیر از آزر است . لطف مطلب در تعبیر هوالداست که معمولاً بر پدر صلیبی اطلاق می شود، برخلاف اینکه همانگونه که گفته شد؛ گذشته از پدر بر عمو و سرپرست و پدر مادر و شوهر مادر هم اطلاق می شود.
- 41- بحار، ج 40، ص 86.
- 42- کشف الغمه 7 ج 1، ص 96 به نقل از مناقب خورزمی ؛ فضائل الخمسه ، ج 3 به نقل از تاریخ بغداد و کمز العمال (به اختصار) ؛ بحار، ج 28، ص 54؛ کتاب سلیم بن قیس ، ص 65.
- 43- کامل ابن اثیر، ج 1، ص 303.
- 44- خصال ، ص 671؛ بحار، ج 21، ص 141.
- 45- احقاق الحق ، ج 5، ص 91؛ بحار، ج 18، ص 345 و ج 26، ص 335 و ج 60، ص 303.
- 46- بحار، ج 27، ص 230 و ج 38، ص 329؛ مستدرک الوسائل ، ج 8، ص 375.
- 47- فضائل الخمسه من الصحاح الستة ، ج 2، ص 40؛ کشف الغمه 7 ج 1، ص 294؛ مناقب ابن شهر آشوب ، ج 2، ص 270؛ بحار، ج 22، ص 506 به نقل از امالی شیخ مفید.

- 48- بحار، ج 8، ص 6 و ج 39، ص 217 به نقل از علل الشرائع .
- 49- مناقب خوارزمی ، ص 143؛ کشف الغمه ، ج 1، ص 295؛ بحار، ج 38، ص 39؛ اعیان الشیعه ، ج 1، ص 360.
- 50- علل الشرائع ، ج 1، ص 346.
- 51- احتجاج ، ص 197؛ بحار، ج 38، ص 348؛ داستان مشوی (مرغ بریان) از مسلمات تاریخ و حدیث است . این داستان با روایات متفاوت ، متجاوز از هیجده نقل ، تنها در کتب معتبر اهل سنت آمده است .
- 52- شرح نهج البلاغه ، ج 9، ص 206؛ بحار، ج 32، ص 308.
- 53- احتجاج، ص 225؛ بحار، ج 10، ص 47، ج 17، ص 296.
- 54- در بحار و کشف الغمه اینچنین است اما ظاهراً صحیح آنمتحتاست .
- 55- بحار، ج 41، ص 33؛ کشف الغمه ، ج 1، ص 176.
- 56- کنیه ابوجهل از همان روز توسط پیامبر خدا ﷺ به وی اطلاق شد.
- 57- احتجاج ، ص 323؛ بحار، ج 17، ص 284؛ مناقب ابن شهر آشوب ، ج 1، ص 172 (به اختصار).
- 58- بحار، ج 93، ص 325؛ مجموعه ورام ، ص 39. در مجموعه ورام به جای کلمه منعوا، منوا آمده است .
- 59- سوره نسا (4) آیه 59: ای اهل ایمان فرمان خدا و رسول و فرمانرویان (از طرف خدا و رسول) را گردن نهید.
- 60- بحار، ج 33، ص 147؛ الغدير، ج 1، ص 205.
- 61- اثبات الهداه ، ج 1، ص 282؛ بحار، ج 17، ص 371 به نقل از امال صدوق .
- 62- کافی ، ج 5، ص 27.
- 63- اعیان الشیعه ، ج 1، ص 410.
- 64- وسائل الشیعه ، ج 8، ص 69. بین سالهای هشتم و نهم هجری ماءموریت علی در یمن صرفاً جنبه تبلیغی در سال دهم هجری داشته است و این معنی از قرائن موجود در کلام حضرت پیداست . در سال دهم هجری باز ماءموریتی به یمن داشته ، که این ماءموریت جنگی بوده است . علامه سید محسن امین می نویسد:
- طبیعی است که آن حضرت برای بیان احکام و تبلیغ دین جدید بین سالهای هشتم و نهم هجری به یمن رفتن باشد. هر چند تاریخ دقیق آن مشخص نیست.

- 65- نهج السعاده ، ج 1، ص 31 و 32. تا علی در یمن بود، این مرد دانشمند همه روزه به منظور کسبت علم به محضر شریف آن حضرت حاضر می شد و از او کسب فیض می کرد و با بازگشت علی به مدینه ، او همچنان در یمن باقی ماند و با ایمان ثابت در زمان خلافت ابوبکر جهان فانی را وداع گفت .
- 66- این زن که موسوم به سارهاست از معدود کسانی است که رسول خدا ﷺ در جریان فتح مکه مهدور الدم اعلام کرد.
- اما بنا به روایت ابن اسحاق ، برای او از پیامبر امان گرفتند و زنده ماند تا اینکه بعدها زیر دست و پای اسبی کوبیده و کشته شد. (تاریخ پیامبر اسلام ، ص 563).
- 67- بحار، ج 18، ص 110.
- 68- بحار، ج 82، ص 319.
- 69- سوره نور (24): 37.
- 70- سوره طه (20): 132.
- 71- نهج البلاغه ، ترجمه فیض الاسلام ، خطبه 190.
- 72- سوره هود (11): 113.
- 73- امالی شیخ مفید، ص 10؛ بحار، ج 2، ص 220؛ مستدرک الوسائل ، ج 2، ص 40.
- 74- بحار، ج 39، ص 264.
- 75- احتجاج ، ص 224.
- 76- احتجاج ، ص 224.
- 77- خصال ، ص 698.
- 78- علل الشرایع ، ج 2، ص 65؛ مکارم الاخلاق ، ص 296؛ بحار، ج 85، ص 329 و ج 76، ص 193 و ج 43، ص 82.
- 79- در بحار به همین صورت است اما ظاهرأ ضرب صحیح است .
- 80- بحار، ج 93، ص 327.
- 81- سوره حجر (15): 94.
- 82- احتجاج ، ص 216؛ بحار، ج 10، ص 36 و ج 17، ص 282 و ج 18، ص 56.
- 83- مستدرک الوسائل ، ج 2، ص 98.
- 84- مستدرک الوسائل ، ج 2، ص 460.
- 85- وسائل الشیعه ، ج 3، ص 185.

- 86-سوره توبه (9):119.
- 87-بحار، ج 33، ص 149.
- 88-سوره احزاب (33):33.
- 89-بحار، ج 33، ص 149.
- 90-بحار، ج 40، ص 35.
- 91-بحار، ج 22، ص 347؛ اختصاص ، ص 222.
- 92-شرح نهج البلاغه ، ج 20، ص 270.
- 93-بحار، ج 36، ص 294.
- 94-بحار، ج 39، ص 16.
- 95-غايه المرام ، ص 293 به نقل از امال صدوق .
- 96-سوره مائده (5):88 87.
- 97-وسائل الشيعه ، ج 20، ص 21.
- 98-وسائل الشيعه ، ج 12، ص 119.
- 99-پیامبر خدا ﷺ به جز فاطمه زهرا، سه دختر دیگر به نامهای زینب ، رقیه ، و ام کلثوم داشته است . ر.ک : تاریخ پیامبر اسلام ، ص 76.
- 100-سوره آل عمران (3):185.
- 101-مستدرک الوسائل ، ج 2، ص 495.
- 102-خصال ، ص 688.
- 103-سنن الانبی ، ص 4 7؛ مناقب آل ابی طالب ، ص 203.
- 104-خصال ، ص 724.
- 105-3 احتجاج ، ص 218.
- 106-مکارم الاخلاق ، ص 10؛ بحار، ج 16، ص 151، سنن النبی ، ص 14.
- 107-مکارم الاخلاق ، ص 10؛ بحار، ج 16، ص 150.
- 108-مکارم الاخلاق ، ص 14.
- 109-مکارم الاخلاق ، ص 20؛ بحار، ج 16، ص 237؛ سنن النبی ، ص 45.
- 110-سنن النبی ، ص 82.
- 111-مستدرک الوسائل ، ج 3، ص 335 و ج 6، ص 127.
- 112-سنن النبی ، ص 87.

- 113-سنن النبی ، ص 91.
- 114-سنن النبی ، ص 78.
- 115-سنن النبی ، ص 84.
- 116-شرح نهج البلاغه ، خطبه 107.
- 117-بحار، ج 6، ص 223 و ج 67، ص 260.
- 118-شرح نهج البلاغه ، ج 20، ص 342.
- 119-مكارم الاخلاق ، ص 11؛ بحار، ج 16، ص 152؛ سنن النبی ، ص 14 17.
- 120-سنن النبی ، ص 46.
- 121-مستدرک الوسائل ، ج 8، ص 232 و ج 10، ص 166.
- 122-سنن النبی ، ص 207.
- 123-مستدرک الوسائل ، ج 2، ص 353.
- 124-مستدرک الوسائل ، ج 2، ص 281.
- 125-مستدرک الوسائل ، ج 2، ص 334.
- 126-مستدرک الوسائل ، ج 3، ص 389.
- 127-مستدرک الوسائل ، ج 6، ص 424.
- 128-سنن النبی ، ص 164.
- 129-مكارم الاخلاق ، ص 147.
- 130-سنن النبی ، ص 46.
- 131-مستدرک الوسائل ، ج 16، ص 198.
- 132-مستدرک الوسائل ، ج 16، ص 198.
- 133-سنن النبی ، ص 46.
- 134-مكارم الاخلاق ، ص 150.
- 135-سنن النبی ، ص 46.
- 136-سنن النبی ، ص 47.
- 137-احتجاج ، ص 226.
- 138-شرح نهج البلاغه ، ج 9، ص 161.
- 139-نهج البلاغه ، بخشی از خطبه قاصعه .
- 140-سوره طه (20): 2 1.

- 141-امالی صدوق ، ص 377؛ بحار، ج 16، ص 217.
- 142-بحار، ج 17، ص 286.
- 143-مستدرک الوسائل ، ج 7، ص 470.
- 144-احتجاج ، ص 224؛ بحار، ج 17، ص 295 و ج 10، ص 47.
- 145-احتجاج ، ص 220؛ بحار، ج 17، ص 277.
- 146-خصال ، ص 405؛ مستدرک الوسائل ، ج 2، ص 275 به نقل از عیون الاخبار.
- 147-احتجاج ، ص 224.
- 148-در باب تزویج آن حضرت روایات دیگری هم وارد شده ، مراجعه شود.
- 149-کشف الغمه ، ج 1، ص 375.
- 150-ذخائر العقبی ، ص 27؛ کشف الغمه ، ج 1، ص 358؛ بحار، ج 43، ص 136.
- 151-بحار، ج 43، ص 94.
- 152-بحار، ج 43، ص 85.
- 153-بحار، ج 43، ص 95.
- 154-بحار، ج 43، ص 95.
- 155-در مصدر چنین است ولی ظاهرا صحیح آن فاستحییت باشد.
- 156-بحار، ج 43، ص 96.
- 157-بحار، ج 43، ص 96.
- 158-بحار، ج 43، ص 6.
- 159-بحار، ج 43، ص 132.
- 160-کشف الغمه ، ج 1، ص 372؛ بحار، ج 43، ص 133.
- 161-بحار، ج 43، ص 92.
- 162-بحار، ج 81، ص 112.
- 163-بحار، ج 43، ص 55.
- 164-امالی صدوق ، ص 377؛ بحار، ج 43، ص 22.
- 165-بحار، ج 43، ص 91 و ج 104، ص 38.
- 166-فضائل الخمسه ، ج 3، ص 131 به نقل از ذخائر العقبی .
- 167-بحار، ج 43، ص 77.
- 168-کشف الغمه ، ج 2، ص 94؛ وسائل الشیعه ، ج 20، ص 67.

- 169- کشف الغمه ، ج 2، ص 131؛ بحار، ج 16، ص 18.
- 170- بحار، ج 43، ص 269.
- 171- العمده ، ص 345.
- 172- بحار، ج 43، ص 266 و 288.
- 173- بحار، ج 43، ص 301.
- 174- بحار، ج 37، ص 72.
- 175- قرب الاسناد، ص 101؛ ج 43، ص 262.
- 176- کتاب سلیم بن قیس ، ص 212.
- 177- علل الشرائع ، ج 1، ص 223؛ بحار، ج 43، ص 205.
- 178- بحار، ج 43، ص 179.
- 179- کافی ، ج 1، ص 458؛ بحار، ج 43، ص 211؛ کشف الغمه ، ج 2، ص 128 با استفاده از کتاب امیران ایمان .
- 180- شنیده اید که به هنگام ولادت علی علیه السلام دیوار کعبه شکافته شد و راهی به اندازه عبور یک انسان بر سطح دیوار پدیدار گشت . آن شکاف پس از ورود مادر برهم آمد و ... اما آیا هیچ از خود پرسیده اید که مگر خانه کعبه در نداشت ؟ و مگر میزبان علی نمی توانست با گشودن در، مقدم مهمان خود را گرامی بدارد؟ و مگر ...
- پاسخ مثبت است . اما در آن صورت اهمیت و عظمت قصه لوث می گشت و محملی برای بهانه جویان و بدخواهان پیدا می شد تا قضیه را عادی جلوه دهند و بگویند:
- شاید قفل در کعبه باز بوده و کلیددار از بستن آن غفلت ورزیده و مادر علی علیه السلام هم با مختصر فشاری که بر در وارد آورده است ، در باز شده و وی توانسته است به درون کعبه راه یابد
- اما خدای علی علیه السلام که بر مظلومیتهای او واقف است ، خواست تا با شکافتن دیوار کعبه و پذیرایی سه روزه از مولود کعبه و غیر عادی جلوه دادن ولادت او، زبان توجیه بهانه جویان برای همیشه بسته شود و صلاهی مجد و عظمت علی از همان بدو تولد ظنین انداز عالمیان باشد.
- 181- علامه مجلسی رحمته الله در ذیل حدیث به غرابت آن اشاره کرده و فرموده است :با توجه به تفاوت سنی زیاد که میان علی علیه السلام و عقیل وجود داشته پذیرش حدیث بدین گونه مشکل می نماید.(بحار، ج 22، ص 208).
- 182- غایة المرام ، ص 184.
- 183- خصال ، ص 721.

- 184- علی من المهد الی اللحد، ص 320.
- 185- خصال ، ص 686.
- 186- نهج البلاغه ، بخشی از خطبه قاصعه .
- 187- بحار، ج 35، ص 46.
- 188- بحار، ج 35، ص 54.
- 189- بحار، ج 19، ص 83.
- 190- بحار، ج 15، ص 144.
- 191- تاریخ یعقوبی ، ج 1، ص 368.
- 192- بحار، ج 35، ص 69.
- 193- بحار، ج 35، ص 120.
- 194- خصال ، ص 687.
- 195- بحار، ج 38، ص 255.
- 196- نهج البلاغه ، بخشی از خطبه قاصعه .
- 197- خصال ، ص 421.
- 198- کافی ، ج 1، ص 64.
- 199- نهج السعاده ، ج 2، ص 676.
- 200- الاختصاص ، ص 165.
- 201- وسائل الشیعه ، ج 12، ص 124.
- 202- مناقب ابن شهر آشوب ، ج 2، ص 104.
- 203- بحار، ج 41، ص 43.
- 204- بحار، ج 24، ص 133.
- 205- مقتل الحسین ، ص 107.
- 206- بحار، ج 40، ص 45. به گفته خیاب بن ارت واقعه فوق نوزده روز قبل از وفات رسول گرامی بوده است .(بحار، ج 22، ص 489).
- 207- به روایت شیخ مفید، تنها چیزی که بلال نیاورد، زره آن حضرت بود که آن روز در گرو مرد یهودی بود این مرد در برابر چهار درهم وام ، زره حضرت را در رهن خود داشت . (بحار، ج 22، ص 501).
- 208- بحار، ج 22، ص 499.

- 209- بحار، ج 22، ص 500.
- 210- بحار، ج 22، ص 533؛ كشف الغمه، ج 1، ص 18.
- 211- بحار، ج 22، ص 530 و 532؛ كشف الغمه، ج 11، ص 18.
- 212- بحار، ج 22، ص 546.
- 213- بحار، ج 22، ص 479.
- 214- بحار، ج 22، ص 478.
- 215- بحار، ج 22، ص 492؛ مستدرک الوسائل، ج 2، ص 209.
- 216- مستدرک الوسائل، ج 2، ص 198.
- 217- دم عبيط: خون تازه . علامه مجلسی در مرآة العقول ضمن شرح حدیث فوق فرموده است: خون تازه در برابر خون فاسد و بیمار است و گویا رسول خدا ﷺ از این تعبیر از شهادت حضرتش خبر می دهد، زیرا خونی که در کمال صحت و نشاط از شخص جاری شود مرگی را به دنبال خواهد داشت که آن شهادت است، به خلاف خونی که فاسد شده و تن، بیمار و رنجور گشته است، مرگی که در این حال رخ دهد، پایان عمر و فرجام طبیعی حیات است.
- 218- کافی 7 ج 1، ص 282؛ بحار، ج 22، ص 480.
- 219- سوره بینه (98):7.
- 220- بحار، ج 22، ص 490.
- 221- بحار، ج 22، ص 463؛ خصال، ص 796.
- 222- بحار، ج 22، ص 461؛ خصال، ص 173.
- 223- کتاب سلیم بن قیس، ص 212.
- 224- بحار 7 ج 22، ص 494.
- 225- بحار، ج 22، ص 512؛ خصال، ص 421.
- 226- نهج البلاغه، ترجمه و شرح فیض الاسلام، خطبه 188.
- 227- چاهی است در بخش شرقی مسجد قبا. امروز نیز همان چاه و اطرافش به همین نام شهرت دارد. (قاموس المحيط). از بعضی روایات چنین بر می آید که آن چاه به خود حضرت حضور داشته است .
- 228- بحار، ج 22، ص 517؛ مستدرک الوسائل، ج 2، ص 192.
- 229- فضائل الخمسه من الصحاح الستة، ج 3، ص 37.
- 230- بخشی از احتجاجات آن حضرت در روز شورا (بحار، ج 22، ص 543).

- 231-سوره نساء (4):64.
- 232-الغدیر، ج 5، ص 189.
- 233-بحار، ج 43، ص 157.
- 234-نهج البلاغه، ترجمه و شرح فیض الاسلام، خطبه 226.
- 235-نهج البلاغه، ترجمه و شرح فیض الاسلام، ص 1228.
- 236-سوره انفال (8):26.
- 237-سوره نور (24):55.
- 238-سوره قصص (28):57.
- 239-سورع آل عمران (3):103.
- 240-کشف المحجّه، ص 174.
- 241-شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 95.
- 242-کشف المحجّه، ص 176.
- 243-خصال، ص 423؛ اختصاص، ص 170؛ بحار، ج 28، ص 206.
- 244-نهج البلاغه، بخشی از خطبه های شقیقه .
- 245-کشف المحجّه، ص 181 به نقل از رسائل کلینی .
- 246-اشاره به جنگهای اهل رده است . سی هزار نفر از بنی تمیم، ((مسيلمه کذاب با هفتاد هزار نفر از بنی حنیف و اسود عنسی در یمن و طلیحه بن خویلد در بنی اسد، رهبران ارتجاع و ارتداد که در صدد هجوم به مدینه بودند. (گفتار ماه، ج 2، ص 103).
- 247-اختصاص، ص 172.
- 248-کشف المحجّه، ص 176.
- 249-ابن ابی الحدید می نویسد:خالد بن ولید از سوی ابوبکر ماءموریت یافت که سعد بن عبادہ را به قتل برساند. او در این هنگام در شام به سر می برد. خالد با دستیاری شخصی دیگر در کمین او نشستند و در موقعیت مناسب به ضرب تیر او را کشتند و جنازه اش را شبانه در چاه آبی افکندند و سپس از زبان پریان شعری سرود و قتل را به آنها نسبت دادند:
- نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادہ ورمیناه بسهمین فلم تخط فوادہ
سعد بن عبادہ رئیس تیره خزرج را ما کشتیم، و او را با پرتاب دو تیر که قلب او را نشانه کرد از پای در آوردیم)).

ابن ابی الحدید پس از آنکه نقل فوق را در شمار مطاعن ابوبکر از قول شیعه آورده در مقام دفاع از این طعن گفته اسد: من نیز قبول ندارم که اجنه سعد را کشته باشند و شعر مزبور سروده آنها باشد، شکی نیست که سراینده شعر و قاتل سعد از نوع بشر بوده است . اما اینکه فرمان قتل را ابوبکر صادر کرده باشد، چنانکه شیعه مدعی است ، نزد من ثابت نیست . هر چند بعید هم نمی دانم که خالد از پیش خود برای تقرب بیشتر نزد ابوبکر به چنین کار فجیعی دست زده باشد ... چه اینکه ظهور این قبیل کارها از خالد امری عادی می نماید. (شرح نهج البلاغه ، ج 17، ص 223).

250- در مصدر چنین است ، اما ظاهراً یَصْرُ مَصْحِیح است .

251- کشف المحجّه ، ص 177.

252- خصال ، ص 424؛ اختصاص ، ص 171.

253- کشف المحجّه ، ص 177.

254- نهج البلاغه ، خطبه ششقیه .

255- خصال ، ص 425؛ اختصاص ، ص 172.

256- به روایت شیخ مفید: سپس حضرت فرمود: و قال (عمر): اقتلوا الاقل و ما اراد غیری ، عمر گفت : اگر اعضای شورا به توافق نرسیدند و آرا به اقل و اکثر منتهی شد، شما جانب اکثر را بگیرید و گردن کسانی که در طرف اقل واقع شدند، بزنید. حضرت فرمود: مقصود او از کشتن اقل کسی جز من نبود! (امال مفید، ص 153).

257- اختصاص ، ص 173؛ خصال ، ص 427؛ بحار، ج 38، ص 177.

258- نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فیض الاسلام ، خطبه 73.

259- شرح نهج البلاغه ، ج 20، ص 308.

260- شرح نهج البلاغه ، ج 20، ص 328.

261- نهج البلاغه ، ترجمه شهیدی ، بخشی از خطبه 150.

262- در مصدر چنین است اما ظاهراً صحیح آن تعزه باشد.

263- کشف المحجّه ، ص 179.

264- کشف المحجّه ، ص 184.

265- خصال ، ص 428؛ اختصاص ، ص 174؛ بحار، ج 38، ص 177.

266- سوره احزاب (33): 23.

267- اختصاص ، ص 174؛ خصال ، ص 428.

268- سوره طه (20): 52.

- 269-کشف المحجّه ، ص 180.
- 270-در اینجا حضرت حدود 25 مورد از موارد تغییر و تحریف احکام را به عنوان نمونه یاد می کنند و چون ذکر تک تک این موارد از آنجا که با اشاره و در کمال اختصار بیان شده است به شرح و بسط محتاج است و پرداختن به آن هم از حوصله این نوشتار خارج است ، از این روی از درج آن صرف نظر شد.
- 271-اهل سنت نمازی دادند که بهتر اویح موسوم است ، و آن خواندن نمازهای مستحبی با جماعت در ماه رمضان است . به اعتقاد شیعه ، نماز جماعت جز در نمازهای یومیه و جمعه و عیدین بدعت است . حضرت در این بخش از فرمایش خود به این قسمت از بدعت خلفا نظر دارند.
- 272-کافی ، ج 8، ص 59 و 62.
- 273-(یا ایها الناس انما بغیکم علی انفسکم). سوره یونس (10): 10.
- 274-(فمن نکث فانما ینکث علی نفسه). سوره فتح (48): 10.
- 275-(و لا یحیی المکر السی الا باهله). سوره فاطر (35): 41.
- 276-کشف المحجّه ، ص 182.
- 277-کشف المحجّه ، ص 182.
- 278-کتاب المحجّه ، ص 183 و 184.
- 279-شرح نهج البلاغه ، ج 2، ص 240.
- 280-بحار، ج 23، ص 112. بخشی از نامه حضرت به معاویه است که قسمتی از آن در نهج البلاغه فیض الاسلام ، نامه 9 آمده است .
- 281-بحار، ج 3، ص 222.
- 282-ارشاد، ج 1، ص 73؛ بحار، ج 19، ص 279.
- 283-العمده ، ص 363.
- 284-ارشاد، ج 1، ص 75؛ بحار، ج 19، ص 280.
- 285-بحار، ج 19، ص 338.
- 286-خصال ، ص 417؛ بحار، ج 20، ص 243 و ج 38، ص 171؛ اختصاص ، ص 160.
- 287-ر.ک : تاریخ پیامبر اسلام ، ص 306.
- 288-ر.ک : راه محمد ﷺ ، ج 1، ص 294.

289-ر.ک : تاریخ پیامبر اسلام ، ص 506.

290-رسول خدا ﷺ به ام سلیم و ام عطیه، دو بانویی که در کار درمان مجروحان تلاش می کردند، فرمود: زخمهای علی را درمان کنید. گفتند: نمی شود، هر زخمی را که مرهم می گذاریم جای دیگر از تن علی می ترکد.

پیامبر خدا ﷺ که وضع را چنین دید خودش دستی بر زخمهای پیکر علی کشید و در جا شفا یافت . (راه محمد، ج 1، ص 286).

291-ابن ابی الحدید می نویسد: دسته ای که برای کشتن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم هجوم آورده اند بالغ بر پنجاه نفر بودند و علی در حالی که پیاده بود آنها را متفرق می ساخت . اما آنها به زودی جمع می شدند و از نو حمله می کردند و هر بار علی آنها را پراکنده می ساخت و این کار بارها تکرار شد.

سپس جریان نزول جبرئیل یارضوان را نقل می کند و می گوید: علاوه بر این مطلب که از نظر تاریخی مسلم است ، من خود در برخی از نسخه های کتاب غزوات محمد بن اسحاق جریان فرود آمدن جبرئیل را دیده ام ... حتی روزی از استاد خود، عبدالوهاب سکینه از صحت آن پرسیدم . وی گفت این خبر صحیح است .

به او گفتم : پس چرا مؤلفان صحاح ششگانه ، از درج آن در کتابهایشان غفلت ورزیده اند؟ در پاسخ گفت : مگر همه روایات صحیح در صحاح سته گرد آمده است ؟ خیلی از روایات صحیح داریم که نویسندگان صحاح در جوامع خود نیاورده اند. (شرح نهج البلاغه ، ج 14، ص 211).

292-در خصال چنین نقل شده ، اما صحیح آنقد علمت خیبر انی مرحباست ، چنانکه در خصائص امیرالمومنین ، (ص 55) نقل شده است .

293-خصال ، ص 416؛ اختصاص ، ص 167؛ بحار، ج ، 20، ص 69.

294-شرح نهج البلاغه ، ج 14، ص 275.

295-خصال ، ص 668.

296-بحار، ج 20، ص 78.

297-احتجاج ، ص 224.

298-مناقب ابن شهر آشوب ، ج 2، ص 273؛ بحار، ج 20، ص 93.

299-ارشاد، ج 1، ص 86؛ اعلام الوری ، ج 1، ص 193؛ بحار، ج 20، ص 86.

300-بحار، ج 38، ص 247.

به روایت شیخ مفید، گفتار فوق از پیامبر خدا ﷺ در غزوه ذات الرمل (یا ذات السلاسل) که نام دیگر این غزوه است (شنیده شده است. (اعلام الوری، ج 1، ص 186).

301- خطاب به دانشمندی یهودی است که به خواهش او و با حضور جمع کثیری از مردم، به ایراد سخن پرداخت. ما مشروح سخنان آن حضرت را به مناسبت موضوع، در بخشهای مختلف کتاب آورده ایم.

302- بحار، ج 10، ص 38 و ج 17، ص 285.

303- احتجاج، ص 224.

304- بحار، ج 17، ص 296 و ج 10، ص 48.

305- ارشاد، ج 1، ص 148.

306- بحار، ج 21، ص 20؛ خصال، ص 659.

307- اثبات الهداه، ج 1، ص 276؛ احقاق الحق، ج 8، ص 33.

308- ر.ک: تاریخ پیامبر اسلام، ص 378 به بعد؛ ارشاد، ج 1، ص 109 94.

309- خصال، ص 417؛ بحار، ج 20، ص 243 و ج 38، ص 171؛ اختصاص، ص 160.

310- خصال، ص 669.

نوشته اند: هنگامی که علی بر عمرو بن عبدود چیره شد او را نکشت و از وی دور شد و پس از اندکی درنگ بازگشت و به حیات او خاتمه داد. چون نزد پیامبر خدا ﷺ آمد، آن حضرت از وی علت آن توقف را پرسید. علی در جواب گفت:

به مادرم دشنام داد و آب دهان بر صورتم انداخت، این بود که ترسیدم اگر او را در آن حال بکشم برای رضای خاطر خود کشته باشم. به همین جهت او را به حال خودش واگذاشتم تا خشمم فرو نشیند آنگاه وی را در راه خدا کشتم. (بحار، ج 41، ص 51).

311- ر.ک: راه محمد ﷺ، ج 1، ص 294.

312- ر.ک: تاریخ پیامبر اسلام، ص 506.

313- خطاب به دانشمندی یهودی است که به خواهش او و با حضور جمع کثیری از مردم، به ایراد سخن پرداخت. ما مشروح سخنان آن حضرت را به مناسبت موضوع، در بخشهای مختلف کتاب آورده ایم.

314- خصال، ص 418؛ اختصاص، ص 168.

315- امالی صدوق، ص 415.

316- تاریخ پیامبر اسلام، ص 504 به نقل از ابن اسحاق و ابن اثیر و ابن حزم.

- 317-بحار، ج 21، ص 20؛ خصال، ص 659.
- 318-اثبات الهداه، ج 1، ص 276؛ احقاق الحق، ج 8، ص 33.
- 319-در خصال چنین نقل شده، اما صحیح آنقد علمت خیبر انسی مرحباست، چنانکه در خصائص امیرالمومنین، (ص 55) نقل شده است.
- 320-خصال، ص 670. در گذشته رجز خوانی و معرفی جنگجو در آغاز نبردها، معمول بوده است و این کار از آن جهت که طرفین درگیر در پوششی از زره و کلاه خود مختفی بودند، شیوه ای پسندیده و ضروری می نموده است تا فرصت شناسایی تکاوران که راهی جز معرفی شخصی آنان وجود نداشت، فراهم گردد و دو حریف با آگاهی و شناخت یکدیگر به نبرد پردازند.
- 321-بحار، ج 38، ص 247.
- به روایت شیخ مفید، گفتار فوق از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در غزوه ذات الرمل (با ذات السلاسل) که نام دیگر این غزوه است (شنیده شده است). (اعلام الوری، ج 1، ص 186).
- 322-بحار، ج 20، ص 333.
- 323-بحار، ج 20، ص 356.
- 324-احتجاج، ص 219؛ بحار، ج 10، ص 39 و ج 17، ص 286.
- 325-بحار، ج 17، ص 286 و ج 107، ص 38.
- 326-احتجاج، ص 219؛ بحار، ج 10، ص 31 و ج 17، ص 277.
- 327-مجموعه ورام، ص 51.
- 328-خصال، ص 699.
- 329-نهج البلاغه (صبحی صالح)، بخشی از خطبه 156.
- 330-نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه 171.
- 331-ابن ابی الحدید می نویسد: طلحه و زبیر از آن حضر خواستند تا امارت و استانداری دو شهر بزرگ بصره و کوفه را به آن دو واگذار کند. (شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 232).
- سید بن طاوس به نقل از کلینی نوشته: طلحه امید داشت به حکومت یمن برسد و زبیر به حکومت عراق. (کشف المحجّه، ص 181).
- حضرت فرمود: آن دو حاضر نشدند حکومت مرا حتی برای یک سال تحمل کنند که یک سال زیاد است بلکه یک ماه هم به من مهلت ندادند. (شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 308).
- 332-اختصاص، ص 170.

- 333- مقصودزبیرپسر عمه پیامبر است که از جنگ فاصله گرفت و برگشت . در راه بازگشت توسط ابن جرموز به قتل رسید. قاتل پس از کشتن او شمشیرش را نزد علی آورد. حضرت همان طور که شمشیر او را می نگریست ، فرمود:
- این شمشیر چه بسیار که غبار غم و اندوه را از چهره رسول خدا ﷺ زدوده است.
- 334- خصال ، ص 430؛ اختصاص ، ص 175؛ بحار، ج 32، ص 105.
- 335- در مصادر چنین است اما صحیح را عیاً است .
- 336- در مصادر چنین است اما صحیح اءطعم هاست .
- 337- خصال ، ص 432؛ اختصاص ، ص 176.
- 338- خصال ، ص 433؛ اختصاص ، ص 177.
- 339- ابن ابی الحدید به روایت نصر بن مزاحم گفته است : هنگامی که حکمین به شور نشستند و سرنوشت امت اسلامی به رای و صلاح اندیشی آن دو واگذار شد، علی در کوفه به سر می برد. و در آن جابه انبظار رای نهائی داوران نشسته بود. پس از اینکه گزارش رسوایی ابوموسی و نیرنگ و فریب عمرو عاص به اطلاع آن حضرت رسید، بسیار اندوهگین گشت و آثار حزن و تاءثر بر رخسار مبارکش ظاهر گشت (شرح نهج البلاغه ، ج 2، ص 295).
- 340- در خصال چنین است ، اما در بحار بقیه و در اختصاص معنی آمده است .
- 341- اختصاص ، ص 179؛ خصال ، ص 434؛ بحار، ج 38، ص 181.
- 342- بحار، ج 38، ص 182؛ اختصاص ، ص 179؛ خصال ، ص 437.
- این ابی الحدید می نویسد: آنگاه که علی سپاهیان خود را با نطق آتشین خود روحیه می داد و آنان را برای نبرد با خوارج مهیا می ساخت ، فرمود:
- بر آنها یورش برید (و بدانید که پیروزی با شماست) به خدا سوگند، حتی از جمع شما ده نفر کشته نخواهد شد و از آنان نیز تعدادی که به ده نفر نخواهد رسید زنده نخواهد ماند.
- پیشگویی حضرت در پایان کار به صدق نشست و از یاران او نه نفر شهید شدند و از سپاه انبوه خصم تنها هشت نفر به سلامت گریختند. (شرح نهج البلاغه ، ج 2، ص 273).
- 343- این مرد یک دست که حر قوص بن زهیر تمیمی نام داشت ، از آنجا که از دست چپ محروم بود و رد عوض زایده گوشتی بر کتف خود داشت و آن زایده شباهت زیادی به پستان زنان داشت به او ذو التدیهمی گفتند.

به نوشته ابن اثیر، این زایده حالت فتر داشت و چون آن را می کشیدند به موازات دست راست امتداد می یافت و چون رها می کردند جمع می شد و همچون کیسه گوشتی به شانه اش می نشست . (کامل ابن اثیر، جنگ خوارج).

344- خصال ، ص 437؛ اختصاص ، ص 179؛ بحار، ج 33، ص 382 و ج 38، ص 182.
345- تحلیل فرازاها و بیان تعبیر زیبا و پر معنای آن حضرت ، که در وصف خوارج و فتنه شوم آنها، ایراد فرمودند، از موضوع این نوشتار خارج است . به علاقه مندان توصیه می شود، در این خصوص به کتاب جاذبه و دافعه علی نوشته استاد مطهری مراجعه کنند. اما گفتنی است که در کتاب یاد شده اوصافی که در بیان امیرمومنان ضمن خطبه 242 آمده است که فرمودند: جفاه ، طغام ، عبید اقزام جمعوا، من کل اوب و ...بر خوارج نهران تطبیق شده . ولی به نظر می رسد که این تطبیق صحیح نباشد. بلکه نظر حضرت توصیف اهل شام و سپاه معاویه است نه سپاه شورشگر خوارج که شاخه ای بریده شده از سپاه خود او بودند. ابن میثم هم در شرح خود خطبه یاد شده را بر قاسطین و گروه معاویه تطبیق کرده است ، نه خوارج .

346- نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فیض الاسلام ، بخشی از خطبه 159.

347- نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فیض الاسلام ، بخشی از خطبه 181.

348- بحار، ج 12، ص 78؛ مستدرک الوسائل ، ج 3، ص 95.

349- شرح نهج البلاغه ، ج 20، ص 346.

350- نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فیض الاسلام ، ص 790.

351- محاسن برقی ، ج 1، ص 191؛ وسائل الشیعه ، ج 15، ص 204؛ امالی صدوق ، ص 600.

352- گفته اند، مقصود حضرت ابوذر بوده و بعضی عمار و بعضی هم بزرگان دیگر را نام برده اند.

353- نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فیض الاسلام ، حکمت 281.

354- نهج البلاغه ، ترجمه شهیدی ، ص 90.

355- نهج البلاغه ، ترجمه شهیدی ، خطبه 224.

فهرست مطالب

| | |
|----|--|
| 2 | مقدمه چاپ دوم |
| 14 | فصل اول : همراه با پیامبر ﷺ |
| 18 | درخت پرنده |
| 21 | راءى نهایی |
| 26 | آزار قریش |
| 28 | آخرین هشدار |
| 30 | ماءموریت شبانه |
| 32 | بر دوش پیامبر |
| 34 | پذیرایی رسول خدا ﷺ |
| 36 | دعای مستجاب |
| 38 | املای سوره مائده |
| 40 | دعای شگفت |
| 41 | میزبان فرشتگان |
| 43 | بر قلّه حراء |
| 46 | رهایی آهو |
| 48 | پوشش کامل |
| 49 | پاداش بزرگ |
| 50 | نفرین |
| 52 | خاطرات امیر المومنان |
| 53 | اجر رنج در وقتی ابوذر (صحابی راستین پیامبر) بیمار شد و در بستر افتاد |
| 54 | طیب ولادت |
| 56 | طلب آموزش |

| | | |
|-----|-------|-------------------------------------|
| 57 | | امیر مؤمنان همراه خدا |
| 58 | | گریه نابه هنگام |
| 61 | | ماءموریت خالد بن ولید پس از فتح مکه |
| 64 | | برترین موجود |
| 66 | | اجازه پیامبر خدا ﷺ |
| 68 | | بر بالین پیامبر |
| 70 | | پرچم هدایت |
| 71 | | عیادت |
| 72 | | محتضر و قبله |
| 73 | | مرغ بریان |
| 80 | | فتنه کور |
| 83 | | راز دانی |
| 86 | | اجیر |
| 87 | | استغاثه طلبکار شترداری |
| 90 | | تصحیح دعا |
| 91 | | آخرین توصیه |
| 94 | | در یمن |
| 96 | | سفارش در آستانه سفر یمن |
| 98 | | پیامبر آشنا |
| 101 | | ماءموریت خاخ |
| 103 | | تاءثیر نماز |
| 104 | | چشمه جاری |
| 106 | | کفاره گناه |
| 108 | | شفا |
| 109 | | 2- خاطرات امیر المومنان |
| 110 | | غذای آماده |

| | |
|----------|--------------------------------|
| 112..... | بہتر از خدمتگزار ... |
| 114..... | فرصت طلایی |
| 117..... | پایان شوم |
| 121..... | ابراہیم فرزند رسول خدا ﷺ |
| 123..... | با راستگویان |
| 124..... | آیہ تطہیر ... |
| 126..... | کلام جبرئیل |
| 127..... | مقام سلمان ... |
| 129..... | بہترین نیکی ها |
| 130..... | گستاخی |
| 132..... | محبوب خدا |
| 134..... | رحمت الہی |
| 136..... | سوگند بیہودہ |
| 138..... | غفلت خندہ |
| 139..... | اشک مہر |
| 141..... | دست با برکت |
| 142..... | فصل دوم : از پیامبر ﷺ |
| 145..... | تقسیم وقت |
| 147..... | اسوہ قرآن |
| 150..... | سخی ترین مردم |
| 154..... | در معاشرتها |
| 158..... | از خورد و خوراک |
| 160..... | از زہد او |
| 163..... | 3- خاطرات امیر المومنان |
| 163..... | از عبادت او |
| 166..... | خوراک مسموم |

| | |
|-----|--|
| 167 | شفاعت کبری |
| 169 | مرگ نجاشی |
| 170 | زندانی |
| 171 | فصل سوم : از همسر و فرزندان |
| 171 | خواستگاری |
| 172 | کابین |
| 173 | جهاز مختصر |
| 175 | جشن عروسی |
| 177 | عطر ویژه |
| 178 | ولیمه |
| 179 | میهمانی |
| 181 | زفاف |
| 182 | دعا |
| 183 | نخستین دیدار |
| 186 | سفارش |
| 188 | فاطمه |
| 191 | راندن سائل |
| 193 | پرسش و پاسخ به همراه جمعی از یاران |
| 195 | خدیجه |
| 196 | حسن و حسین |
| 199 | جای خالی پدر |
| 201 | خدا گواه است فاطمه را در همان جمه ای که به تن داشت غسل دادم |
| 203 | اندوه پیوسته |
| 206 | فصل چهارم : تسبیح فرشتگان ذکر فضایل من است (علی <small>ع</small>) |
| 206 | تسبیح فرشتگان |
| 217 | 4- خاطرات امیر المومنان |

| | |
|-----|--|
| 217 | فصل پنجم : بر بالین رسول خدا ﷺ |
| 217 | نفرین ابدی اصبع بن نبات |
| 220 | وصیت 1 در بیماری که منجر به وفات رسول خدا شد |
| 225 | رفتار دوگانه |
| 227 | در واپسین لحظات |
| 230 | جبرئیل در عیادت پیامبر ﷺ |
| 232 | سنت دیرینه |
| 234 | شاهدان وصیت |
| 236 | وصیت کتبی |
| 237 | تقسیم حنوط |
| 238 | در حضور فرشتگان 1 |
| 240 | هتک حرمت |
| 242 | آخرین کلمات 1 |
| 248 | این من بودم |
| 249 | تحویل اسرار |
| 250 | خضر نبی |
| 251 | تسلیت |
| 253 | عرب ناشناس |
| 254 | اشک بی پایان |
| 255 | در رثای او 1 |
| 257 | فصل ششم : اندوه دل |
| 259 | روزهای سیاه |
| 263 | شتاب مردم 1 |
| 264 | سیاه اسامه |
| 267 | افسوس |
| 268 | پیشوای قریش |

| | |
|----------|--|
| 270..... | حفظ اسلام..... |
| 273..... | برخلاف انتظار..... |
| 278..... | نفر ششم..... |
| 282..... | کینه قریش..... |
| 283..... | گمراهی..... |
| 284..... | بانگ شبانه..... |
| 287..... | مستحق نکوهش..... |
| 289..... | ندامت..... |
| 291..... | پیشنهاد..... |
| 293..... | شورش..... |
| 296..... | بدعتها..... |
| 298..... | طلحه و زبیر..... |
| 301..... | کشتار..... |
| 303..... | کاتب عایشه..... |
| 306..... | فصل هفتم: از روزهای نبرد..... |
| 308..... | فداکاری..... |
| 310..... | جنگ بدر..... |
| 316..... | هم با ما شرکت نکنید..... |
| 323..... | 6-خاطرات امیر المومنان..... |
| 323..... | قاتل مرحب..... |
| 326..... | فاتح خیبر..... |
| 329..... | پرچم را به دست گرفتم و بر قلعه مستحکم یهود یورش بردم و خدای متعال..... |
| 329..... | آنان را شکست داد و فتح و پیروزی را با دست من نصیب مسلمین فرمود..... |
| 330..... | هر ناحیه ای از خندق به دسته ای از مسلمانان واگذار شده بود..... |
| 335..... | انتخاب..... |
| 337..... | نبرد خیبر..... |

| | |
|----------|------------------------|
| 340..... | دوستی خدا و رسول ﷺ |
| 342..... | قاتل مرحب |
| 343..... | خاک زیر پا |
| 344..... | آن روزها و این روزها! |
| 347..... | معجزه نبوی |
| 348..... | معجزه ای دیگر |
| 349..... | شتر آزاد |
| 350..... | آزمون |
| 352..... | جوشش آب |
| 353..... | جنگ جمل |
| 355..... | پیمان شکنان |
| 357..... | تحمیل نبرد |
| 360..... | قاسطین |
| 362..... | پیشنهاد |
| 366..... | آخرین تلاش |
| 371..... | 7-خاطرات امیر المومنان |
| 375..... | پیشگویی پیامبر |
| 377..... | فصل هشتم: از دیگران |
| 377..... | نمونه های زهد |
| 380..... | ملاقات دوست |
| 382..... | آمادگی فرشته |
| 383..... | پیشنهاد شگفت |
| 384..... | عقل جبرئیل |
| 385..... | به یاد دوست |
| 387..... | باران پیامبر |
| 388..... | عقیل |

410..... فهرست مطالب